

گفتار دوازدهم

فرهنگ و معارف در تاریخ اردبیل

یک بار هم در مجلدات پیشین این کتاب عنوان کرده‌ایم که نقص کار تاریخ‌نویسی در گذشته این بوده است که مورخان غالباً در آثار خود امرا و حکام، یا شاهان و قدرتمندان را در مرکز دایره جوامع گذاشته سرگذشت آنها را موضوع اساسی نوشته‌های خود منظور می‌داشتند بدون آن که خود توده‌ها را، که اصیل‌ترین موضوع تاریخ است، مورد عنایت قرار دهند و شرح حال و خصوصیات و کیفیات زندگی مادی و معنوی مردم را به رشته تحریر درآورند.

در نتیجه به جای آن که خواننده امروزی کتاب‌های تاریخ، مثلاً از وضع طبقاتی مردم عهد غزنوی، طرز معیشت، نحوه تعلیم و تربیت، مبانی دینی، کیفیت شغلی، اوضاع اقتصادی، اخلاقی، هنر، صنعت، سنن و طرز مراودات میلیون‌ها مردمی که در قلمرو آن دولت، در آن زمان زندگی می‌کردند، آگاهی یابد^۱ و با سنجیدن آنها با حالات مشابه ایرانیان عهد سامانی و سلجوقی، و دوره‌های قبل و بعد آنها، واقعیت حکومت غزنوی و اثر آن را در نهادهای جامعه آن‌روزی دریابد، از نوشته‌های مورخان بیش از همه می‌تواند سلطان محمود و سلطان مسعود و محمد ... را بشناسد و از فتح "سومنات" یا شکست "دندانقان"، آن هم در حدی که مورخان به مقتضای حال و احوال و زمان نوشته‌اند، آگاه گردد و چنین در ذهن خود جای دهد که چون محمود فاتح سومنات بوده است پادشاه خوب و باارزشی به حساب می‌آمده است و بر عکس آن که در دندانقان شکست خورده سلطان خیره‌سر و نادان یا عاجز و درمانده‌ای بوده است.

طبیعی است که هر یک از خوانندگان نیز، متناسب با زمینه ذهنی خود، از این نوشته‌ها برداشت‌هایی می‌نمایند. برخی از این که نادر شاهمان رفته هندوستان را فتح کرده است احساس غرور و افتخار می‌کنند. و بعضی از این که چنگیزخانی آمده شهرهای ما را با خاک یکسان کرده، هم‌میهنان ما را کشتار نموده است خود را با حقارت و زبونی زجرآوری مواجه می‌بینند.

این‌ها به جای خود محفوظ، ولی باید قبول کرد که تاریخ در مفهوم خاص خود عبارت از ثبت و ضبط وقایع گذشته انسان‌ها و آگاه ساختن آیندگان از احوال پیشینیان است و بدین جهت است که ما در مجلد دوم این کتاب همت بر آن گماشتیم که از کیفیات زندگی مردمی که در جامعه اردبیل می‌زیسته‌اند، تا حدی که میسر بود، مطالبی عنوان کنیم و به آیندگان بگوئیم که اجداد ما در روابط اجتماعی خود، در جشن و سوگواری، در مسائل دینی و ملی

۱. بعضی‌ها این مطالب را در قلمرو جامعه‌شناسی می‌دانند.

.... چه رسومی داشته‌اند و یا در مورد اقتصادی و هنری چه روشی پیش می‌گرفته‌اند. اگر مریض می‌شدند چه می‌کردند و اگر فرزندی به دنیا می‌آوردند چگونه به تربیت او قیام می‌نمودند و ...

در ادامه این طریق است که در این گفتار نیز سخن از فرهنگ و معارف در تاریخ اردبیل پیش می‌آوریم و چگونگی اجرای تعلیم و تربیت را در ادوار گذشته این ولایت، تا آنجا که ممکن باشد، با خوانندگان گرامی در میان می‌گذاریم.

فصل اول

تعلیم و تربیت در اردبیل

تاریخچه تعلیم و تربیت

با توجه به مطالب فوق می‌توان گفت این امر اختصاص به اردبیل ندارد که درباره تعلیم و تربیت آن مدارک و مآخذ روشن و مضبوطی در دست نباشد. بلکه در اکثریت قریب به اتفاق بلاد دیگر نیز، علیرغم جنگ‌ها و کشتارها، که بیان آنها وجهه همت مورخان است، نوشته‌ها و آثاری از این حیث موجود نمی‌باشد و امری که آگاهی از آن، از لحاظ رشد فکری و علمی انسان در کمال اهمیت بوده است، از این رهگذر در حد اعلای اجمال و بی‌اطلاعی قرار گرفته است.

آن چه مسلم است این است که تعلیم و تربیت از لحاظ تاریخ، با پیدایش خود بشر و زندگی او در "کلان"های اولیه یکسان بوده است و بدون تردید از روزی که انسان در روی زمین پیدا شده و زاد و ولد نموده است تعلیم و تربیت نیز آغاز گشته است. با این تفاوت که با وجود وحدت هدف، محتوای این دو کلمه، در هر دوره‌ای با دوره‌های دیگر متفاوت بوده و آن چه که در زمان ما از آن مستفاد می‌شود با آن چه که مثلاً در عهد پیشین معمول بوده است فرق بسیار زیادی داشته است.

برای توضیح بیشتر لازم است یادآور شویم که به طور کلی مراد از تعلیم، یاد دادن دانسته‌ها و انتقال اطلاعات یک فرد یا یک نسل و نسل‌ها، به افراد و نسل‌های دیگر و مقصود از تربیت آماده کردن روح و جسم انسان برای نیک بودن و بهتر زیستن است. در عهد ما دامنه امور و حیطة دانستنی‌ها بسیار زیاد است از این رو هدف تعلیم علاوه بر آموختن خواندن و نوشتن، که به عنوان وسیله تلقی می‌شود، یاد دادن علوم و فنون گوناگون می‌باشد ولی در گذشته قلمرو آن محدود بوده و به ویژه در جامعه‌های اولیه، اختصاص به نحوه شکار و ایجاد پناهگاه و نظایر آنها داشت.

به همان گونه تربیت نیز در آن دوره‌ها توجه به آماده ساختن افراد برای زندگی در غارها و زیر تخته‌سنگ‌ها، طرز برخورد با خودی و بیگانه و ... داشه ولی در عصر ما با انطباق با اصول زندگی در اجتماعات پیشرفته، قبول "تکنولوژی" جدید، که ارزش‌های

جدیدی در پرورش پیش آورده، سازش با شرایط طبیعی نوینی که علم در فضای کیهانی برای آدمی کشف کرده و نظایر آنها، مورد توجه قرار گرفته است.

شک نیست وقتی که هدف مشخص و محتوای آن محدود باشد محیط عملکرد نیز متناسب با آن می‌گردد ولی در شرایط کنونی جهان، دستگاه‌هایی که وظیفه انتقال معلومات و اطلاعات به نسل جوان و آماده ساختن آنها را برای زندگی بهتری بر عهده دارند باید خیلی وسیع‌تر و مجهزتر از دوره‌های پیشین عمل کنند و هر چه زمان پیش برود و علوم توسعه یابد بر وسعت آنها نیز افزوده شود.

علمای تعلیم و تربیت به طور کلی آموزش و پرورش را بر دو طریق می‌دانند و به نام‌های مستقیم و غیرمستقیم نامگذاری می‌کنند و چنین می‌گویند که در روش غیرمستقیم، یاد دهنده و یاد گیرنده قصد و اراده‌ای از پیش برای این کار ندارند و امر تعلیم و تربیت ناخودآگاه و خود به خود صورت می‌گیرد در حالی که در روش مستقیم عکس آن است و این کار با تصمیم و نیت قبلی به جا می‌آید.

در توجیه این دو روش یادآور می‌شویم که در اوان کودکی وقتی بچه‌ای پشت سر مادر، یا پدر و یا هر بزرگتر از خودی که با آنها زندگی می‌کند، می‌رود و حرکات و افعال آنها را می‌بیند خود به خود و بدون آن که قصد و اراده‌ای داشته باشد آنها را فرا می‌گیرد و مثلاً در می‌یابد که لیوان برای خوردن آب، فاشق جهت خوردن غذا، دوشک برای زیر انداختن و بالش جهت زیر سر گذاشتن است. وقتی هوا سرد می‌شود باید آدمی با لباس‌های مناسب‌تر خود را محافظت نماید و اگر گرم شود طریق عکس در پیش گیرد. تن خود را گاه و بی‌گاه بشوید و از آلوده شدن به کثافت احتراز نماید. و این همان تعلیم و تربیت غیرمستقیم است که طفل بدون قصد و اراده آنها را فرا می‌گیرد و مادر و مربی نیز، هنگامی که این اعمال را به جا می‌آورند چه بسا قصد و اراده‌ای برای یاد دادن آنها به طفل خود ندارند، بلکه کارهای روزمره خود را انجام می‌دهند. النهایه این کارها، مثل نقشی در ذهن طفل منعکس می‌شود و ناخودآگاه به صورت آن چه که منظور تعلیم و تربیت است بدو انتقال می‌یابد.

ولی همیشه یاد دادن‌ها چنین نیست و در مواردی پدر و مادر، یا معلم و مربی، با اراده و قصد قبلی، مطالبی را به فرزندان می‌آموزند و اینان نیز به قصد فراگرفتن آنها را می‌پذیرند. این قسم دوم است که کم کم برای انجامش مکتب و مدرسه، به مفهوم عام کلمه، پیدا شده و به تدریج به صورت مدارس و دانشگاه‌های امروزی درآمده است.

طبیعی است که تعلیم و تربیت جوانان در اردبیل نیز چنین بوده و از دوره‌های اولیه تاریخ پیدایش جامعه بشری در آن خطه، به نحو مذکور صورت گرفته است. با این حال تاریخ تشکیل اولین دستگاهی، که خارج از خانه، امر تعلیم و تربیت جوانان را در این سرزمین بر عهده گرفته باشد، روشن نیست و گمان نمی‌رود که در دیگر بلاد و شهرهای قدیم کشور ما نیز این امر مشخص باشد. به ویژه آن که با تقسیم اعضای جوامع به طبقات مختلف، تعلیم و تربیت در مکتب و مدرسه نیز خاص طبقه‌های مشخصی به نام اشراف و روحانیون بوده است و جای تأسف است که از خود آنها هم اطلاعات روشنی در باب زمان و مکان و کمیت و کیفیت مؤسسات آموزشی و پرورشی، لااقل درباره اردبیل، باقی نمانده است.

مبحث اول - تعلیم و تربیت قدیم

به طوری که در مجلدات پیشین این کتاب آورده‌ایم، در حوزه اردبیل، ناحیه مغان قبل از پیدایش زردشت مرکز تربیت قذیسین و علمای آئین اورمزد پرستی بوده و بعد از ظهور وی نیز قرن‌ها کانون علوم دینی گشته است.^۱ ناگفته پیداست که در آن دوره‌ها علوم رایج بیشتر به احکام دین بوده و آموختن آنها به صورت واجبات و محرمات دینی صورت می‌گرفته است. و لذا این علمای دینی و موبدان بوده‌اند که آداب و دانش‌های مرسوم را به دیگران می‌آموختند و وظیفه معلمان و مربیان را بر عهده می‌گرفتند.

با آن که به استناد مدارک متقن تاریخی در وجود چنین مرکزی در آن خطه، یعنی ناحیه مغان تردید نیست مع‌الاسف از تشکیلات آن و از نحوه آموزش و پرورش در آنجا هیچگونه اطلاعی در دست نمی‌باشد و یا نگارنده در جستجوی خود برای یافتن آنها ناکام مانده‌است. و لذا آدمی از راه حدس و گمان می‌تواند بگوید که در آنجا، مغان یا موبدان بزرگ به عنوان معلم و مربی اصول دین و چگونگی نشر و تبلیغ احکام و بحث و مجادله با مخالفان را، به کسانی که قصد ورود در مسلک مبلغین دینی داشته آماده خدمت در رشته روحانیت بوده‌اند، تعلیم می‌دادند.

بر اثر فقدان یا نقص اطلاعات در باب تعلیم و تربیت قبل از اسلام، باید از ورود در آن مبحث از خوانندگان کتاب پوزش بخواهیم و یادآور شویم که بعد از حمله اعراب به آذربایجان، و تسلط آنان بر اردبیل، امر تعلیم و تربیت مختص به مسائل اسلامی گردید و یاد دادن قرآن و احکام دین وجهه همت مربیان قرار گرفت.

شک نیست که در این کار ابتدا می‌بایست به وسیله معلمان و مربیان عرب صورت گیرد زیرا ایرانیان تازه بدان آئین گرویده و هنوز آن را به درستی نمی‌شناختند و اطلاعات کافی درباره اصول و فروع آن نداشتند.

در گفتارهای پیشین گفته‌ایم که خلفای صدر اسلام، به همراه سرداران جنگی، کسانی را نیز به متصرفات خود می‌فرستادند و با مساعدت‌هایی که از طرف بیت‌المال به آنان می‌کردند، آنها را وادار به تعلیم قرآن به ساکنان نقاط مفتوحه می‌نمودند و احکام اسلامی را به آنان می‌آموختند و این اشخاص در آن زمان به "اهل عطا" معروف بودند.^۲ می‌توان گفت که مأموریت اهل عطا عرب موقتی بود و کم کم که دانشمندی از اهالی نقاط متصرفی، اصول و احکام را فرا می‌گرفتند و مقررات اسلامی را درمی‌یافتند خود جانشین آنها می‌شدند و در مکتب‌هایی، که غالباً در مساجد بر پا می‌کردند، به امر تعلیم و تربیت دیگران قیام می‌نمودند و یا در منبرها و مجالس، احکام‌دین را به مردم یاد می‌دادند. از فحوای تاریخ چنین بر می‌آید که این کار در اردبیل به زودی معمول گشت و رشد و توسعه یافت و دانشمندی برای تعلیم علوم اسلامی تربیت گردید. زیرا اردبیل در آن عهد مرکز آذربایجان بود و آشنا ساختن تازه مسلمانان نقاط دیگر، به ویژه در قفقاز و ماورای آن، به وسیله کسانی که با آنان همزبان نیز بودند، سازگارتر می‌نمود.

ما در همان سده‌های اولیه اسلام به نام دانشمندی از اردبیل برمی‌خوریم که نه تنها در محدوده آذربایجان نشر علم و دانش می‌نموده‌اند بلکه برخی از آنان، مثل "ابوجعفر بن محمد اردبیلی" از حافظان به نام قرآن در مرکز خلافت اسلامی بوده‌اند. و یا بزرگانی مثل "ابولحسن یعقوب بن موسی در محدوده آذربایجان نشر علم اردبیلی" در قرن سوم

۱. اردبیل در گذرگاه تاریخ جلد اول.

۲. گفتار سوم اردبیل در گذرگاه تاریخ. جلد اول.

هجری از دانشمندان و معلمان بزرگ اسلامی بغداد به شمار می‌آمده‌اند.^۱ مدت‌های مدیدی کار مکاتب اولیه اسلامی تعلیم احکام و مسائل دینی بود ولی به تدریج که اصول و احکام دین در جوامع متصرفی استقرار و گسترش یافت و تعالیم اسلامی جانشین معتقدات پیشین گردید کم‌کم تدریس مطالب دیگر نیز پیش آمد و مباحثی از منطق و عقاید فلسفی، ریاضی، طبیعی، طب و نجوم و نظایر آنها عنوان شد. مدارس از حیث مواد تعلیم غنی‌تر گشت و با پیشرفت زمان تحولات چشمگیری در آنها به عمل آمد. آن چه در کتاب‌های تاریخ در باب مدارس قدیم این شهر به چشم می‌خورد حکایت از آن دارد که اردبیل در دوره‌های بعد نیز از مراکز مهم تعلیم علوم قدیمه بوده و مخصوصاً در زمان شیخ صفی‌الدین و فرزندانش رونق زیادی داشته است. ما در مجلد اول ضمن بیان حالات شیخ صفی‌الدین آورده‌ایم که او علاوه بر فقه و علوم دینی، در خانقاه خود برای شاگردانش قرآن تفسیر می‌کرد و از ادب فارسی بهره کافی داشت.^۲ فرزندش شیخ صدرالدین موسی نیز مثل پدر بود و حوزه دینی و طبیعی، در مدرسی که کنار آرامگاه شیخ صفی ساخته بود، به وجود آورد. مؤلف کتاب عالم‌آرای عباسی می‌نویسد که "میرسید حسین جبل‌عاملی"، نوه دختری خاتم‌المجتهدین "شیخ علی عبدالعالی" در زمان شاه طهماسب در دارالارشاد اردبیل به تدریس و شیخ‌الاسلامی قیام داشت. یا "دائرةالمعارف جغرافیائی جهان" از یک مدرسه بسیار عالی در اردبیل و یک کتابخانه پر از کتاب‌های خطی در آنجا سخن می‌گوید. چنان که دائرةالمعارف "بریتانیکا" نیز به وجود مدارس عالی در آن اشاره می‌نماید.

برنامه‌های تحصیلات قدیمه

به هر حال در باب تعلیم و تربیت در قدیم می‌توان از دو جهت مطالعه نمود یکی ماده و موضوع مطالب درسی و دیگری صورت و کیفیت تدریس آنها. از حیث اول بهترین مدرک، گفته‌های خواجه نصیرالدین طوسی در اخلاق ناصری است. او که در سال ۶۳۳ هجری، یعنی ۷۶۵ سال پیش از تاریخی که ما این مجموعه را گرد می‌آوریم، کتاب خود را تألیف کرده است هدف تعلیم و تربیت را سعادت‌مند ساختن انسان‌ها می‌داند و وسیله رسیدن به این سعادت را چهار فضیلت "حکمت، شجاعت، عقل و عدالت" قلمداد می‌کند و برای هر یک از آنها تعاریف و اقسامی می‌شمارد که چون جای بیان آنها در این کتاب نیست از آوردن آنها صرف‌نظر می‌کنیم و بدین نکته اجمالاً اشاره می‌نمائیم که سعادت در نظر او، بر سه قسم عنوان می‌شده است: نفسانی، بدنی و مدنی. و هر یک از آنها وسیله‌ای داشته است که خواجه نصیر در باب اول کتاب خود تحت عنوان "تهذیب اخلاق" به تفصیل از آنها سخن گفته است و حاصل آن این است که برای نیل به سعادت نفسانی، آدمی باید تهذیب اخلاق، منطق، ریاضی، طبیعی و الهی بخواند. برای سعادت بدنی باید طب و بهداشت و معالجه و نجوم را یاد بگیرد. و در راه رسیدن به سعادت مدنی باید علوم شرعی یعنی فقه، کلام، اخبار، قرآن و تفسیر را بداند. این دانشمند علاوه بر مطالب فوق معتقد است که انسان باید علوم ظاهری مثل ادب، نحو، بلاغت، کتابت، حساب، مساحت، استیفا را نیز فرا بگیرد.

گرچه دانشمندان بزرگ اخلاق ناصری را از جهات مختلف مورد توجه و بررسی

۱. کتاب بحر الانساب قاضی ابی سعید. چاپ بیروت. ۱۹۱۲. ص ۲۵.

۲. اردبیل در گذرگاه تاریخ. جلد اول.

قرار داده و مثلاً پلسنر Plessner خاورشناس آلمانی آن را نمونه کامل و قطعی یک کتاب علم اقتصاد در تمام علوم اسلامی می‌داند^۱ ولی ما از دیدگاه تعلیم و تربیت می‌توانیم یک برنامه وسیع و مفصلی در آن ملاحظه کنیم و توجه گذشتگان را به دقایق ظریف و برنامه‌های مشروح علوم و فنون گوناگون، در خور تمجید بدانیم.

اما از حیث صورت و کیفیت تعلیم و تربیت، می‌توان گفت که مدارج تحصیل، قبل از رواج آموزش و پرورش جدید، چهار دوره مشخص داشت و اگر درست بررسی کنیم انطباق آنها را با دوره‌های تعلیماتی مدارس فعلی در می‌یابیم و این دوره‌ها همان است که به عنوان کودکستان، دبستان، دبیرستان و دانشگاه آنها را از یکدیگر متمایز می‌شناسیم.

دوره کودکستان در تعلیم و تربیت قدیم اردبیل

در اردبیل، در قرون گذشته، اولین دوره تحصیلات با کودکستان آغاز می‌گشت. کودکستان‌های آن روز به صورت مکتبخانه‌های کوچکی بود که زن‌های عالمه و عاقله‌ای به نام "آخوندباجی" آنها را تأسیس و اداره می‌کردند.

لازم است یادآور شویم که در آن دوره کلمه "آخوند" عنوانی بود برای مردان دانشمندی که در علوم دین و غیره ورود داشتند و می‌توانستند آنها را به دیگران بیاموزند. "باجی" نیز لفظ ترکی است و در آن زبان به معنی خواهر می‌باشد. برای آن که بانوان را از مردان متمایز و مشخص دارند لفظ باجی را بعد از چنان عناوینی که به مردان می‌دادند می‌افزودند و مثلاً می‌گفتند آخوند باجی، ملاباجی، میرزاباجی، خان‌باجی، شاه‌باجی و مانند این‌ها.

باری در این مکتب‌ها اطفال از سن ۴ تا ۶ و ۷ ساله، دختر و پسر به طور مختلط پذیرفته می‌شدند و آخوندباجی‌ها شخصاً مدیریت، نظامت، معلمی و مربی‌گری آنها را بر عهده داشتند و مواد تحصیل یعنی شناختن الفبا و خواندن قرآن را به شاگردان یاد می‌دادند. برنامه تحصیل فقط خواندن قرآن بود و به کتاب و کاغذ و قلم نیازی احساس نمی‌شد. حوزه درس یا "کلاس" در یکی از اطاق‌های خانه نشیمن آخوندباجی تشکیل می‌شد ولی در دوران‌های بالنسبه دور، این قبیل مکاتب در شبستان‌های مساجد محل تشکیل می‌یافت و شاید بدان جهت بوده است که مکاتب مذکور را در اردبیل اغلب به نام مسجد می‌خواندند و بچه‌ها به جای مکتب از آنها به نام مسجد یاد می‌کردند و چنین می‌گفتند که "به مسجد می‌روند" یا مثلاً "درس روز را در مسجد یاد گرفته‌اند" و ...

آخوندباجی در بالای اطاق بر روی تشکچه‌ای می‌نشست و پشت به دیوار تکیه می‌نمود. میز کوچکی در جلوی خود می‌گذاشت و دو سه ترکه کوچک چوب نیز در کنار تشکچه جای می‌داد. بچه‌ها دور تا دور در کنار اطاق، پشت به دیوار می‌نشستند و در صورتی که عده آنها زیاد می‌بود از وسط آن نیز استفاده می‌کردند. هر یک از آنها جزوه معینی، که در قسمت اول آن حروف الفبا با هجای مخصوص آنها، جهت یاد گرفتن نوشته شده بود، با خود داشتند. قسمت دیگر جزوه حاوی سوره‌های کوچک آخر قرآن بود و کتاب درسی آن روز به شمار می‌آمد.

همه بچه‌ها در بدو ورود تعلیمات را با آن آغاز می‌کردند ولی همه با هم هم‌درس نبودند و متناسب با تاریخ ورود، به گروه‌هایی تقسیم می‌شدند. بدین معنی که چند بچه‌ای که در یک روز یا طرف یک هفته وارد شده بودند درس را با هم شروع می‌کردند و به اصطلاح

۱. دائرةالمعارف اسلامی ج ۴. ص ۶۲۵. رجوع شود به "تاریخ فرهنگ ایران". تألیف عیسی صدیق. تهران. ۱۳۴۷. دانشگاه. ص ۱۶۲

روز با هم هم‌درس می‌شدند ولی آنهایی که قبل از آنها آمده بودند در صفحات پیشین جزوه، با هم هم‌درس بودند و کسانی که بعداً وارد می‌شدند به همین قرار با هم هم‌درس می‌گردیدند. جزوه درس معمولاً با عبارت "هُوَ الْفَتْاحُ الْعَلِيمُ" از قرآن مجید آغاز می‌گشت و بعد از عبارت "بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ"^۱ دعائی بدین شکل "ربی یسر، ولا تسعر، سهل علینا، یا رب العالمین"^۲ در آن به چشم می‌خورد و در دنباله آن حروف الفبای عربی نوشته بود. درست است که آخوندباجی تعلیم‌دهنده و مسئول درس بچه‌ها بود ولی غالباً تعلیمات را به وسیله شاگردان خود انجام می‌داد بدین معنی وقتی شاگردی برای یاد گرفتن به مکتب می‌آمد به یکی از شاگردان بالاتر سپرده می‌شد تا الفبا را به او — به همدرسانش اگر می‌داشت — بیاموزد.

این شاگرد یا معلم کوچک، که با این عمل احساس شخصیتی نیز می‌نمود، با توجه به این که خودش تقریباً هم سن و سال شاگرد تازه‌اش بود، با علاقه و پشتکار خاصی انجام وظیفه می‌کرد. با این حال آخوندباجی به طور غیرمستقیم امر تعلیم را زیر نظر داشت تا مبادا وقت بیهوده بگذرد و دو همسال کوچولو، یکی به عنوان معلم و دیگری به نام شاگرد، به جای درس بازیگوشی نمایند. این بود که علاوه بر مراقبت‌های روزانه، یک نوع بازرسی مستقیم نیز داشت و هر هفته یکی دو بار به درس بچه‌ها شخصاً رسیدگی می‌نمود. بدین طریق که در عرض هفته آنها را یک یک پیش خود می‌خواند و به درس آنها گوش می‌داد. نوآموز با جزوه خود پیش وی می‌آمد و روبروی او دو زانو می‌نشست. جزوه‌اش را روی میز کوچک می‌گذاشت. آخوندباجی از جاهائی که وی خوانده بود سؤال می‌کرد و اگر غلطی داشت یا در یادگیری، یا مقدار مطالبی که می‌بایست متناسب با زمان فرا گیرد، نقص و نقصانی مشاهده می‌نمود طفلی را که این شاگرد بدو سپرده شده بود مواخذه می‌کرد و هرگاه که او را مقصر می‌دید کنار می‌گذاشت و معلم کوچولوی جدیدی برای نوآموز برمی‌گماشت.

در عصر ما، که به‌منظور تربیت معلم و آموزگار جهت کودکانها و تعلیمات ابتدائی، مدارس عالی و دانشکده‌ها و دانشسراهای ویژه‌ای پیدا شده است قبول این سخن که در گذشته‌ها هم روش‌های خوبی برای تعلیم و تربیت معمول بود، در بین بعضی از جوانها یا افراد تاریک‌بین، با تردید تلقی می‌شود زیرا آنان غالباً آن چه را که از اروپا و آمریکا نیامده باشد واجد اصالت نمی‌دانند و ارج و ارزشی برای آن قائل نمی‌شوند. ولی واقعیت این است که در طول قرن‌ها تاریخ تعلیم و تربیت در ایران، اندیشمندانی پیدا شده سبک‌ها و روش‌هایی ارائه داده‌اند که به قول معروف و به حکم قانون بقای اصلح، بهترین آنها معمول به این کودکانها می‌شده و با در نظر گرفتن محتوای تعلیم و تربیت روز، نتیجه نیز بهتر و رضایت‌بخش‌تر می‌نموده است ولی این گفته بدان معنی نیست که هر چه از خارج آمده بد بوده است.

گروهی چنین می‌پندارند که با مقایسه یک نوآموز کودکانی امروزی، با همسن او در مکتبخانه‌های نیم قرن پیش، ملاحظه می‌شود که طفل امروز در کودکان نقاشی، آواز، موسیقی، بازی‌های گوناگون و گاهی زبان خارجه و غیره یاد می‌گیرد در حالی که سابقاً چنین نبود و استعدادهای بچه‌ها در نطفه خفمی‌شد. این مطلب در حد خود شایان دقت است

۱. آخر آیه ۲۵ از سوره ۳۴ سبأ است، یعنی خدا گشاینده داناست.

۲. عبارتی است از قرآن مجید که خداوند متعال خود را با دو صفت ممتاز بخشندگی و مهربانی یاد می‌کند.

۳. یعنی خدایا آسان گردان، مشکل منما، بر ما سهل کن، ای پروردگار عالمیان.

ولی ربطی به کودکستان و مکتبخانه ندارد، بلکه تابع شرایط و امکانات محیط و ارزش‌های معمول اجتماع است. اگر ملاحظه‌ای در باب اوضاع و احوال اجتماعی و امکانات دوره‌های گذشته، مثلاً یک صد سال پیش ببیندیشیم به زودی در می‌یابیم که در آن زمان مداد، کاغذ، میز، انواع قلم‌های رنگی، قوطی‌های آب و رنگ، دفترچه، کتاب و ... نبود. وسیله نوشتن قلمدان‌های قدیم و قلم‌های نی‌نین، دوات و ليقه^۱ و صفحات نایاب کاغذ خان‌بالغ^۲ بود که به ندرت در شهرها پیدا می‌شد و هدف تعلیم و تربیت نیز بر پایه یاد دادن آداب محدود جامعه آن روز قرار داشت و آنها عادات و روش‌هایی بود که آرامش‌فرد و جامعه را تأمین می‌نمود. خارجی‌ای، بدان شکل که امروزه معمول است بدین شهر آمد و شد نداشت تا آدمی زبان او را فرا گیرد. کتابی نبود که هر شاگرد یکی از آنها را برای خودش تهیه نماید. عرف زمان نقاشی و موسیقی را نمی‌پذیرفت تا معلم یا متعلمی به دنبال آنها باشد. آواز و موسیقی هنر تلقی نمی‌شد تا به کودک تعلیم گردد ...

مطلب قابل‌توجه این است که آن چه در برنامه آن روز بود به نحو مطلوب و شایسته‌ای تعلیم می‌گشت و طفلی که مکتبخانه را به پایان می‌رسانید از جهت آشنائی به اصول زندگی اجتماعی و انفرادی عهد خود، کامل‌تر می‌نمود و به قول قدما ارزش‌های اجتماعی روز یعنی "بلی و خیر" را در می‌یافت، موارد استعمال "عرض کردن" و "فرمودن" را می‌دانست. "احترام بزرگان" و "همراهی و معاضدت" با کوچکان را آشنا بود. "حلال" و "حرام"، "حق" و "ناحق" را از هم تمیز می‌داد.

در عالم مقایسه باید دید که با همه گسترش تعلیم و تربیت کنونی و این همه امکانات و وسایل که فراهم است آیا کودکان ما، یا حتی فارغ‌التحصیلان مدارس بالاتر، آشنا به اصول اولیه انسانیت و آگاهی به وظایف اجتماعی و اخلاقی متناسب با زمان خود می‌باشند؟ و اگر این‌ها را ندارند لاقلاً در رسم و نقاشی و موسیقی و هنرهای گوناگونی که در برنامه کودکستان‌ها دارند، آیا پس از آن همه صرف وقت، صاحب اطلاعات و معلومات قابل توجهی شده‌اند و از مجموع میلیون‌ها محصل به چه نسبتی جینی افرادی تحویل جامعه گشته‌اند.^۳

تردید نیست که مراد ما از بیان این مطالب آن نیست که امکانات فعلی را به هیچ انگاریم و رجعت به قرون گذشته را لازم بدانیم. بلکه منظور آن است که زحمات و بالاتر از آن ایمان و علاقه معلمان و مربیان گذشته را به شغلشان، که بدون مبالغه نسبت به روزگار حاضر در حد اعلای خود بوده است، بستائیم و در این مجموعه از آنان با نیکی و خیر یاد کنیم.

طرز تعلیم در مکتبخانه‌های قدیم اردبیل

مهمترین وظیفه مکتبخانه‌های آن روز، که امروز نیز مورد توجه کودکستان‌ها و

۱. ليقه عبارت از مقداری پنبه بود که در داخل دوات حلبی کوچکی گذاشته بر آن مرکب می‌ریختند تا از ریخته شدن مرکب از دوات جلوگیری و مقدار مرکب قلم را نیز تنظیم نماید.
۲. کاغذ سفید و اعلانی بود که از چین می‌آوردند و در قدیم کاغذ خان‌بالغ در بازار ایران بهترین کاغذ بود.
۳. تصور نشود که قصد ما از اشاره بدین مطلب تخطئه وضع موجود مؤسسات آموزشی و جانبداری از روش مکتب قدیمه است. بلکه برای جلب توجه کسانی است که بدون عنایت به شرایط، سنن و روش‌های گذشته را ندانسته تخطئه می‌کنند و چنین می‌پندارند که بشر در دوره‌های پیش نیز از این همه امکانات و وسایل امروزی برخوردار بوده است. آنچنان که در بین آیندگان نیز ممکن است جاهلانه مردم عصر ما را بهره‌مند از امکانات زمان خود ببینارند و چنین مطالبی را در حق اینان عنوان نمایند.

کلاس‌های آمادگی دبستان‌هاست، یاددادن حروف الفبا و ترکیبات آنها، مخصوصاً آشنا کردن نوآموزان به ترکیب حروف صدادار (مصوّته) و حروف بی صدا (غیرمصوّته) بود ولی روش آن روز تعلیم، که بعدها در مدارس جدید نیز معمول گشت، این مشکل را به نحو مطلوبی برطرف می‌نمود. بدین طریق که پس از آن که خود الفبا به اطفال شناسانده می‌شد ترکیب آنها با حروف صدا دار آغاز می‌گشت و طرز تلفظ حروف با "الف" و "واو" و "یاء" تعلیم می‌گردید.

ترتیب این ترکیب در خود جزوه‌ها به شکل ابتدائی نوشته شده بود و نحوه تدریس به ویژه تمرین و ممارست نیز آن را مرکوز ذهن شاگردان می‌نمود.

طرز تلفظ و یاددادن چنین بود که معلم ترکیبات حروف را با آهنگ و آواز بلند بدین طریق بر زبان می‌آورد "الف الف. آ"، "ب الف. با"، "ت الف. تا" و ... شاگردان نیز با تقلید از او، به همان نحو آن را تکرار می‌کردند و در یک مدت بالنسبه کوتاه، با چند دفعه تکرار، خواندن آنها را، با توجه به شکل هر یک فرامی‌گرفتند.

معلم یکی دو روز بعد، برای اطمینان از این که آنها ترکیبات تعلیم شده را خوب فرا گرفته‌اند، دستش را روی نوشته‌ها، بدون رعایت ترتیب آنها، می‌گذاشت و از شاگردان می‌خواست که آهائی را که او نشان می‌دهد بخوانند و سپس هیجی کنند. یعنی بگویند که مثلاً "کاف الف. کا" یا "میم الف. ما" خوانده می‌شود و هکذا.

هرگاه نقص یا غلطی در تلفظ شاگرد، یا شاگردان می‌دید آن را بازگو می‌کرد و به آنها حالی می‌نمود. روزهای بعد نیز، قبل از آن که درس تازه را شروع کند باز درس دیروز را از او می‌پرسید و در نتیجه بچه تازه‌وارد ناخودآگاه در طریق فرا گرفتن درس قرار می‌گرفت.

پس از آن که ترکیب حروف تمام می‌شد و نوبت به شناسائی حرکات یعنی زبر، زیر و پیش، یا تنوین و سکون و تشدید، ... می‌رسید تلفظ حروف با حرکات نیز تدریس می‌گشت و معلم کوچک، که گفتیم از خود شاگردان بود، این بار با همان سبک نخستین، چنین یاد می‌داد "الف زیر. آ"، "ب زیر. با"، "ت زیر. تا" و الخ ... و چون خواندن حروف با حرکات و علامات به پایان می‌رسید خواندن قرآن آغاز می‌شد و اولین سوره قرآن مجید، یعنی سوره فاتحه، تعلیم می‌گردید و بعد از آن سوره‌های دیگر که در جزوه بود از آخر آن تدریس می‌گشت.

در کتابچه الفبا که طفل همراه داشت معمولاً سوره‌های یک جزو آخر، یعنی یک سی‌ام قرآن نوشته می‌شد و بدان جهت به خود کتابچه هم جزوه می‌گفتند. و چون سوره اول این جزو سوره "عم" بود از این رو آن را "عم جزو" هم می‌خواندند. شاگردان به محض آن که جزوه را به آخر می‌رسانیدند یک بار دیگر آن را دوره می‌کردند و چون از آن فارغ می‌گشتند به جای جزوه، قرآن کامل می‌آوردند و از آن درس می‌خواندند و سوره‌های آن را از آخر به طرف اولین سوره تعلیم می‌گرفتند. این قسمت از تعلیم و تعلم ساده بود زیرا نوآموزان خواندن قرآن را در ایام یادگرفتن جزوه فرا گرفته بودند.

در آن دوره‌ها صنعت چاپ محدود بود و بعدها هم که امکانات فراهم گشت مثل امروز پیشرفت و توسعه زیادی نداشت. از این رو داشتن و آوردن قرآن کامل برای همه میسر نبود. این بود که آنان گاهی از اقوام و اقربای خود قرآنی به امانت می‌گرفتند و پس از پایان قرائت آن را پس می‌دادند.

ختم قرآن، یعنی به پایان رسانیدن تحصیل قرائت آن، تشریفاتی داشت. بدین معنی وقتی نوآموز به آخرین سوره می‌رسید برای خانواده‌اش افتخاری از حیث تحصیل وی فراهم می‌گشت. پدر و مادر و کسان طفل، از این که فرزند آنها موفق به فراگرفتن تمام قرآن شده است، احساس مسرت می‌کردند و معمولاً به شکرانه آن مهمانی‌ای ترتیب می‌دادند. در این مهمانی علاوه بر نزدیکان خانواده و شاگردان مکتب، یا همدردان او، آخوندباجی نیز جزو مدعوین بود و در پایان آن هدیه‌ای متناسب با استطاعت مالی خانواده به او اهدا می‌شد. این هدیه برای خانواده‌های متوسط عبارت از یک کله قند بود ولی کسانی که استطاعت بیشتری داشتند پارچه یا پولی نیز به عنوان خلعت بدان می‌افزودند.

معمولاً این مهمانی روزی برگزار می‌شد که نوآموز، خواندن سوره بزرگ بقره را آغاز می‌کرد و به آیه ۷ این سوره می‌رسید. این آیه با کلمه "خَتَمَ اللَّهُ" شروع می‌شود. رسم شایع زمان آن بود که هنگامی که طفل این کلمه را قرائت می‌نمود، از طرف معلمه یا ارشد مکتب، سیلی‌ای به گونه‌ی او نواخته می‌شد.

ما از علت و فلسفه این سیلی بی‌اطلاعیم و خود چنین می‌پنداریم که چون این آیه مشعر بر آن است که خدا "بر دل و گوش" کافران و کسانی که صفات آنها در آیه ماقبل، یعنی آیه ششم سوره بقره گفته شده است "مهر نهاده و بر چشم‌هایشان پرده‌ای قرار داده است" تا تنبّه و انذار پیامبران را درنیابند.^۱ شاید بدان جهت با سیلی بر گونه طفل می‌نواختند تا هرآینه او را متوجه این امر سازند و از گرایش بدان صفات باز دارند و به درک حقایق مستعد گردانند. به هر حال علت و جهت این سیلی زدن را به درستی نمی‌دانیم این واقعیت را برای خوانندگان کتاب به عنوان خبر نقل می‌نمائیم که در تحصیلات قدیم در اردبیل، نواختن این سیلی در موقع رسیدن شاگرد به آیه "ختم‌الله" از سوره بقره به صورت وی، رسم معمول بود و در مکتبخانه‌ها اعمال می‌شد.

طفل چون قرائت قرآن را به پایان می‌رسانید تعلیم او در مکتب به اتمام می‌رسید و می‌توانست برای ادامه تحصیل در مکاتب بالاتر، که به وسیله معلمان مرد تأسیس و اداره می‌گشت، مشغول شود ولی این کار به ندرت صورت می‌گرفت زیرا برای زندگی در جامعه‌های قدیم این مقدار تحصیل کافی بود و داشتن سواد و دانستن مطالب علمی لزوم و ضرورتی نداشت و کسب و کار آینده طفل از آنها بی‌نیاز بود. از این‌رو تعداد کمی از فارغ التحصیلان این مکاتب وارد مکتبخانه‌های بالاتر می‌شدند و بقیه برای کمک به پدر و فرا گرفتن کسب‌وکار او، یا شاگردی نزد استادکار، به اصطلاح امروز وارد بازار کار می‌گشتند. در مکتبخانه‌ها از نوآموزان شهریه گرفته می‌شد ولی مقدار آن کم بود و به توافق اولیای اطفال و مکتبدار بستگی داشت. در نیم قرن پیش شهریه متداول یک قران در ماه بود ولی بعضی از ثروتمندان شهریه بیشتری می‌پرداختند. مکتب غیر از ایام تعطیل هر روز دایر بود. روزهای شنبه بیشترین وقت آخوندباجی صرف رسیدگی به درس و نظافت بچه‌ها می‌شد و روزهای پنج‌شنبه نیز اختصاص به دوره کردن درس‌ها داشت.

آخوندباجی در جامعه اردبیل ارج و احترام زیادی داشت، مردم محله ولو آن که فرزندی در مکتب نمی‌داشتند، وی را محترم می‌شمردند و در مجالس او را در صدر می‌نشاندند. او پردعوت‌ترین بانوان محله به‌شمار می‌آمد زیرا هرگاه که در خانه شاگردان فعلی و قبلی آیات ششم و هفتم سوره مبارکه بقره. کسانی که کافر شدند چه آنها را بترسی و چه نترسانی فرقی ندارد و ایمان نمی‌آورند. خداوند بر قلب‌های آنان مهری نهاده است و بر گوش‌ها و چشم‌های آنان پرده‌ای قرار گرفته و برای آنان عذاب بزرگی می‌باشد.

او جشن یا عزائی برپا می‌شد، او در ردیف اول مدعوین قرار داشت.

تنبیهات در مکاتب قدیمه اردبیل

مکتبدار حق تنبیه بچه‌ها را نیز داشت و معمولاً وقتی که ولی طفلی او را به مکتب می‌گذاشت این جمله را خطاب به آخوندباجی می‌گفت که "اتی سنون، سوموگی منیم"^۱ و این حکایت از آن داشت که اگر آن قدر به او چوب زده شود که گوشت‌های بدنش بریزد، ولی او رضایت خواهد داشت. با وجود این باید گفت که به ندرت تنبیهی صورت می‌گرفت زیرا نفس اطلاع بچه‌ها از این که، اگر برخلاف معمول رفتار کنند تنبیه خواهند شد، آنها را از هر کار ناصوابی باز می‌داشت.

تنبیه نیز در آن ایام مراتبی داشت و مشتمل بر تذکر خصوصی، توبیخ در حضور بچه‌ها و یا تنبیه بدنی بود. در تنبیهات بدنی نیز گاهی به کشیدن گوش و زمانی به یک سیلی ملایم اکتفا می‌گشت و ندرتاً یکی دو تا ضربه، با ترکه چوب بر کف دست بچه مقصر زده می‌شد و در موارد بسیار نادر هم ممکن بود پاهای یکی از آنها در فلک قرار گیرد و چند ضربه چوب بر کف آنها بخورد.^۲

پس از پیدایش مدارس جدید نیز تنبیهاتی در آن معمول بود ولی به یک بار اولیای فرهنگ آن را ممنوع ساختند و بدین سبب که در مدارس اروپا و آمریکا تنبیهات بدنی برچیده شده است، این قسمت از رسوم مؤسسات تحصیلی در مدارس ایران را نیز بر مبنای روش آنها تغییر دادند. لازم است بدین نکته اشاره شود که برخی از علمای تربیتی جهان غرب بر این عقیده‌اند که امر تنبیه باید از ساحت تعلیم و تربیت برداشته شود و آگاهانین متعلمین جانشین مجازات آنها گردد. آنان می‌گویند اگر فی‌المثل بچه‌ای شیشه پنجره اطاق نشیمن را نیز بشکند نباید با هیچ واکنشی روبرو شود بلکه باید گذاشت که او خود از سرما و گرمایی که از جای شکسته می‌آید، رنج ببرد و دریابد که شکستن شیشه کار خوبی نبوده و در آینده از آن اجتناب نماید و هكذا ...

دیگران بر این نظر ایراد گرفته می‌گویند که این امر با مقتضای طبیعت آدمی سازگار نیست و انگهی مثلاً اگر خانواده‌ای پنج کودک بزرگ کند تا کی باید پنجره‌های آنها بدون شیشه بماند تا بچه‌ها به تدریج آثار نامطلوب اعمال خود را دریابند. بعلاوه اگر کار خلاف آنها فقط منحصر به شکستن شیشه شود ممکن است قابل تحمل باشد اما در موارد دیگر چه، و بهقول معروف ثماداً؟! ...

تجربه نشان داده است که انضباط و نظم، رکن اساسی قوام و دوام جوامع انسانی است و اگر روزی این نظام شکسته شود موجودیت جامعه متزلزل می‌گردد و بربریت و وحشیگری اساس آن را تهدید می‌نماید. ما با سابقه‌ای که در امر تعلیم و تربیت داشته‌ایم

۱. یعنی گوشنش مال تو، استخوانش مال من.

۲. فلک، که در اردبیل آن را "فالاقا" با تشدید قاف می‌گفتند عبارت از قطعه‌چوبی نظیر دسته بیل بود که در وسط آن قطعه طنابی را به‌صورت حلقه بسته بودند. وقتی می‌خواستند کسی را با آن تنبیه کنند به‌پشت می‌خوابانیدند و پاهای او را در آن حلقه‌طناب قرار می‌دادند. سپس دو نفر از شاگردان هر یک یک سر چوب را در دست گرفته در یک جهت به دور آن پیچ می‌دادند تا طناب به دور آن بپیچد و پاها در آن محکم بماند. آنگاه مکتبدار با ترکه چوبی، که در کنار تشکچه خود می‌گذاشت چند ضربه متناسب با گناه به پاهای او می‌زد.

اگر دو بچه‌ای که دو سر فلک را در دست داشتند با آن کس که پاهایش در فلک بود میانه خوبی نداشتند آن را بیشتر پیچ می‌دادند تا فشار و درد بیشتری بر پاهای او وارد شود.

چنین دیده‌ایم که تا روزی که در آئیننامه مدارس ایران تنبیهات بدنی ممنوع نگشته بود مدارس ما مراکز مؤثری از لحاظ آموزش و پرورش به شمار می‌آمد و کسانی که از آنها فراغت تحصیل می‌یافتند انسان‌های باتربیتی می‌بودند و در قسمت تعلیم نیز آن چه را که خوانده بودند به خوبی می‌دانستند و صاحب اندیشه و اتکای به نفس می‌شدند. ولی از آن روز که این ممنوعیت در آئیننامه عنوان گردیده است کیفیات واقعی مدارس سقوط کرده و چون نظام لازم از کلاس‌های مدارس رخت بر بسته معلم مبدل به یک صفحه "گرامافون" گشته است که مطالبی را در جلوی تخته سیاه، در برابر جمعی به نام دانش‌آموزان، که به آموختن هر چیز جز دانش علاقه دارند، بیان کند و به هر حال ساعت درس را با ناراحتی‌هایی که بچه‌ها فراهم می‌نمایند، به آخر برساند و با شنیدن صدای زنگ خود و شاگردان را از این گرفتاری رها سازد. زیرا روش کارها طوری شده است که رابطه حرمت بین معلم و متعلم از بین رفته و هر قدر هم درس معلم زمزمه محبتی باشد غالباً در بین دانش‌آموزان یک کلاس، اکثریت با کسانی گشته است که حاضر به حفظ نظم و شنیدن مطالب نیستند و روح آرامش و امکان استفاده از کلاس و درس را از بین می‌برند و در برابر این قبیل رفتارهای ناصواب، طبق مندرجات آئیننامه‌ها، در صیانت و امان می‌باشند. در نتیجه مدارس ما کیفیت مطلوب خود را از دست داده و در تاریخی که ما این مجموعه را گرد می‌آوریم در طریقی گام نهاده است که اثرات آن از لحاظ اصول انسانیت و سلامت جوامع، تهدیدکننده‌تر از آثار چنگیز و تیمور گشته است. بیان این واقعیت برای نویسنده مشکل و برای خوانندگان ناگوار است که اکثریت فارغ‌التحصیلان مدارس ما با مقایسه با هم‌پرازهای خود در سی یا چهل سال گذشته در آن درجه از کمالات اخلاقی و وظیفه‌شناسی نیستند که آنان بودند و نیز از حیث کیفیت کسب دانش و بهره‌مندی از درس و مشق نسبت به آنها پیشرفت کمتری دارد. در صورتی که در عالم مقایسه صد یک امکانات و وسایل تحصیلات اینان در اختیار آنها نبوده است.

دانش‌آموزان امروزی در مقیاس بسیار وسیع، کتاب‌های گوناگون، لوازم تحصیل، معلمان دانشمند، آزمایشگاه‌های مجهز و ... در اختیار دارند و هر روز و هر ساعت که بخواهند از راه مجلات علمی، رادیو، تلویزیون، سخنرانی‌ها و ... می‌توانند تحصیل علم و دانش کنند حال آن که پیشینیان آنها از همه این‌ها محروم بودند و حتی دفتر و کتاب درسی را نیز به زحمت پیدا می‌کردند. آنها بر اثر نظام و ضابطه آن چه را می‌خواندند به واقع درمی‌یافتند و اینان بر اثر فقدان آن، هرچه را که آماده و مهیا در اختیارشان می‌گذارند ارج نمی‌نهند و چه بسا که در حد گواهینامه‌های رسمی دریافتی نیز، توشه‌های علمی و تربیتی به دست نمی‌آورند.

ممکن است برای خوانندگانی که از وضع مدارس سابق بی‌اطلاعند این تصور حاصل شود که تنبیهات بدنی متداول در آن مدارس بدان معنی بوده است که مری هر روز و هر ساعت، مثل جلادی، بالای سر شاگردان ایستاده و با چوب و شلاق و تازیانه‌ای که در دست داشت، تن ظریف و ضعیف کودکان را کوفته یا اعضای بدن آنها را مثله می‌کرده است. تا آنجا که جلوگیری از این عمل غیرانسانی ضرورت اجتماعی یافته و گردانندگان دستگاه تعلیم و تربیت مجبور به منع آنها شده‌اند. ولی واقعیت این است که این امر به موازات تشویق و تحبیب و نصیحت و غیره، اسماً به منزله وسیله‌ای برای معلم به حساب می‌آمد بدون آن که رسماً و عملاً مورد استفاده قرار گیرد و به طوری که اشاره کرده‌ایم نفس این امر که اگر شاگرد در ادای وظایف خود کوتاهی کند یا اصول مسلم جامعه را، که در مراحل

تحصیل، همان محیط مکتب و مدرسه بود، مورد تعدی قرار دهد تنبیه خواهد شد، بازدارنده بزرگی از کارهای ناصواب بود و به تدریج ملکه‌ای برای او می‌شد. امری که اگر صادقانه بررسی گردد روشن می‌شود که در عرض یک سال از سی چهل نفر نوآموز دختر و پسری که در یک مکتب درس می‌خواندند، به زحمت یک یا دو نفر مورد تنبیه برنی قرار می‌گرفتند و این تنبیه عملاً از یک سیلی ملایم بر صورت و یا یکی دو ترکه چوب بر کف دست تجاوز نمی‌کرد.

نظم و نظام معمول مکتبخانه، مثل فشار هوای محیط که بر وجود ما وارد می‌شود، غیر محسوس بود و بدون ایجاد کمترین ناراحتی روحی و جسمی، فضای منظم و آرامی ایجاد می‌کرد و معلم و متعلم، بی آن که حتی بر این فضا توجهی یابند، در محیط لذت‌بخش و شوق‌آوری به تعلیم و تعلم می‌پرداختند و به حفظ حدود و حقوق و احترام دیگران، که لازمه زندگی در اجتماع است، از همان اوان عادت می‌کردند. این عادت کم کم ملکه می‌گشت و چنان محیط امنی به وجود می‌آورد که در شهر بزرگی مثل اردبیل، شاید سال‌ها می‌گذشت و یک دعوا یا خدای ناکرده تجاوز و سرقتی بین چنین کسانی پیش نمی‌آمد و ما اگر از انضباط دقیق در مؤسسات تربیتی، به ویژه مراحل اولیه آنها طرفداری می‌کنیم برای رسیدن به یک نتیجه نهائی مطلوب یعنی یک جامعه سالم و امن می‌باشد که تأسفاً هیچ اقدام دیگری نمی‌تواند آن را این چنین ساده و آسان فراهم سازد.

بازی کودکان در مکتبخانه‌های اردبیل

باری نوآموزان مکاتب قدیمه پس از آن که درس خود را یاد می‌گرفتند و به معلم کوچک خویش باز می‌خواندند دو نفر سه نفر، دور از چشم آخوندباجی، با هم بازی می‌کردند و این بازی‌ها غالباً پیا پیا کردن حروف مشخصی در یکی از صفحات جزوه، یا "دوزلمه" و یا "نقطه‌بازی" بود.

پیدا کردن حروف مشخصی در جزوه بدین‌سان بود که دو نفر که پهلوی یکدیگر می‌نشستند، جزوه را باز می‌کردند و هر یک از آنها یک روی صفحه باز شده را انتخاب می‌نمودند. آنگاه یکی از حروف، مثلاً نون تنها "ن" را مشخص می‌ساختند و شروع به پیدا کردن و شمردن آنها می‌نمودند. نون هر صفحه که بیشتر بود آن طرف برنده می‌شد. دوزلمه در زبان ترکی، به معنی در خط مستقیم قرار دادن است. در این بازی که معمولاً بر روی جلد مستطیل شکل جزوه انجام می‌شد بچه‌ها دو قطر آن را با قلمی، که ممکن بود یکی از آنها داشته باشد، رسم می‌کردند و از محل تلاقی قطر‌ها، دو خط نیز به موازات عرض و طول مستطیل منظور می‌داشتند. بدین ترتیب بر روی جلد جزوه هشت خط مستقیم (چهار ضلع کناره‌های جلد، دو قطر و دو خط بین وسط اضلاع رو به رو) به وجود می‌آمد که روی هر یک از آنها سه نقطه (دو نقطه در طرفین و یکی در وسط) مشخص می‌شد. بازیکنان به نوبت یکی از نقطه‌ها را با گذاشتن تکه کاغذ یا علامت دیگر می‌گرفتند. سعی هر کس بر آن بود که سه نقطه روی یک خط مستقیم را به دست آورد و در ضمن بازی را طوری انجام دهد که از افتادن سه نقطه متوالی بر روی یک خط مستقیم به دست طرف جلوگیری نماید. هر کس که جلوتر از دیگری سه نقطه یک خط مستقیم را می‌گرفت برنده بود. نقطه‌بازی هم نوع دیگری از این بازی‌های کودکانه به شمار می‌آمد و مثل دوزلمه برای تربیت هوشی اطفال مفید بود. این بازی در روی یک صفحه کاغذ سفید صورت می‌گرفت بدین طریق که یکی از بچه‌ها در روی آن تعدادی نقطه به فاصله تقریبی یک

سانتیمتر می‌گذاشت و از این راه مربعی به دست می‌آورد که مثلاً در هر یک از اضلاع آن بیست نقطه و بالمآل در سطح صفحه چهارصد نقطه قرار داشت. آنگاه بازی با کشیدن یک خط مستقیم بین دو نقطه متوالی از طرف یکی از بازیکن‌ها، آغاز می‌گشت و هر یک از دو طرف به نوبت یک خط بین دو نقطه متوالی به طور دلخواه می‌کشیدند. سعی بازیکن‌ها بر آن بود که با کشیدن یک خط، خانه‌ای با چهار ضلع کامل به دست آورد و در عین حال طرف را از چنین امکانی باز دارد. هر یک از آنها علامتی را که عبارت از یک حرف بود برای خود مشخص می‌نمود و به محض به دست آوردن یک چهارخانه، در وسط آن می‌نوشت. در پایان بازی هر کس که چهارخانه بیشتری داشت برنده بود. این بازی بیشتر در مکتب‌خانه‌های بالاتر که با قلم و کاغذ سر و کار داشتند صورت می‌گرفت. اذان ظهر، که در قدیم در بالای مناره‌ها یا پشت‌بام مساجد گفته می‌شد، به منزله زنگ پایان درس بود. بچه‌ها از دقایقی پیش جزوه‌ها را در دستمال خود می‌بستند و زیر بغل گذاشته منتظر می‌نشستند و به محض بلند شدن صدای اذان از جا برمی‌خاستند و کفش‌های خود را، که موقع آمدن در گوشه معینی از دهلیزخانه جفت کرده بودند، به پا کرده راه منزل خود را پیش می‌گرفتند و طبیعی است که دویدن در کوچه و خندیدن و بازی کردن با یکدیگر، بعد از ساعت‌ها در یک‌جا نشستن، بهترین تفریح برای آنها به شمار می‌آمد. بعضی از مکتبداران که انضباط بیشتری داشتند از یک ربع به ظهر مانده بچه‌ها را یک یک مرخص می‌نمودند تا در کوچه نایستند و یک سره به خانه بروند.

غیبت از مکتب موجب بازخواست و تنبیه می‌شد و لذا طفلی که غیبت می‌کرد روز بعد مادر، یا یکی از کسانش را با خود به مکتب می‌آورد تا عذر غیبتش را به اطلاع آخوندباجی برساند. مرخص کردن طفل در وسط روز معمول نبود مگر در مواردی که یکی از بستگان طفل به مکتبدار مراجعه می‌کرد و کسب اجازه می‌نمود.

گاهی کسانی که گرفتاری سختی پیدا می‌کردند از روح معصوم اطفال مکتب‌خانه‌ها استمداد می‌نمودند. بدین معنی اگر مثلاً کسی مریض لاعلاجی در خانواده خود می‌داشت به مکتب می‌آمد و مکتبدار او را دعا می‌کرد و بچه‌ها با آن حالت معصومانه آمین می‌گفتند. این کار که به ندرت اتفاق می‌افتاد بازتابی در روح نوآموزان داشت که امروزه ممکن است طرفداران مکاتب الهی آن را به تصفیة روحی تشدید اعتقادات مذهبی، و پیروان مکتب مادی به خرافه‌گویی تعبیر نمایند و چون ما در این باب در جلد دوم این کتاب مطالبی عنوان کرده‌ایم از تکرار آنها خودداری می‌نمائیم.

مرحله دبستان یا مرحله دوم تحصیلات قدیمه در اردبیل

مرحله دوم تحصیل به منزله دبستان بود و در مکاتبی صورت می‌گرفت که مکتبداران مرد، به نام "آخوند" آنها را تأسیس و اداره می‌کردند.

در روزگار گذشته، همچنان که اشاره کرده‌ایم، آخوند به مردانی گفته می‌شد که در علوم دینی ورود داشتند و می‌توانستند آنها را به دیگران نیز تدریس نمایند و کسانی از آنها را که از جهت مطالب علمی پر و غنی بودند "ملا" می‌خواندند.

هر دوی این کلمات، در آن ایام عناوین باحرمت و عظمتی بود و علمای بزرگی مثل شادروان "آخوند ملاکاظم خراسانی"، که در ایام انقلاب مشروطیت ایران زعامت عالی‌ترین مرکز علمی تشیع را در نجف اشرف داشت و از حامیان بزرگ حریت و آزادی ایران به شمار می‌آمد، با این عناوین شناخته می‌شدند.

در عصر ما این‌عنوان‌ها وزن و میزان خود را از دست داده است و اگر کسانی با کلمات آخوند و ملا مورد خطاب قرار گیرند احساس یک نوع سخافت و هرآینه بی‌احترامی می‌کنند و عناوین دیگری مثل "حجت‌الاسلام"، "آیت‌الله" و "آیت‌الله‌عظمی" را بر آنها ترجیح می‌دهند. مکتب آخوند نیز مانند مکتب آخوندباجی بود. او هم بر روی تشکچه‌ای می‌نشست و میز کوچکی در پیش خود می‌گذاشت و دانش‌آموزان هم در کف اطاق، که نسبتاً بزرگتر بود، می‌نشستند و به جای یادگیری الفبا یا قرانت جزوه، خواندن و نوشتن فارسی می‌آموختند. گاهی هم بعضی از بچه‌ها، که الفبا را نزد آخوندباجی یاد گرفته بودند، قرانت قرآن را در این مکاتب تعقیب می‌کردند.

کتاب در آن ایام بسیار کم و نادر بود و در قرون گذشته با دست نوشته می‌شد. از یک قرن پیش که چاپ سنگی وسعت یافت گشایشی از این حیث به وجود آمد و مثلاً در مکتبی که پنجاه نفر محصل داشت نسخ معدودی از کاب‌های معمول زمان با آن چاپ، مورد استفاده قرار می‌گرفت.

در این مکتب‌ها هم شاگردان به دسته‌هایی تقسیم می‌شدند و به اصطلاح، همدرس می‌گشتند یعنی هر چند نفر که از یک کتاب معین درس می‌خواندند همدرس همدیگر می‌شدند. کتاب‌هایی که در آن دوره‌ها به فارسی تدریس می‌شد "تنبیه الغافلین"، "وظیفه‌الاطفال"، "تصاب الصبیان"، "گلستان سعدی"، "تاریخ نادر" و نظایر آنها بود و در قسمت عربی نیز بیش از همه صرف و نحو تعلیم می‌گشت.

خط نوشتن، که یکی از هنرهای زیبایی عصر ماست، برای دانش‌آموزان اجباری بود و قلمدان و کاغذ و قلم نی از وسایل تحصیل به شمار می‌آمد. خط نوشتن را آن روزها مشق کردن می‌گفتند. معلم ترتیب نوشتن را با دادن سرمشق در مکتب یاد می‌داد و برای دانش‌آموزان تکلیف شب نیز تعیین می‌کرد. بدین معنی که صفحاتی را برای نوشتن در منزل علامت می‌گذاشت و هر روز صبح اول وقت آنها را رسیدگی می‌نمود.

پس از آن که رسیدگی به تکالیف تمام می‌شد هر دسته از شاگردان همدرس، به ترتیب پیش آخوند آمده دو زانو روی زمین می‌نشستند و آخوند درس روز گذشته را از آنها سؤال می‌کرد و آنگاه صفحه جدیدی را به عنوان درس تازه تدریس می‌نمود. همه شاگردان هر روز درس تازه نمی‌گرفتند و بسته به آسانی و سختی درس‌های گذشته، گاهی یک روز در میان و در مواردی دو روز در میان، صفحات جدیدی را می‌آموختند. سپس از پیش معلم برخاسته به جای خود باز می‌گشتند و باهم به خواندن و فرا گرفتن درس می‌پرداختند و چون از این کار فارغ می‌شدند خط می‌نوشتند.

این قبیل مکاتب دو هفته بود، یعنی صبح تا ظهر و از دو ساعت بعدازظهر تا ساعت چهار دایر می‌شد. دانش‌آموزان غالباً برای صرف نهار به خانه می‌رفتند ولی در فصل زمسان، که هوا سرد و کوجه‌ها پر از برف می‌شد، بیشتر آنها نهار خود را همراه می‌آوردند و در مکتب صرف می‌کردند.

کیف و "ساک" به ترتیبی که امروز معمول است وجود نداشت و اساساً ساخته نمی‌شد و بچه‌ها برای بستن کتاب‌ها و وسایل تحصیل خود از دستمال استفاده می‌کردند. نهار خود را نیز در دستمالی می‌گذاشتند و چون ظهر می‌شد و آخوند مکتب را ترک می‌کرد آنها دستمال خود را باز کرده غذائی را که آورده بودند می‌خوردند. گاهی سه نفر چهار نفر غذای خود را، به قول خودشان با هم "قاطی" می‌کردند و به اشتراک با هم صرف می‌نمودند و چون از خوردن نهار فارغ می‌شدند با هم به گفتگو و بازی می‌نشستند. برخی نیز دروس

روز را با همدارسان بازگو می‌کردند و یا تکالیف شب را انجام می‌دادند. روزهای پنج‌شنبه، مثل مکاتب پیشین، برای دوره کردن درس‌ها بود و کار تحصیل ظهر تمام می‌شد. روز شنبه هم معلم به درس و مشق بچه‌ها و نظافت آنها رسیدگی می‌نمود. تعطیلات تابستانی معمول نبود و بیشتر مکاتب سالی دوازده ماه دایر بود. وسیله گرم کردن مکتب در زمستان بخاری بود. در آن ایام روشن کردن بخاری با هیزم صورت می‌گرفت زیرا برخلاف امروز نفت معمول و به قدر کافی نیز موجود نبود. مکتبدار هیزم را در فصل تابستان خریداری می‌کرد و به وسیله هیزم‌شکن‌ها آنها را به اندازه طول بخاری خرد کرده انبار می‌نمود، تا در زمستان دچار مشکلاتی نشود. بخاری مکتب جیره هیزم داشت و علی‌الرسم صبح هر روز و بعدازظهر روزهایی که هوا سرد بود، روشن می‌شد و اطراف آن، قبل از شروع درس، مرکز تجمع بچه‌ها بود. تنقل، یعنی خوردن خوراکی در ساعات درس ممنوع بود از این رو بچه‌ها آنچه را که می‌آوردند ظهر می‌خوردند و این خوراکی معمولاً خودچی کشمش یا سنجد و گاهی سبزه و مغز گردو بود. معه‌ها صبح‌ها نیز قبل از آغاز درس بعضی از آنها سنجدهائی را که در جیب داشتند با پوست آن به قسمت داغ شده تنه بخاری چسبانده به اصطلاح روز، کبابی کرده می‌خوردند.

هر مکتب معمولاً خلیفه‌ای داشت که از بین شاگردان مبرز انتخاب می‌شد تا در ساعاتی که آخوند در مکتب نبود عهده‌دار نظم شود. تنبیهات در این مکاتب هم، مثل مکتب آخوندباجی‌ها، معمول بود ولی به ندرت صورت می‌گرفت.

در بعضی از مکاتب‌ها آواز خواندن و شعر سرودن جزو برنامه تحصیل بود ولی این هر دو، به‌ویژه آواز خواندن، اختصاص به مسائل مذهبی داشت و به طور عمده در روزهای پنج‌شنبه به شکل نوحه‌خوانی صورت می‌گرفت. با این حال معلم توجه می‌نمود که این نوحه‌خوانی‌ها در مایه اصلی آهنگ‌های مربوطه، که گوشه‌هایی از دستگاه‌های هفتگانه موسیقی اصیل ایرانی بود، باشد و "پست" و "شد" آواز یا اوج و حسیض صداها رعایت گردد. در نیم‌قرن پیش مکتب‌مرحوم "میرزا عزیز" در تازمیدان، از این‌حیث معروف بود. از مکتبداران معروف یک قرن اخیر اردبیل می‌توان از شادروان ملا حسین‌علی، حاج میرزا فتح‌الله، ملا حسن‌علی و پسرش حاج میرزا محسن خوشنویس و میرزا عزیز فربودی نام برد.

مرحله سوم تحصیلات قدیمه در اردبیل

کسانی که در این مکاتب خواندن و نوشتن فارسی و مقدمات صرف و نحو عربی را فرا می‌گرفتند افراد باسوادی می‌شدند و در جامعه اردبیل ارج و احترام می‌یافتند و اکثراً برای تحصیل معاش، کار و شغلی را پیش می‌گرفتند. ولی کسان دیگری هم از آنان پیدا می‌شدند که می‌خواستند بالاتر از این مراحل تحصیل نمایند و از علم و دانش بهره کافی به دست آورند. این کار در "مدارس" صورت می‌گرفت و مدرسه، بدین مفهوم عبارت از بنایی بود که افراد خیر یا علمای بزرگ شهر، از وجوه شخصی یا بیت‌المال و خیرات عمومی برای تربیت طلاب امور دینی می‌ساختند.

این مدارس از تعدادی اطاق، به نام حجره که مخصوص سکونت طلاب بود، تشکیل می‌یافت و علی‌الرسم این اطاق‌ها در طول چهار ضلع حیاط بزرگ مربع شکل احداث می‌گشت. اطاق‌ها دارای طاق ضربی بود و در ورودی آنها، در وسط ضلع مجاور حیاط،

منظور می‌شد و روشنائی آنها نیز از دو پنجره کوچکی که در طرفین قرار داشت، تأمین می‌گشت. هر اطاق تعدادی طاق و طاقچه داشت و یک پستو یا صندوق‌خانه در پشت آن که با یک در و گاهی با یک درگاه به این اطاق متصل می‌شد، به منزله آشپزخانه حجره به حساب می‌آمد. حیاط مدرسه درختکاری یا گلکاری می‌گشت و حوض بزرگی، که علی‌العموم در وسط آن قرار داشت و به وسیله تلمبه از آب پر می‌شد، حیاط زیبایی به وجود می‌آورد. هر مدرسه تالار بزرگی داشت که به نام "مدرّس" یا محل درس نامیده می‌شد. بعضی از مدارس دارای چندین مدرس بودند و در هر یک از آنها مدرّسینی تدریس می‌نمودند. مدرس‌ها با حصیر و گلیم و گاهی با فرش‌هایی که افراد خیر اهدا می‌کردند مفروش می‌شدند ولی تهیه فرش حجره‌ها و وسایل زندگی آنها بر عهده خود ساکنان آنها بود.

امروز که سیمان و تیر آهن و نظایر آنها در کارهای ساختمانی معمول شده و به وفور پیدا می‌شود احداث بناهای چند طبقه و نیز ساختن حمام و حوض و غیره آسان گشته است ولی اگر مثل یک قرن پیش لوله، سیمان، آهن و غیره را از قلمرو امور ساختمانی حذف کنیم و خشت و آهک و آجر و تیرهای چوبی قابل پوسیدن را جانشین آنها سازیم بهتر می‌توانیم دریابیم که چرا در این مدارس حمام و نظایر آن ساخته نمی‌شد و به ندرت این قبیل بناها دوطبقه احداث می‌گشت. و باز وقتی سخن از وجود یک استخر بزرگ در چنین محیطی به میان می‌آوریم خواننده را به علاقه بانیان و زحمت ساکنان، در بنا و نگهداری و مخصوصاً پر کردن چنین مخازن بزرگ توجه می‌دهیم و یادآور می‌شویم که این حوض‌ها به وسیله کشیدن آب با دلو طناب از چاه، یا در سال‌های بعد از راه تلمبه‌های دستی پر می‌شد و توأم با زحمت و سختی زیادی بود.

از مدارس قدیم اردبیل که در یک قرن اخیر مرکز تعلیمات بود و هم اکنون نیز مورد استفاده است می‌توان از مدرسه "صالحیه" جنب مسجد جامع، مدرسه ملا ابراهیم روبروی مسجد حاج میرصالح و مدرسه آقامیرزا علی‌اکبر جنب مسجدی به همان نام، نام برد. این مدارس عموماً دو طبقه بود و بر روی حجرات زیرین آنها حجره‌هایی نیز قرار داشت. در گذشته این مدارس اهمیت زیادی داشت و طلاب و دانش‌پژوهانی از شهر و روستاها برای تحصیل علم در آنها تلاش می‌نمودند و اساتید بزرگی در رشته‌های حکمت و نجوم و ادبیات عرب و علوم اسلامی و مقدماتی طب و ریاضیات تدریس می‌کردند و هر یک از آنها در ساعات و روزهای معینی در مدرسه حضور یافته در مدرس آن به تدریس اشتغال می‌ورزیدند ولی امروز آن شور و شوق مشهود نیست و از آنچنان طلاب و اساتید خبری نمی‌باشد.

شرکت در این حوزه‌ها آزاد بود و طلاب، بسته به میل و علاقه خود در جلسات درس حضور می‌یافتند تا آنجا که در بعضی از درس‌ها، مثل فقه اسلامی، اکثریت قریب به اتفاق محصلین شرکت می‌کردند ولی در بعضی از آنها مثل فلسفه و حکمت چه بسا که فقط یک یا دو نفر از حضور استاد کسب دانش می‌نمودند. بعضی از اساتید، به علت کهولت سن یا جهات دیگر، در خانه‌های خود درس می‌دادند و طالبان مطالب مورد تدریس آنان، در روز و ساعت مشخصی پیش آنها رفته تلمذ می‌نمودند. برخی نیز در شبستان مساجد کجاور به تدریس می‌پرداختند.

آن چه مدارس قدیمه را غنی‌تر می‌ساخت علاقه محصل به فرا گرفتن مطلب بود که این خود هم استاد را بر سر شوق می‌آورد و هم مشکلات تحصیل را بر شاگردان آسان می‌ساخت. بحث و مجادله از وسایل معمول تحصیلات قدیمه بود و خود روش ارزنده‌ای

در فرا گرفتن مواد و توسعه ذهنی متعلم در باب مطالب به شمار می‌آمد. بدین معنی شاگردان پس از آن که درس‌های استاد را می‌شنیدند بلافاصله بعد از رفتن او شروع به خواندن و تفسیر آن کرده و نظریات موافق و مخالف در باب آنها ابراز می‌داشتند و آن قدر بحث و گفتگو می‌کردند که مطلب به نحو روشنی مرکوز ذهن آنها می‌شد و با دلایلی که اقامه می‌گردید نکات جنبی و نظریات گوناگون تجزیه و تحلیل می‌گشت و با استدلال‌های منطقی صحت و سقم آنها روشن می‌گردید و اگر مشکلاتی پیدا می‌شد در جلسه دیگر در حضور استاد موضوع درس جدید قرار می‌گرفت.

طلبه‌ها غالباً از قراء و قصبات و شهرهای دیگر می‌آمدند و در این حجرات سکونت می‌گزیدند. ولی طلاب شهر، که عده نسبتاً کمتری نیز می‌بودند، در خانه‌های خود زندگی می‌کردند. با این حال برخی از آنها در مدارس نیز حجره می‌گرفتند و روزها در آنجا به تحصیل و مطالعه می‌پرداختند.

قبل از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ در روسیه، طلاب شهرهای قفقاز نیز غالباً برای تحصیل علم به اردبیل می‌آمدند و برخی از آنها که استطاعت مالی داشتند خانه و اطاق در شهر اجاره کرده در آنها زندگی می‌نمود.^۱

طلاب مدارس مورد احترام جامعه بودند و مخصوصاً در ماه رمضان، که ماه اطعام و احسان تلقی می‌شد، طلبه‌ها غالباً شب‌ها را برای افطار در خانه‌های متمکنین دعوت داشتند و بعضی از شهروندان هم گاهی شامی تهیه کرده برای آنها به مدرسه می‌فرستادند. مؤنه آنها علی‌الرسم بر عهده خانواده آنها بود ولی مجتهدین شهر، که وجوهات شرعی از مردم دریافت می‌کردند آنها را بین طلاب تقسیم می‌نمودند و ماهانه مقرری ثابتی به نام "شهریه" به هر یک از آنها می‌پرداختند.

اقامت و سکونت در حجره‌های مدارس، علاوه بر تحصیل علم، آنان را عملاً با اصول روزمره زندگی آشنا می‌نمود زیرا خرید و پخت و پز و شستن و جارو کردن را شخصاً بر عهده داشتند و به طور خلاصه همه ضروریات و لوازم زندگی را خود تهیه می‌نمودند. به طوری که گفته‌ایم کتاب درسی کمتر بود از این رو بعضی از طلاب آنها را به امانت گرفته می‌خواندند و گاهی نیز، مخصوصاً در قرون گذشته، آنها را با دست می‌نوشتند. امروز وقتی گفته می‌شود که طلبه‌ای کتاب را با دست می‌نوشت فکر ما متوجه وسایل فعلی از قبیل دفتر و خودکار و خودنویس و یا لاقلم مداد و کاغذ و دیگر نوشت افزار موجود می‌شود و بالمآل امر ساده‌ای به‌نظر می‌آید. ولی وقتی امکانات آنروز مورد توجه قرار گیرد معلوم می‌گردد که این امر با چه سختی‌هایی همراه بود. زیرا در آن زمان وسیله نوشتن قلم‌های نئین بود و ماده نوشتن مرکب سیاه، که در ظرف کوچکی از فلز به نام دوات قرار داشت.

تراشیدن قلم نیز کار مشکلی بود به خصوص که کیفیت نوشتن با تراش آن بستگی داشت. کاغذ از خارج می‌آمد. محصل و هر نویسنده دیگر، کاغذ را به‌بهای بالانسبه گران می‌خرید و آن را با ترتیب خاص تا می‌کرد و چون این کاغذ خط دار نبود مراقبت زیادی می‌نمود تا سطرها کج نشود و یا داخل هم نگرود.

نوشتن با قلم مراقبت‌های دیگری هم لازم داشت تا مبادا دست یا کاغذ یا چیز دیگر،

۱. در زمانی که ما این مجموعه را گرد می‌آوریم یکی از محصلین قدیم قفقازی اردبیل به نام آقای حاج محمدعلی جبروتی، که روحانی معمم و دراز عمر کرده‌ای است، در تهران زندگی می‌کند و با نگارنده از چگونگی تحصیل خود در اردبیل و وقایع آن دوره در این شهر صحبت‌ها داشته است.

قبل از خشک شدن نوشته‌ها، بر آنها بخورد و مرکب را به روی سطرها کشیده آنها را ناخوانا گرداند یا خدای ناکرده آبی بر روی نوشته‌ها بریزد و آنها را محو سازد. با این حال طلاب و نویسندگان بدین مشکلات تن می‌دادند تا بعد از ماه‌ها صاحب کتابی شوند. چیزی که امروز هیچ دانش‌آموز و دانشجویی نه تنها حاضر به تحمل آن نیست تازه با به دست آوردن بدون زحمت کتاب و کاغذ و دفتر و نوشت‌افزار شکایت هم دارد از این که در نه ماه تحصیلی چند صفحه تکلیف انجام دهد و یا چند کتاب درسی را باید بخواند.^۱

از چراغ برق و غیره نیز خبری نبود و روشنائی شبانه حجره‌ها را چراغ نفتی کم نور و در گذشته‌های دور چراغ‌های پیه‌سوز تأمین می‌نمود. این قبیل چراغ‌ها ظروف کوچکی از سفال بود که مقداری پیه یا روغن حیوانی در آن می‌ریختند و تکه پارچه‌ای به عنوان فتیله در آن می‌گذاشتند. یک سر این فتیله را که از ظرف بیرون آمده در خارج از آن قرار داشت آتش می‌زدند و در نور آن شب را به مطالعه می‌پرداختند.

کمکم که استفاده از نفت معمول گشت چراغ‌هایی از شیشه ساخته شد، و با لوله شیشه‌ای که بر بالای آن قرار گرفت بر میزان نوردهی آنها افزوده گردید و بدین طریق در حجره‌های طلبه‌ها روشنائی‌ها بیشتر از گذشته‌گشت و بوی نامطبوع چراغ‌های روغنی نیز از بین رفت. بیشتر چراغ‌های نفتی که تا پیدایش برق در خانه‌ها مورد استفاده بود به قدر هفت شمع کوچک نور داشت و پرنورترین آنها، که مخصوص تالارهای اشراف بود و گرانبهاترین و پر مصرفترین چراغ‌ها به حساب می‌آمد چراغ‌های گردسوز یا دو فتیله بود که حداکثر نور آنها برابر سی شمع می‌شد.

باری در این قبیل مدارس، که تحصیلات در آنها به دوره سطح معروف بود، امتحان به معنی امروزی معمول نبود و تنها تشخیص استاد بود که وضع تحصیلی طلاب را تعیین می‌نمود. این تشخیص چنین بود که وقتی طلبه‌ای کتابی را نزد استاد می‌خواند او به طور غیرمستقیم استعداد و لیاقت و میزان درک و دانش و فهم شاگرد را در باب موضوع آن کتاب در نظر می‌گرفت و چون اطمینان می‌یافت که شاگرد، موضوع و مطلب مربوط بدان رشته از درس را دریافته است، نظر خود را بدو ابلاغ می‌نمود. بنابراین برخلاف روش معمول در مدارس جدید، که معیار فهم و دانش فارغ التحصیلان از روی کاغذی به نام تصدیق معین می‌شود، در آن نوع تحصیل فهم مطالب و درک موضوعات اصالت فراغت از تحصیل را تشکیل می‌داد و مظهر شخصیت علمی فارغ التحصیلان، که نوعاً صاحب عمامه و عبا نیز می‌شدند، معرفت و دانش آنها می‌بود. فقط در دوره عالی این گونه تحصیلات بود که استاد فراغت از تحصیل در رشته‌ای را کتباً و به نام اجازه در پشت کتاب شاگرد می‌نوشت و ما نمونه‌ای از آن را در فصل دیگری آورده‌ایم.

دوره عالی تحصیلات قدیمه

این دوره را اصطلاحاً دوره خارج می‌گفتند زیرا در دوره‌های مقدماتی و سطح، شاگردان می‌بایست تعدادی از دروس را عموماً یاد گیرند و چنین نبود که مثلاً کسی به‌دلخواه خود نحو بخواند و یا از تحصیل ادبیات عرب خودداری کند. اما در دوره عالی هر شاگرد می‌توانست در رشته مخصوصی مطالعه نماید. مثلاً یکی در علوم نقلی مثل فقه تخصص می‌نمود. دانش آموزان و دانشجویان مدارس امروز غالباً از باز کردن و یک بار خواندن درس‌ها در عرض سال ابا دارند و فقط در چند روز امتحان آنها را مطالعه می‌نمایند و اگر فردای امتحان سؤالی در مورد مطلبی از آنها بنماید چیزی نمی‌دانند تا جواب بدهند.

یابد و بدان جهت باید علم رجال و اصول و غیره بخواند و دیگری در رشته حکمت کسب کمال کند و منطق و علم النفس و تاریخ فلسفه و آرای فلاسفه و نظایر آن را تحصیل نماید تا در آن رشته تالی مرتبه استاد گردد و هكذا. وقتی این قسمت را در حد اعلا می‌تواند فرا می‌گرفت و خود نیز می‌توانست احکام و فروع را لازم را استنتاج و استنباط کند، به مرحله عالی دست می‌یافت. در این موقع بود که استاد در آخر کتابی که شاگرد نزد او خوانده بود نظر خود را در حق وی می‌نوشت و از آن به بعد طلبه در عداد مجتهدین یا دانشمندان در می‌آمد.^۱

اگر مطالب گفته شده را خلاصه کنیم چنین می‌شود که تحصیلات قدیمه در اردبیل چهار مرحله داشت. نخست مکتب، مخصوص کودکان برای فرا گرفتن قرآن، دوم مکتب‌های آخوندها، که برای تعلیم خواندن و نوشتن فارسی و عربی و مقدمات صرف و نحو و نظایر آنها بود. درس‌های این مکتب برای کسانی که به دوره‌های سطح و خارج دست می‌یافتند، به عنوان دوره مقدمات به حساب می‌آمد. مرحله سوم دوره سطح بود که از لحاظ مدت طولانی‌ترین دوره‌ها را تشکیل می‌داد و در آنها درس‌هایی از قبیل صرف و نحو و فقه و اصول و تفسیر و کلام و منطق و حکمت و ادبیات عرب و هیئت و غیره تدریس می‌گردید. چهارمین و آخرین دوره، درس خارج بود که دوره تخصصی به شمار می‌آمد و رسیدن و طی کردن آن برای هر کسی ممکن نمی‌شد. طلبه‌ای که موفق به پایان آن دوره می‌شد به مقام اجتهاد می‌رسید.

اشتغال طلاب بعد از هر یک از مقاطع تحصیلی نیز متناسب با میزان تحصیلات آنها بود. بدین معنی آنان که دوره مقدمات خوانده ترک تحصیل می‌کردند با مطالعه کتب مقاتل روضه‌خوان می‌شدند و از آن راه امرار معاش می‌نمودند و اگر به جای سکونت در شهر به روستا برمی‌گشتند عالم محل می‌گردیدند. مگر شهروندان بدون عبا و عمامه که غالباً برای منشی‌گری و حسابداری تجارخانه‌ها استخدام می‌شدند و عنوان "میرزا" می‌یافتند. فارغ‌التحصیلان دوره سطح مقام عالی‌تری می‌یافتند و به امامت جماعت در مساجد و مرتبه عظمی می‌رسیدند و صاحب محراب و منبر می‌گشتند و نیز در مدارس طلاب تدریس می‌نمودند. و اگر به گذراندن دوره عالی و خارج توفیق می‌یافتند به درجه اجتهاد نائل می‌آمدند و در شهر و منطقه مرجع حل و فصل امور شرعی می‌گشتند و با وجوهای دینی که مردم بدان‌ها می‌دادند امور زندگی طلاب را مرتب ساخته ریاست مدارس شهر را به دست می‌آوردند. برخی از دارندگان مقام اجتهاد رساله‌های علمی می‌نوشتند و نظریات و استنباط خود را در باب فروع دینی و مسائل آن ابراز می‌داشتند و مرجع تقلید می‌شدند. نهایتاً آنان که بیش از دیگران عالم‌تر و مردم‌دارتر بودند مریدان بیشتری می‌یافتند و امکانات وسیع‌تر مالی و نفوذ اجتماعی به دست می‌آوردند.

در روزگاران گذشته، به ویژه در عهد صفویه، با اهمیتی که اردبیل پیدا کرده بود دوره درس خارج هم در خود اردبیل دایر بود و استادان به نامی مثل میرسید حسین الحسینی جیل‌عاملی در آنجا تدریس می‌نمودند. با این حال کسانی نیز برای گذراندن این دوره به مرکز علمی قدیم شیعه، یعنی نجف اشرف سفر می‌نمودند و سالیانی از حیات خود را در آنجا می‌گذرانیدند. برخی نیز مثل ملا احمد مقدس اردبیلی در همانجا ماندگار می‌شدند.

نه تنها اردبیل، بلکه از همه جای عالم اسلام کسانی که قصد احراز مقام اجتهاد در مذهب تشیع داشتند، به شهر نجف روی می‌آوردند و در محضر اساتید بزرگ به تحصیل

۱. عنوان اجتهاد بیشتر در مورد فارغ‌التحصیلان دوره عالی فقه و احکام دینی اطلاق می‌شد.

و مطالعه می‌پرداختند. در نیم قرن اخیر، به موازات نجف، شهر قم هم در ایران چنین مرکزیتی به دست آورد و چون مشکلات مسافرت به عراق روز به روز بیشتر می‌گشت طالبان آن مقام، تحصیلات خود را می‌توانستند در اینجا به پایان برسانند. برخی از طلاب اردبیل قبل از رفتن به نجف، به زنجان می‌رفتند و در آنجا که از لحاظ علوم قدیمه غالباً اساتید میرزی می‌داشت تکمیل معلومات می‌کردند و گاهی نیز برای کسب علم از اساتید اصفهان، بدان شهر سفر می‌کردند.

لازم به یادآوری است که قبل از ورود "اتومبیل" برای مسافرت‌های عمومی، و گسترش ارتباط بین شهرها، کمتر طلبه‌ای می‌توانست از اردبیل خارج شده برای تحصیل به نجف یا نقاط دیگر برود و بدین جهت در خود شهر به وجود علمای بزرگ و مجتهدان و اساتید شایسته نیاز بیشتری احساس می‌شد. این بود که برخی از تحصیلکرده‌های نجف برای اداره حوزه علمیه اردبیل به زادگاه خود مراجعت کرده به تدریس رشته‌های مختلف علوم می‌پرداختند ولی در سنوات اخیر که وسایل نقلیه بهتر و سریع‌تر گشته و راه‌های ارتباطی مطمئنی احداث گردیده است طالبان این رشته از علوم می‌توانند به فاصله دوازده یا چهارده ساعت خود را از اردبیل به قم برسانند و نه تنها دوره خارج حتی دوره‌های سطح و مقدمات را نیز در آنجا تحصیل نمایند و بدین طریق علاوه بر استفاده از محضر اساتید دانشمند از مزایای مادی شهریه و غیره نیز، که در آنجا به سهولت و به مقدار کافی داده می‌شود، بهره‌مند شوند. این امر سبب آن گشته است که فارغ التحصیلان فاضل و دانشمند اردبیل نیز در قم اقامت نمایند و حوزه‌های درسی خود را در آنجا برقرار سازند. باید توجه داشت که تعداد مجتهدین در گذشته کمتر بود و شاید سال‌ها می‌گذشت تا طلبه‌ای بتواند تحصیلات عالی خود را به اتمام برساند و مجتهد جدیدی به دانشمندان اردبیل افزوده گردد. زیرا فقدان وسایل و صعوبت تحصیل و سختی معیشت این امکان را از طلاب باز می‌گرفت و آنها را بالاجبار به داشتن رتبه مرثیه‌خوانی یا امامت جماعت در یک مسجد قانع می‌ساخت.

مبحث دوم - تعلیم و تربیت جدید

مراد از تعلیم و تربیت جدید، تأسیس مدارس به سبک موجود است که تقریباً از یک قرن پیش در ایران آغاز گشته است.

به طوری که می‌دانیم در اروپای قدیم نیز تحصیلات، اختصاص به موضوعات دینی داشت و کلیسا این امر را انجام می‌داد. بدین معنی که از زمانی که آئین مسیحیت در امپراطوری روم دین رسمی شد و مدارس فلسفی قدیم از ترس کشیشان و عمال دولت، که تحت نفوذ کلیسا بودند، یکی بعد از دیگری در محاق تعطیل افتاد بر اثر قدرتی که کشیش‌ها پیدا کردند امر تعلیم و تربیت نیز در اختیار روحانیت قرار گرفت و مدارس به نام "سکولاستیک" در جوار کلیساها به وجود آمد و هدف تعلیم و تربیت را سوق دادن دانشجویان به درک تعالیم مسیحیت قرار داد و هرگونه اندیشیدن برخلاف آن را جرم دانسته مجازات‌های سخت مقرر داشته اجرا نمود. چنان که "برونو" نامی را که گفته بود خون در رگ‌های آدمی جریان دارد مرتد شمرده زنده زنده آتش زدند یا گاليله را بدین گناه که گفته بود زمین ساکن نیست و حرکت می‌کند محکوم ساختند.

بدیهی است که این قبیل کارها قابل دوام نبود و با اطلاعات و آگاهی‌هایی که در باب امور مادی و طبیعت برای دانشمندان فراهم می‌شد قبول تعلیمات بی‌روح کلیسا سخت

می‌نمود تا آنجا که دوره قدرت "سکولاستیک" به پایان رسید و با پیدایش "رنسانس" تحولاتی در امر تعلیم و تربیت پیش آمد.

شک نیست که این‌کار به‌سهولت صورت نگرفت و آنان که به نام مذهب بر اریکه قدرت تکیه داشتند به آسانی حاضر به تحویل آن نگشتند و تاریخ نشان می‌دهد که در این کشمکش‌ها چه خون‌هایی ریخته شد و چه شخصیت‌ها و دانشمندانی که در سیاه‌چال‌های زندان‌ها سر به نیست گردیدند. سرانجام آن بساط پسته شد و مراکز علمی جدید، خارج از محیط و سلطه کلیسا به وجود آمد و کم‌کم کار به جایی رسید که امور دینی خود رشته‌ای از مواد تحصیلی در آنها قرار گرفت، در نتیجه پیشرفت‌های چشمگیری در علوم مختلف حاصل آمد و ریاضیات، هینت، فیزیک، شیمی، زیست‌شناسی و جامعه‌شناسی به صورت شعبه‌های مستقلی در آمد و علما و دانشمندان بزرگی در آن رشته‌ها و شاخه‌های دیگری، که از آن رشته‌ها پدیدار گشت، تربیت یافته قدم‌های جدیدی در پیشرفت علوم برداشتند.

علوم مذکور، که اسرار طبیعت را برای انسان می‌گشود در حد خود جالب توجه بود، به خصوص که در زندگی روزمره نیز تسهیلات و امکانات جدیدی به وجود می‌آورد. این بود که تعلیم و تعلم آنها روز به روز گسترش یافت و به همه نقاط عالم سرایت نمود.

اولین بار در تاریخ ایران، دارالفنون را می‌بینیم که به همت امیرکبیر در سال ۱۲۸۶ هجری قمری در تهران پایه‌گذاری گردید و علوم مختلفه به سبک جدید در آن تدریس شد. این گفته بدان معنی نیست که قبل از آن در مدارس ایران مطالب علمی تعلیم نمی‌گشته‌است. زیرا به طوری که گفته‌ایم در مدارس قدیمه فلسفه و حکمت در محدوده وسیعی تدریس می‌گشت و چون در آن عهد علوم دیگر در بطن فلسفه تلقی می‌شد موضوعات علمی یعنی ریاضیات، نجوم، طب، کیمیا و علم‌النفس و غیره نیز جزو آنها تعلیم می‌گردید ولی خود آنها به صورت مستقل هدف طلاب نبود و وسعت و ارزش کنونی را نداشت.

سبک جدید تعلیمات بدین سان در ایران آغاز گشت و برای اولین بار علوم مذکور، خارج از قلمرو فلسفه و فقه و نظایر آنها، به طور مستقل و با روشی غیر از آن چه که در مدارس قدیم متداول بود در دارالفنون تدریس گردید.

طبیعی است که به منظور آماده کردن افراد برای مطالعات و تحقیقات علمی، لازم بود مدارس در مراحل پائین‌تری تشکیل شود و تعریفات و مقدمات علوم و روش مطالعه و بررسی آنها را به دانش‌آموزان و علاقمندان تعلیم دهد. این مدارس، که از لحاظ ماده درسی با مکاتب و مدارس قدیمه تفاوت داشت، از لحاظ صورت و روش تعلیم و تعلم نیز با آنها متفاوت بود زیرا در آنها درس‌ها در روز و ساعت معینی آغاز می‌گشت. با برنامه مدونی پیش می‌رفت. به جای همدرسی چند نفر در یک کتاب، همه شاگردان کلاس در همه دروس با هم همدرس می‌شدند. تخته سیاه و نقشه‌های جغرافیا و علوم طبیعی نقش مهمی در امر تعلیم ایفاء می‌کرد. به جای یک نفر مکتب‌دار، معلمین مختلف تدریس مواد گوناگون را عهده‌دار می‌گشتند. برای آگاهی از میزان تلاش و درک محصلین امتحان صورت می‌گرفت و اعدادی به نام نمره، دقت نظر ممتحنین را درباره آنها معین می‌نمود...

تأسیس دارالفنون به منزله هشداری برای بیداری ایرانیان و آگاهیدن آنها در راه توجه به علوم جدید و دور نماندن از قافله علمی جهان بود. بعد از پیدایش آن، مدارس دیگری در تعلیمات ابتدائی و متوسطه، پا به عرصه حیات گذاشتند که کتاب‌های تاریخ فرهنگی ایران کیفیات آنها را در خود ضبط کرده‌اند.

این وضع مدارس جدید در پایتخت بود. اما در شهرستان‌های ایران، سال‌های ممتدی

طول کشید تا معارف به شکل جدید پیدا شود و مدارس به سبک نوین تأسیس گردد ولی موقعیت تجاری و جغرافیائی اردبیل طول این مدت را در مقایسه با ولایات دیگر کمتر ساخت و تقریباً به‌فاصله نیم قرن از تأسیس دارالفنون در این شهر نیز چنین مدرسی گشایش یافت. ما یک بار دیگر در مجلدات پیشین اشاره کرده‌ایم که اردبیل قبل از احداث راه آهن تبریز - جلفا مرکز بازرگانی آذربایجان بود و کالاهای وارداتی و صادراتی گیلان و آذربایجان، از طریق این شهر و پیش‌بندر آن آستارا به داخل و خارج فرستاده می‌شد و این آمد و رفت به اندازه‌ای بود که به قول جهانگردان در شبانه‌روز قریب به یک هزار شتر بدین شهر ورود و خروج داشتند. بدین مناسبت اردبیل مرکز برخورد و آگاهی از تمدن‌های مختلف بود و تجار این شهر نیز به سبب آن که در نقاط مختلف کشورهای دیگر، مخصوصاً روسیه سابق، شعبات بازرگانی داشتند و هر یک از آنها سال‌هایی از عمر خود را در آن نقاط می‌گذرانیدند بر اثر آشنائی با تمدن‌های خارج از ایران، افکار روشنی می‌یافتند و ثمرات تحصیل علوم طبیعی و جهانی را به خوبی می‌دانستند و بالمآل به تأسیس چنین مدرسی در زادگاه خود رغبت بیشتری نشان می‌دادند.

بخش اول - مدارس ملی اردبیل

مدرسه نصریه یا ادبیه

اولین مدرسه به سبک جدید در سال ۱۳۲۲ هجری قمری در اردبیل تأسیس یافت. محمدولی خان تنکابنی ملقب به "نصرالسلطنه" از رجال دولتی قاجار بود و به علت گرایش به آزادیخواهی با مشروطه‌طلبان همکاری می‌نمود و در نهضت مشروطیت ایران از پیشروان آن به شمار می‌آمد. او که پس از مشروطیت به نخست‌وزیری ایران رسید و عنوان سپه‌دار اعظم نیز پیدا نمود قبل از آغاز مشروطیت بر اثر این افکار مورد بی‌مهری دولت مظفرالدین شاه قرار گرفت و ظاهراً به عنوان حکمران و در معنی به عنوان تبعید، در هشتم ربیع‌الثانی ۱۳۲۲ قمری (اول تیرماه ۱۲۸۳ خورشیدی) به اردبیل، که در عهد سلاطین قاجار تبعیدگاه رجال ایران بود، وارد گردید.^۱

تجار و روشنفکران اردبیل با افکار مترقی که داشتند مقدم او را گرامی شمردند و با وی دمساز گشتند و با معاضدت او به یک سری کارهای مفید اجتماعی دست‌زدند که ما در جلد اول این کتاب اجمالاً به آنها اشاره کرده و تأسیس مدرسه نصریه را نیز از جمله آنها شمرده‌ایم. مدرسه نصریه اولین واحد از مدارس نوین بود که با همت مردم و معاضدت و هدایت نصرالسلطنه تأسیس شد و برای احترام حکمران و جلب حمایت بیشتر وی به "نصریه" نامگذاری گردید.^۲

در این ایام مرد روشنفکر و فرهنگ‌دوستی به نام شادروان "میرزا حسن رشديه" برای توسعه فرهنگ نوین از تبریز برخاسته تلاش پیگیری در راه ایجاد مدارس جدید ابراز می‌نمود و کسانی که به تاریخ فرهنگ ایران آگاهی دارند با نام و زحمات وی آشنا می‌باشند و او را پیشوای فرهنگ نوین در آذربایجان می‌دانند. او برادری داشت به نام "میرزا حسین رشديه" که چون آثار سوختگی در صورتش دیده می‌شد به قول یکی از شاگردان قدیمش به "اوزی یانیخ رشديه" معروف بود.

مسافرت او به اردبیل و آگاهی فرهنگ‌دوستان این شهر از علاقمندی وی به مدارس

۱. به جلد اول این کتاب مراجعه فرمائید.

۲. در تابلوی عکسی، نام مدرسه، "ادبیه" نوشته شده است.

جدید موجب شد که او را به مدیریت مدرسه نصریه برگماشتند و از هر گونه سعی و اهتمام برای پیشرفت آن دریغ ننمودند. محمولی خان در یادداشت‌های خود می‌نویسد که روز سوم رجب المرجب ۱۳۲۲ هجری قمری از آن مدرسه دیدن کرده و آن را، که آن روز ۳۵ شاگرد داشته، خیلی منظم یافته است. سپهدار تنکابنی پس از اشاره بدین امر به تعریف اردبیل پرداخته نوشته است "این صفحات یقین از پاریس هم منظم‌تر است. اما چه فایده این نظم‌ها بی قانون است".

شک نیست که جمعی از قشریون با این امر به مخالفت برخاستند و این مدرسه را مخاف با مبانی دینی قلمداد کردند ولی چون اولیای مدرسه از حمایت و کمک‌های قابل تحسین حاکم برخوردار بودند به ظاهر کاری نتوانستند تا آن که محمولی خان از حکومت اردبیل چشم پوشیده به تهران رفت و مدرسه از حمایت وی محروم گشته به تدریج در محاق تعطیل افتاد و برچیده شد.

مدرسه جعفریه

تعطیل نصریه فرهنگ‌دوستان اردبیل را از تلاش و کوشش باز نداشت. این بار خود آنها، در سال اول برقراری مشروطیت، یعنی ۱۳۲۴ قمری، با همت تنی چند از بزرگان مدرسه جدیدی بنا نهادند و آن را به نام "جعفریه" خواندند. در تأسیس این مدرسه بزرگانی از قسمت حیدری، مثل حاج میرزا ابراهیم مجتهد، نایب‌الصدر از ملاکین بزرگ اردبیل که ملبس به لباس روحانیت بود، شیخ‌الاسلام که از محترمین شهر به حساب می‌آمد، همکاری مؤثری داشتند. این موضوع در شماره ۳۱ مورخ ذیحجه سال ۱۳۲۴ قمری جریده ملی چاپ تبریز نیز بدین شکل عنوان شده است:

" اردبیل - به موجب تلگرافی که توسط جناب حاجی میربابا به انجمن مقدس ملی رسیده جناب حاج ابراهیم مجتهد و جناب حاج نایب‌الصدر و جناب حاج شیخ‌الاسلام در اردبیل مدرسه ای موسوم به "رشدیه جعفریه" تأسیس و تشکیل نموده‌اند و خواهش کرده‌اند که محض تشویق ملت در جریده ملی درج شود."

مخارج مدرسه جعفریه به وسیله معارف‌خواهان تأمین می‌شد و روزنامه انجمن تبریز در شماره ۴۷ مورخ محرم الحرام ۱۳۲۵ قمری، تحت عنوان همت، صورتی از کمک‌های آنان را بدین شرح نوشته چاپ کرده است:

"همت - سابقاً در اردبیل به همت آقایان وطن‌پرست، مدرسه‌ای به اسم جعفریه تشکیل یافته حال دارای هفتاد نفر شاگرد مجانی و غیرمجانای شده و از توجه و مواظبت جناب میرزا محمدعلی‌خان مدیر، متعلمین مدرسه مزبور ترقی فوق‌العاده کرده‌اند. امید است که از انتشار علم، اهالی ایران خصوصاً اهل اردبیل هم از خواب غفلت بیدار شده به خیر و شر خود ملتفت شوند. صورت اسامی آقایانی که به مدرسه جعفریه اردبیل اعانه داده‌اند عیناً درج می‌شود:

حضرت مستطاب آقای رشیدالملک ۱۱۰ تومان، جناب آقای حاج میرزا ابراهیم آقا مجتهد ۴۰ تومان، جناب حاج نایب‌الصدر ۳۰ تومان، جناب حاج محمدعلی آقا بزار برادر حاج محمدجعفر ۳۰ تومان، جناب حاج میرزا ابراهیم ارباب ۲۰ تومان، جناب حاج میرزا اسماعیل ارباب ۲۰ تومان، جناب حاج محمد جعفر آقا صراف ۳۰ تومان، جناب حاج عبدالرحیم صراف برادر حاج محمدجعفر ۲۰ تومان، جناب حاج ابوالقاسم صراف ۱۰ تومان، کربلانی احمد آقا صراف ۱۰ تومان، آقا میرعباس آقا ۱۰ تومان، حاج میرزا

فضل‌الله بزاز ۱۰ تومان، حاج تقی‌آقا بزاز ۱۰ تومان، حاج ابراهیم آقا بزاز ۱۰ تومان، آقای جواد تاجر تبریزی، حاج قاسم خان، کربلانی رحیم آقا هر یک ۱۰ تومان، حاج شیخ الاسلام، میرزا عبدالکریم صدر هر یک ۲۰ تومان، آقا میرشهاب قاضی، حاج رسول آقا، حاج غلام آقا تاجر تبریزی، آقا مشهدی‌صمد بزاز هر یک ۱۰ تومان، شمس‌العلماء ۵ تومان، حاج ابراهیم‌آقا صراف تبریزی توسط حاج محمدجعفر صراف ۵۰ تومان، آقا میرلطف‌علی خان امیرتومان وجه نوشته نشده است.^۱

قابل توجه است که با آن که این مدرسه توسط سردمداران بخش حیدری^۱ شهر، که عمدتاً محل سکونت ملاکین بزرگ اردبیل بود، تشکیل یافته معهداً از مالکان بزرگ غیر از نایب‌الصدر کسی در این امر شرکت نداشته است و کمک‌کنندگان عموماً از تجار و بازاریان بوده‌اند که بر اثر ارتباطات تجاری با دنیای خارج از ایران، به اهمیت فرهنگ و لزوم تشکیل مدارس جدید، آگاهی داشته‌اند. ما در جای دیگر نیز گفته‌ایم که طبقه مالکان اردبیل با هرگونه نوآوری، بدان جهت که مبدا موجب بیداری دهقانان و پیدایش خطر برای املاک آنها باشد، موافقت نداشتند و در قیام مشروطیت نیز از جمله مخالفان سرسخت آن به شمار می‌آمدند.^۲

باری مدیریت مدرسه جعفریه نخست با مرحوم میرزا محمدعلی خان تبریزی بوده که در این کارها سر پر شوری داشته است و در جریده "برگ سبز" نیز، که در آن ایام در اردبیل چاپ می‌شده مقالاتی می‌نوشته است. بعد از وی شادروان میرزا حمید آموزگار، که از فرهنگ‌دوستان قابل احترام بوده است مدیریت آن مدرسه را بر عهده گرفت ولی با همه علاقه و کوشش مؤسسان و معلمان، این مدرسه نیز نتوانست به حیات خود ادامه دهد و سرانجام با مخالفت‌ها و مشکلاتی که قشری‌مذهبان برای آن به وجود آوردند همانند مدرسه نصریه در محاق تعطیل افتاد و بسته شد.

مدرسه شرافت

پس از برچیده شدن مدارس نصریه و جعفریه فرهنگ‌دوستان باز به تکاپو افتادند و با جلب مساعدت مقامات مؤثر، مدارس دیگری با سبک جدید در این شهر به وجود آوردند. یکی از این مدارس مدرسه "شرافت" بود که در سال ۱۳۲۵ قمری تأسیس گردید ولی فعالیتش دولت مستعجل شد و وسیله مخالفان منحل گردید و برای مدتی فرهنگ جدید در این شهر تعطیل گشت.

مدیریت مدرسه شرافت با مرحوم میرزا محمدعلی خان مزبور بود. حقوق وی در ایام مدیریت این مدرسه به وسیله مرحوم حاج الله‌قلی تاجر، که از آزادیخواهان اردبیل بود، پرداخته می‌شد. میرزا محمدعلی خان سرانجام با اتهام به این که "بابی" شده است، در جلوی حمام "پیر" به دست کسانی که به طرفداری از آقا میرزا علی‌اکبر معروف بودند، به قتل رسید.

هیأت نشر معارف

هر بار که مدرسه‌ای بسته می‌شد علاقه بیشتری در بین مردم به ویژه فرهنگ‌دوستان قسمتی از مطالب مربوط به مدارس جدید و عین این تلگرام‌ها را از کتاب "تاریخ فرهنگ آذربایجان، تألیف حسین امید، که در سال ۱۳۳۳ در تبریز چاپ شده است، استفاده کرده‌ایم.
۲. در این باب به مطالب مندرج در جلد اول این کتاب مراجعه فرمائید.

برای تأسیس مدرسه دیگر به وجود می‌آمد و از هرگونه کمک، از جمله تأمین مخارج آن دریغ نمی‌گشت.

بعد از انحلال مدرسه شرافت جمع دیگری از تجار و روشنفکران هیئتی به نام "هیئت نشر معارف" تشکیل داده در سال ۱۳۲۸ قمری مدرسه‌ای به همان نام تأسیس نمودند. ما از چگونگی این مدرسه اطلاعات بیشتری نداریم ولی از اعضای هیئت نشر معارف نام شادروانان "میرزا رحیم واهب‌زاده، میرزا یوسف ضیاء که در اشعار "دلخون" تخلص می‌نمود، حاج غلام غلامین، میرزا عباس محسنی، مشهدی حسین آخوندزاده، منتخب‌زاده برادر آخوندزاده، حسین‌قلی کاظمی، میرزا حیدر خان رئیس پست اردبیل و سید یوسف معاون" را شنیده‌ایم و چنین کسب اطلاع کرده‌ایم که شاگردان این مدرسه نیز مثل مدارس پیشین لباس متحدالشکلی می‌پوشیدند و بر کلاه‌های خود نشان می‌زدند. تحصیلات مجانی بود و مخارج مدرسه را هیئت تأمین می‌نمود و برای این کار از علاقمندان کمک مالی می‌گرفت.

روزنامه "پلیس" که در آن زمان در تهران منتشر می‌شد در شماره ۳۴ مورخ ۲۷ رجب ۱۳۲۹ قمری، خطابه و تهنیت آقای مظهدالدوله^۱ را که به مناسبت تأسیس این مدرسه "تقدیم داشته بوده‌است" درج کرده‌است. این خطابه در مجلسی که عموم علما و آقایان انجمن و مسئولان ادارات می‌نمود اردبیل در آن حضور داشته‌اند بدین شرح قرائت گردیده است. "نویاگان وطن عزیز ما، و ای برادرزادگان عزیز ما، و ای نور دیدگان ما! اسلاف و نیاکان ما لذت علم را نبرده و حلاوت آن را نچشیده و از این چشمه خوشگوار ننوشیده، هم به خود و هم به وطن و هم به ما، ظلم فاحش کرده و ما را به خاک سیاه نشانیده‌اند. الان کشتی وطن عزیز مادر یک گرداب هولناک گرفتار و یک تیره ابر و تندبادی او را احاطه کرده، ناخدای آن کشتی به آواز بلند به شما ابنای وطن و نویاگان وطن عزیز فریاد می‌کند که نجات این کشتی، که در غرقاب‌های مایل به انحطاط (افتاده) و بادهای مخالف از چهار طرف آن را بپچانیده به واسطه علم و نشر معارف به ساحل خواهد رسید. هرگاه در این بهار زندگی که عنفوان جوانی است دل صنوبری را به نور معرفت زنده کردید بردید و اگر در این بحر موج و بادیه ضلالت در جهالت ماندید به مخاطرات بزرگ دچار خواهید شد. در تحصیل علم و ادب بکوشید تا جامعه جهالت نبوشید. در این افتتاح مدرسه معارف اردبیل به آقایان عظام که شرف حضور دارند تبریک و تهنیت خالصانه خود را از صمیم قلب تقدیم می‌نمائیم که انشاءالله به توجهات غیبیه ولی عصر حضرت حجت عجل‌الله فرجه و از مراحم مبذوله اعلیحضرت اقدس شاهنشاه جمجاه احمدشاه ارواحنا فدا و از میان عواطف کامله وزرا و وکلای فخام روز به روز آفتاب علم و تمدن در تمامی ممالک محروسه ایران طالع تابان و اشعه قرن قلوب ایرانیان را مشعشع و منور گرداند. بمنته وجوده."

مع‌الاسف عمر این مدرسه زیاد نشد و مخالفت‌های مرئی و نامرئی، که مذهبی‌های قشری نسبت بدان اعمال می‌کردند فعالیت آن را مواجه با مشکلاتی ساخت تا آنجا که مخالفان با دست‌آویز کردن نظر مرحوم آقامیرزا علی‌اکبر در مخالفت با "اشکولاً" بر آن هجوم آورده شاگردان را با ضرب و شتم راهی خانه‌های خود ساختند و معلمان را نیز مورد شکنجه قرار دادند.

مرحوم محسنی در صفحه ۱۴۳ یادداشت‌های خود در این‌باره می‌نویسد "در اواخر سال ۱۳۲۸ مدرسه‌ای به نام نشر معارف تأسیس و تهنیت معارف نیز تشکیل داده بودیم. در

۱. متأسفیم که ما این مظهدالدوله را به درستی نشناختیم.

توسعه و پیشرفت معارف و ترقیات محصلین آن مدرسه نهایت جدیت داشتیم. در شش ماه اولش بنای امتحان گذاشته از تمامی طبقات علما و اعیان و تجار به امتحان دعوت، محصلین مدرسه در کمال خوبی از عهده امتحان برآمدند. همانطور عکسی از هیئت معارف و شاگردان مدرسه به جهت یادگاری برداشته شد.^۱ اما این عکس برگه جرمی علیه آزادیخواهان این ولایت گردید زیرا به طوری که در جلد اول این کتاب گفته‌ایم با مراجعت محمدعلی شاه مخلوع به ایران مجل‌السلطان^۱ در ۲۶ شعبان همان سال به حکومت اردبیل وارد شد و دژخیمانه دست به تعقیب و آزار آزادی‌طلبان گشود. مرحوم محسنی در صفحه ۱۴۵ یادداشت‌هایش بدین واقعه اشاره کرده می‌نویسد که "آقایان مستبدین همان عکس ... را نزد مجل‌السلطان برده ارائه دادند که این‌ها بابتی هستند باید ریشه اینان کنده شود".

مدرسه رشديه و روشن

طرفداران فرهنگ جدید از این شکست نیز مأیوس نگشتند و در راه تأسیس مدرسه جدید دست به تلاش‌های وسیعتری زدند و این بار رشیدالملک حاکم اردبیل را به تأسیس مدرسه‌ای تشویق نمودند.

این مدرسه در سال ۱۳۳۱ قمری به وجود آمد و نام آن برای جلب حمایت بیشتر حاکم، "رشديه" گردید. مدیریت مدرسه به مرحوم "محمد قدس" فرزند شیخ‌الاسلام اردبیل که بعدها خود او به شیخ‌الاسلام ملقب گشت، واگذار شد.

در همین احوال کنسولگری روس در اردبیل نیز مدرسه‌ای به نام "روشن" جنب عمارت کنسولخانه باز کرد و به نام آن که فرزندان اتباع آن دولت در این شهر، باید از ثمرات معارف جدید بهره‌مند شوند، به تعلیم و تربیت آنان و بعضی اردبیلی‌ها پرداخت. اما این هر دو مدرسه دوام زیادی نیافت. دومی، یعنی مدرسه روشن خود به خود تعطیل گشت و اولی، یعنی مدرسه رشديه مورد هجوم مخالفان قرار گرفت و اثاثیه آن به یغما رفت.

"تاریخ فرهنگ آذربایجان" می‌نویسد که این مدرسه یعنی رشديه "با مخالفت مرحوم میرزا علی‌اکبر مجتهد معروف اردبیلی تصادم کرد. مریدان شیخ به مدرسه ریخته و تاراج کردند و معلمین را مورد ضرب و شتم قرار دادند. محصلین به خانه‌هایشان پناه بردند. "میرزا ستار" که مدیر مدرسه و یکی از معلمین بود انتحار کرد" و باز در مبارزه با علم و جهل دومی به ظاهر فاتح گردید.

مرحوم میرزا ستار از قریه "آخماز" اردبیل بود. در روسیه تحصیل کرده از علم و دانش بهره گرفته بود. از علوم قدیمه نیز مطلع بود و علاقه و آفری به فرهنگ جدید ابراز می‌نمود. او با سمت نمایندگی وزارت معارف و اوقاف از تهران به زادگاهش آمد. روشنفکران اردبیل از ورود او استقبال کردند و مخصوصاً شاگردانی که در کلاس درس او حاضر می‌شدند از دانش و تعلیمات وی بهره زیادی بردند. بعضی از سالخوردگان کنونی اردبیل چنین می‌پندارند که او مؤسس مدرسه شرافت در اردبیل بود ولی از مجموع گفته‌های آنان این نظر مستفاد می‌شود که مدرسه شرافت پیش از آمدن او به اردبیل وجود داشت زیرا تاریخ تأسیس مدرسه شرافت یک سال بعد از برچیده شدن مدرسه جعفریه بود. یکی از سالخوردگان اردبیل^۲ که داستان میرزا ستار و مدرسه رشديه را به طور رنگ

۱. وی پیشخدمت محمدعلی میرزا بود. در آن ایام که روس‌ها محمدعلی میرزا را به ایران باز آوردند مجل را نیز با کمک کنسولگری خود در اردبیل به حکومت این ولایت برگزیدند.

۲. او آقای حاج خداداد نوراللهی است که در تهران صراف می‌نماید.

پریده‌ای به خاطر می‌آورد در گفتگوی خود با نگارنده می‌گفت که "میرزا ستار خواهرزاده غفاریبگ، ایل‌بیگی عشایر اردبیل بود. جوانی بلندبالا و تحصیل‌کرده روسیه. غفاریبگ که او را دوست می‌داشت با همراهی حاجی گنج‌علی، که او نیز از ثروتمندان اردبیل بود و در محله پیرعبدالملک خانه وسیعی داشت عمارتی را برای مدرسه ترتیب داد. میز و نیمکت تهیه کرد و قریب ۸۰ دانش آموز در آنجا گرد آورد. مردم از این اقدام استقبال نمودند و گاه و بی‌گاه برای دیدن آن به مدرسه می‌آمدند و ثروتمندان هدایا و کمک‌های نقدی هم می‌دادند. میرزا ستار برای قدردانی از آنها دویبیتی‌ای سروده به شاگردان یاد داده بود که در چنین مواردی خطاب به بازدیدکنندگان با هم می‌خواندند و آن دویبیتی چنین بود:

از یمن قدومت به خاطر شکرگذاران
وز مرحمتت دست دعا نیز به دامان
کای رب جلیل ... پــــزندان^۱
پاینده بدار این کرم و خانه احسان
وی در دنباله این مطلب افزود که "روزی قشری‌مذهبان که خود را طرفدار آقامیرزا علی‌اکبر قلمداد می‌کردند در ساعت درس به مدرسه ریختند و با ایجاد رعب و وحشت بچه‌ها را به خانه‌هایشان برگردانده مدرسه را تعطیل کردند. میرزا ستار از ترس جان در خانه یکی از همسایگان پنهان شد و چند روز بعد، از این شهر رفت."

مخالفت با معارف جدید

جنگ جهانی اول آغاز گشت و اثرات آن با بی‌نظمی‌هایی در ایران ظهور و بروز یافت. دولت ایران توانایی حل مشکلات داخلی را نداشت و معضلات اقتصادی و نابسامانی‌هایی، که از دوران نهضت مشروطیت باقی مانده بود، رشته امور را از هم گسیخت. متفدین محلی در هر گوشه و کنار اعمال قدرت می‌کردند و دولتی در دولت به وجود آورده بودند.

در اردبیل نیز چنین بود و شادروان آقا میرزا علی‌اکبر مجتهد مقتدر شهر نمونه شاخص این قدرت به شمار می‌آمد.

در جلد اول این کتاب مطالبی در باب این شخصیت دینی نوشته و در باب نفوذ محلی وی سخنانی گفته‌ایم. او در هر کار جدیدی پیش‌قدم می‌شد ولی رفته رفته از آن برگشته در عکس جهت قدم برمی‌داشت. ما از زمان او خیلی به دوریم و علت این چنین رفتار وی را نمی‌دانیم ممکن است خودخواهی عامل آن بوده و یا رفتار ناصواب دیگران او را بدین کارها وامی‌داشته است. او در اوایل نهضت مشروطیت از پیشروان آن در اردبیل بود و در صحن بقعه شیخ صفی‌الدین در اجتماع مردم شرکت نمود. اما چندی نگذشت با آن به مخالفت برخاست و شاید هم رفتار مجاهدین در کشتار قلعه سبب آن گردید.^۲

او با فرهنگ جدید نیز روی موافق داشت و حتی خود مدرسه‌ای به نام "محمدیه" به وجود آورد و مرحوم میرزا حمید آموزگار را به مدیریت آن برگماشت و بنا به گفته سالخوردگان خود نیز گاه و بی‌گاه در آن حضور یافته وضو گرفتن و نماز خواندن را عملاً به شاگردان یاد می‌داد.

ولی چندی نگذشت که او معارف جدید را مغایر با اسلام گفت و با پویندگان این راه به مخالفت برخاست تا آنجا که همین آموزگار نیز مثل معلمان دیگر از ضرب و شتم و توهین و تکذکر طرفداران وی رهایی نیافت.

۱. نقطه‌چین جای کلماتی است که گوینده فراموش کرده است.

۲. شرح این کشتار در جلد اول این کتاب آمده است.

واقعیت این است که او مرد با قدرتی بود و چنان که قبلاً هم گفته‌ایم قدرتی بالای قدرت خود را تحمل نمی‌نمود و برای اعمال نظریات خویش از نیروی مقادین، که اکثریت قریب به اتفاق مردان عامی و ساده‌دلی بودند، استفاده می‌کرد و این امر همواره در تاریخ نظایری یافته و خطری برای جوامع بشری به شمار می‌آید. به ویژه اگر پیروان یک رهبر کمتر بی‌اندیشند و با تلقین مدام بر وی، او را نیز از اندیشیدن صحیح باز دارند.

آدمی وقتی در احکام و اخبار اسلام دقت می‌کند این مطلب را که مسلمانان باید عالم و دانشمند شوند به نحو بارز و روشنی در آنها می‌بیند و مخصوصاً توجهی را که در قرآن مجید به علم و دانش شده است نمی‌تواند از نظر دور دارد و مواظط و سفارش‌های پیامبر بزرگ و ائمه دین را به روشنی در راهی می‌بیند که آن ذوات مقدس تا چه حد از بی‌اطلاعی و جهالت امت خود رنج می‌برده و جهل و نادانی را از خطرات بزرگ این آئین مقدس می‌دانسته‌اند.

اگر پیروان آقامیرزا علی‌اکبر مردان اندیشمند و بااطلاعی بودند در تلطیف تصمیمات او مؤثر می‌گشتند و به جای آن که مدارس را خراب و فرهنگ را از این ولایت مستعد گریزان سازند به طور عقلانی از قدرت آن مرد در توسعه فعالیت آنها و رفع جهل و ظلمت و تربیت فرزندان محیط استفاده می‌کردند.

مع الوصف چنین نشد و مریدان نادان دور آقا را گرفته از وضع مدارس سعایت کردند و او را با عنوان کردن تدریس جغرافیا و گردش زمین و نظائر آن تحریک نمودند و وی را معتقد بدین نظر کردند که وجود چنین مدارس با اسلام سازگاری ندارد و تقلیدی از مسیحیت می‌باشد.

آنهاهی که، مثل دوران کمون میکرب‌ها در بدن انسان، در انتظار چنین محیط‌های مساعدی بودند با دست‌آویز کردن این گفته‌ها هر جا که مدرسه‌ای باز شد بدانجا ریختند. بچه‌ها را کتک زده کتاب‌های آنها را پاره کردند. میز و اثاثیه را طعمه آتش ساختند و گاهی سقف اطاق‌ها را با بیل و کلنگ ویران کرده آن را ثواب دانستند. معلمان را که گاهی نیز صاحبان عبا و عمامه بوده از ثقات شهر به شمار می‌آمدند مضروب و مجروح نمودند.

یک بار هم اشاره کرده‌ایم که در ایران، با کمال تأسف در هر دوره‌ای وسیله اتهامی معمول بود و هر کس که مورد بی‌مهری فرد یا جمعی قرار می‌گرفت بدان تهمت متهم می‌گشت^۱ و چه بسا که جان خود را هم بدان تهمت از دست می‌داد. ما تا آنجا که به یاد داریم زمانی در اردبیل، مثل دیگر جاهای ایران "بابی" بودن یا "صوفی" و "دهری" گشتن مظاهر تهمت بود، بعدها که در روسیه انقلاب شد "بالشویک شدن"، بعد از آن که دکتر مصدق برای ملی کردن نفت ایران به پا خاست "مصدقی بودن" گناه نابخشودنی گردید. پس از سقوط مصدق "عضو جبهه ملی" شدن که طرفداری از منافع ملت ایران در مقابل متعذیان داخل و خارج بود، جای آن را گرفت. بعد عنوان جدید "مارکسیسم اسلامی" گشتن و بعد از آن یعنی در اواخر سلطنت محمدرضا شاه پهلوی "چریک شدن" و ... وسیله‌ای بود که هر کس با دیگری خرده حسابی داشت طرف را، به حق یا ناحق، بدان منسوب می‌ساخت و رهائی متهم در بیشتر موارد، از این بلیه با کرام‌الکاتبین بود.

در آن عهد که ما از آن سخن می‌گوئیم در اردبیل تهمت رایج روز بابی‌گری بود و معلمانی که در مدارس جدید تدریس می‌کردند بدان گناه متهم می‌گشتند و مرحوم میرزا حمید آموزگار یکی از آنها بود.

۱. جلد اول این کتاب.

شادروان میرزا حمید آموزگار

نامش عبدالحمید بود و اجدادش در قریه نیار، مولد مقدس‌ترین فقیه جهان شیعه، یعنی مقدس‌اردبیلی زندگی می‌کردند. او به سال ۱۲۵۶ خورشیدی متولد شد و در مدت حیات بالنسبه کوتاه خود، در راه خدمت به معارف جدید مشقات فراوانی متحمل گشت. او با فکر روشنی که داشت علاج رهایی ملت را از عقب‌ماندگی‌های علمی، نشر معارف می‌دانست و از اوان جوانی برای ارشاد اذهان تلاش می‌نمود. در کسوت روحانیت بود و از آخوندهای باسواد و دانشمند به شمار می‌آمد و در امور به نظم و انضباط اعتقاد خاصی داشت. وقتی مدرسه نصریه و جعفریه تأسیس یافت او به آموزگاری آنها انتخاب شد و هنگامی که عمر این مدارس به پایان رسید خود در صدد تأسیس مدارس جدیدی برآمد و به طوری که اشاره کرده‌ایم خود آقا میرزا علی‌اکبر مدرسه محمدیه را با مدیریت وی تشکیل داد و مقرر داشت که در آن مدرسه درس‌ها به زبان ترکی تدریس شود. آموزگار با علاقه وافر مدرسه را اداره کرد ولی رفته رفته چون مواد تحصیلی و روشی را که بر او تحمیل می‌شد مطابق سلیقه خویش نیافت از آن کناره گرفت و خود در سال ۱۳۳۸ قمری مدرسه جدیدی در یکی از حجرات طبقه دوم سرای تازه، در پالاندوز بازار، باز کرد.

یک سال بعد، یعنی در سال ۱۳۳۹ بود که کسان آقامیرزا علی‌اکبر بدین مدرسه هجوم آوردند و پس از تنبیه و پراکندن شاگردان و شکستن اثاثیه، پیرمرد عالم را به سختی مضروب ساختند و به قول سالخوردگان عمامه‌اش را به گردنش بسته کشان کشان پیش آقا بردند. به چوب و فلک بسته و ریشش را تراشیدند و در زندان شهر، که در محله سرچشمه بود، زندانی کردند. مرحوم محسنی در وقایع سال ۱۳۳۹ و در صفحه ۴۲۲ یادداشت‌های خود از این موضوع سخن به میان آورده ضمن اشاره به کارهای شادروان آقامیرزا علی‌اکبر مجتهد نوشته است "میرزا عبدالحمید معلم، که از اشخاص صحیح‌العمل، متدین و پاکدامن به شمار می‌آمد محض این که به اطفال جغرافیا یاد می‌داد مشارالیه را برده چوب‌کاری کامل کرده و توقیف فرمود".

این روایت از شادروان "محمدحسین سوسیال" نقل شده است که گفته است روزی که مرحوم آموزگار را به زندان آوردند من هم در زندان بودم. شدت واقعه در روح وی خیلی اثر کرده بود و یک حالت بهت و سکوت بر سرپای وجودش تسلط داشت گوئی که عنقریب سکنه می‌کند. من از این وضع ناراحت شدم و برای آن که فکر او را عوض کنم لطفیه‌ای گفتم. آموزگار خندید و اندکی حالش بهبود یافت.

بنا به نوشته آقای عباس آموزگار، عبدالحمید پانزده روز در زندان ماند. سرانجام جماعتی از بزرگان شهر به وساطت پیش آقامیرزا علی‌اکبر رفتند و با پرداخت شصت تومان جریمه و تعهد این که او دیگر از این کارها نکند وی را آزاد ساختند.

آموزگار پس از این رهایی در خانه اجاره‌ای خود، که بین پیرعبدالملک و پیر شمس الدین، روبروی خانه حاج‌شکر حریری بود، گاه و بی‌گاه به تدریس علاقمندان می‌پرداخت. در آن ایام شخصی به نام "مترجم‌السلطنه" به عنوان مفتش کل مالیه به اردبیل آمده بود. او در ایام اقامت بالنسبه طولانی خود به بعضی از کسانی که علاقمند بودند انگلیسی می‌آموخت و خود نیز نزد آموزگار عربی می‌خواند. مأموریت او از اردبیل به خلخال کشید و با اطلاعی که بر احوال آموزگار یافته بود او را نیز به خلخال برد. فرهنگ‌دوستان این ولایت از او استقبال شایانی کردند و برای تأسیس مدرسه‌ای در آن خطه و عده همه گونه مساعدت و یاری به وی دادند. او مدرسه "ناصری" را در آن شهر دایر کرد و مدت چهار سال با

کمک‌های مادی و معنوی کسانی از سرشناسان خلخال، مثل شادروانان ناصر روائی، سراج لشگر، صدرالمعالی، معین دیوان، ذکائی و دیگران آن را به بهترین وضعی اداره نمود و بر اثر خواهش فرهنگدوستان کلاس‌های حرفه‌ای برای تعلیم آهنگری، کلامدووزی، خیاطی، نجاری، و مانند آنها نیز در نظر گرفت.

در این ایام که با کودتای ۱۲۹۹ و تشکیل سلسله پهلوی در ایران محدودیت‌هایی برای نفوذ آقامیرزا علی‌اکبر در اردبیل پیش آمده و از قدرت و فعالیت‌های او تا حدی کاسته شده بود، آموزگار به درخواست تجار و فرهنگدوستان به اردبیل بازگشت و با تأسیس مدرسه رفعت، در نزدیکی میدان "مال فروشان"، به ادامه خدمات فرهنگی خود پرداخت. ولی این مدت طولانی نشد و او بر اثر صدمات روحی و جسمی شدید در سال ۱۳۰۶ خورشیدی، سالی که در بهمن ماه آن خود آقامیرزا علی‌اکبر مرحوم نیز درگذشت، به رحمت خدا پیوست و با احترام زائدالوصف در قبرستان جمعه به خاک سپرده شد...

حال که سخن از این خدمتگزار فرهنگ به میان آمد به جاست که از یکی دو تن دیگر از خدمتگزاران معارف نیز یاد کنیم و بدین طریق از خدمات آنها قدردانی نمائیم. یکی از آنها شادروان محمد قدس معروف به شیخ‌الاسلام بود که قسمت اعظم حیات خود را در این راه گذرانید.

شیخ‌الاسلام محمد قدس

در دوره قاجار، مثل دوره‌های گذشته تاریخ ایران، روحانیت و مالکیت از طبقات ممتاز اجتماعی به شمار می‌آمد و ملایان و ملاکین از قدرتمندان جامعه محسوب می‌شدند. گرچه "روحانیت" به مفهومی که در زمان ما از آن استنباط می‌شود خاص عیسویت است و در اسلام روحانیت و رهبانیت به نحوی که در آئین مسیحیت معمول است، وجود ندارد با این حال کسانی را که در ایران و در مذهب تشیع ملبس به لباس آخوندی باشند اصطلاحاً روحانی می‌خوانند و روحانیون، بدین مفهوم، در طول تاریخ یکی از طبقات مهم اجتماعی بوده هم‌پراز لشگریان و دولتمردان، بالاتر از طبقه ثروتمندان و مالکان به حساب می‌آمدند. در آن عهد بعد از روحانیت اشرافیت قرار داشت و آن عنوانی برای طبقه ممتاز دیگری از اجتماع بود که آنها را از توده مردم جدا می‌کرد و از امتیازات خاصی برخوردار می‌نمود. مالکان در صدر این دسته جا داشتند و آنها کسانی بودند که به تناسب امکان، از چند شعیر تا چندین قریه شش‌دانگ را مالک بودند و از عواید حاصله آنها ارتزاق می‌نمودند. کسانی از مالکان برای آن که شخصیت خود را در مقابل روحانیون، و املاک خویش را از دستبرد و تجاوز دیگران مصون دارند فرزندان خود را در مکاتب علوم دینی به تحصیل وامی‌داشتند و بدین مناسبت عبائی بر تن آنها کرده و عمامه‌ای بر سرشان می‌گذاشتند و علاوه بر مالکیت از امتیاز روحانیت نیز بهره‌مند می‌ساختند و اینان به اصطلاح "ذوالامتیازین" گشته از دو امتیاز استفاده می‌کردند. عکس این حالت نیز اتفاق می‌افتاد و برخی از روحانیون در صدد مالکیت برمی‌آمدند و به طریقی که خود، آنها را شرعی می‌دانستند مالک قریه یا قرائی می‌گشتند و شادروان حاج میرصالح مجتهد یکی از آنان بود.^۱

یکی از این مالکان که ملبس به لباس روحانیت نیز بود شیخ‌الاسلام بزرگ معروف به "بابالم" بود که در عهد ناصر الدین شاه و مظفرالدین شاه می‌زیست و چون تکیه کلامش

۱. درباره مرحوم حاج میرصالح مطالبی در جلد اول این کتاب نوشته شده است.

"بابالم" بود از این رو بدان عنوان شهرت داشت. او مالک قریب هجده قریه بود و خود نیز لباس روحانیت بر تن و شیخ‌الاسلامی شهر را از حیث عنوان با خود داشت. با وجود جثه کوچکش از نفوذ و قدرت زیادی برخوردار بود و از ثروتمندان بزرگ به شمار می‌آمد. یکی از پسرانش جواد نام داشت که گرچه مثل پدر صاحب نفوذ نبود ولی از عبا و عمامه و عنوان شیخ‌الاسلامی استفاده می‌نمود. محمد قدس فرزند او بود که در دهه آخر قرن سیزدهم هجری در اردبیل تولد یافته مثل برادران دیگرش در مکتبخانه علوم قدیمه تحصیل کرده بود. با آن که در یک خانواده اشرافی بزرگ شده بود لباس روحانیت بر تن می‌کرد و بعد از پدر نیز از عنوان شیخ‌الاسلامی بهره می‌برد. با این حال به تعلیم و تربیت جوانان علاقه خاصی داشت و توسعه معارف را عامل بزرگی برای بیداری مردم و پیشرفت جامعه می‌دانست. او به جای آن که مثل اجدادش در صدد نگهداری املاک خود باشد به خاطر اشتغال بدین کار کم سهم خود را نیز از دست داد و روزی که از دنیا می‌رفت زندگی‌اش متوسطتر از مباشرین و گماشتگان املاک سابقش بود. او در مدارس جدیدی که، هر گاه و بی‌گاه تأسیس می‌شد، به تدریس می‌پرداخت و مثل دیگر پویندگان این طریق، مشکلات و ناهمواری‌ها را تحمل می‌نمود.

پس از آن که نفوذ قشریون مذهبی رو به ضعف گذاشت و علیرغم کارشکنی‌های آنها مدارس جدید ثبات و استقرار یافت، شیخ‌الاسلام محمد قدس از طرف اداره معارف آذربایجان افتخاراً به سمت ریاست اداره معارف اردبیل انتخاب گشت و به دنبال سال‌های سال خدمات ارزنده گذشته، دوازده سال، یعنی از ۱۲۹۵ تا ۱۳۰۶ خورشیدی نیز در این سمت ادامه خدمت داد. در دو سه سال آخر خدمتش بود که به استخدام رسمی وزارت معارف در آمد و با رتبه ۴ و شصت و چهار تومان حقوق در ردیف موظفین دولت قرار گرفت.

روزی که بازنشسته شد چون سابقه استخدامش کم بود فقط در ماه از شش تومان حقوق تقاعد برخوردار گردید ولی بعدها که حداقل حقوق این قبیل بازنشسته‌ها سیصد تومان شد او نیز مشمول این توجه گشت و به موازات آن سرپرستی دفتر اسناد رسمی‌ای نیز در اردبیل به وی واگذار شد.

شیخ‌الاسلام اولین اداره معارف را در خانه خود تشکیل داد و با همکاری شادروان میرزا بهاء‌الدین بیرنگی و با یک نفر مستخدم به نام عبدالحسین خادم معارف کارهای فرهنگی را تمشیت داد. او علاوه بر تحمل مرارت‌هایی که از طرف مرحوم آقامیرزا علی‌اکبر و پیروانش بر این‌عده فرهنگ‌دوست روا می‌گشت از دست فرمانده قشون بعد از کودتای ۱۲۹۹ نیز سیلی خورده سختی‌ها کشید و ما در جای دیگر از آن سخن گفته‌ایم. دوران پیری او نیز با اندوه فراوان سپری گشت و دستگیری فرزندش آقای یعقوب قدس سختی‌های جدیدی برای او پیش آورد.

آقای یعقوب قدس سال‌های متمادی با آموزگاری و دبیری در فرهنگ اردبیل خدمت کرد. به طوری که در گفتار ۱۱ این کتاب گفته‌ایم در دوران حکومت فرقه دموکرات آذربایجان به نمایندگی در مجلس ملی انتخاب شد و نیز ریاست اداره فرهنگ اردبیل بر عهده وی محول شد. پس از سقوط فرقه دستگیر و زندانی گردید و در دادگاه نظامی با خطر اعدام روبرو گشت و بدین طریق پدر و مادر پیرش را با ناراحتی‌های زیادی دمساز گردانید. شیخ‌الاسلام پس از رهائی وی دو سه سال آخر عمر را در تهران گذرانید و سرانجام به سال ۱۳۲۹ خورشیدی بعد از هفتاد و چند سال عمر به درود حیات گفت.

میرزا مسیب رهبر

اگر این ضرب‌المثل در موارد دیگر صادق باشد که "برعکس نهند نام زنگی کافور" به جرئت می‌توان گفت که در مورد مرحوم رهبر این مطلب برعکس آن است و آن معلم پاکنهاد در جامعه اردبیل، به ویژه برای کودکان و نونهالان رهبری دلسوز و معلمی آگاه بود. تحصیلات قدیمه داشت و در خط و ربط ماهر بود و بالاتر از همه در فنون معلمی از برجسته‌ترین آنها به شمار می‌آمد. ظاهری موقر و مؤدب و باطنی آراسته به خلق نیکو داشت. گفتار ناصوابی بر لبانش جاری نمی‌شد و بدین جهت نزد خاص و عام از احترام زایدالوصفی برخوردار بود.

در سنین جوانی مادرش را از دست داده تحت محبت‌های نامادری قرار گرفته بود. این بانو "ربابه" نام داشت و چون مکتب‌داری می‌کرد از این رو به "ربابه آخوندباجی" شهرت داشت و در مکتبی که در یکی از اطاق‌های خانه‌اش ترتیب داده بود به کودکان خواندن قرآن تعلیم می‌نمود.^۱

شادروان رهبر سال‌ها در مدارس جدید تدریس می‌کرد و در ایامی که قشری‌مذهبان مدارس را بر هم زده آنها را با خشونت برمی‌چیدند او کلاس‌های خصوصی تشکیل می‌داد و با مرحوم شیخ‌الاسلام قدس و دیگر معلمان و فرهنگ‌دوستان اردبیل با دیو جهل و نادانی مبارزه می‌نمود. پس از آن که مدارس دولتی در این شهر تأسیس یافت او به عنوان معلم "کلاس تهیه" برگزیده شد زیرا در یاد دادن الفبا و خواندن و نوشتن به نوآموزان مهارت خاصی داشت. قریب ۶۵ سال عمر کرد و سرانجام در سال ۱۳۱۷ خورشیدی به جوار رحمت حق شتافت.

دبستان تدین

کیفیت و وسعت مخالفت‌ها هرچه بود معارف جدید پیشرفت می‌نمود و روز به روز طرفداران و علاقمندان بیشتری پیدا می‌کرد. در آن زمان مکتبخانه به تعداد قابل توجهی در اردبیل وجود داشت و به ترتیبی که گفتیم بدون هیچگونه مخالفت و تهدید به ترتیب نونهالان می‌پرداخت. ولی صاحبان آنها کم کم مجذوب سبک مدارس جدید می‌شدند و تمایلی برای تبدیل وضع خود بدان‌ها نشان می‌دادند اما از چماق تکفیر یا سرنوشتی مثل سرنوشت مرحوم آموزگار و میرزا ستار می‌ترسیدند.

دبستان تدین یکی از آنها بود که به همت آقای مجید تدین در حدود شت و پنج سال پیش از تاریخی که ما این مجموعه را گرد می‌آوریم به صورت مکتبخانه‌ای دایر گشت ولی بدون توجه به مشکلات به فاصله کمی وضع خود را تغییر داده به صورت یکی از مدارس این شهر درآمد.

آقای تدین خود از شاگردان مکتب شادروان میرزا عزیز بود که ما در چند صفحه پیش از او نام بردیم. پس از فراغت از درس، با صوابدید استاد، مکتبخانه‌ای دایر کرد ولی با فکر روشنی که داشت در اندک زمانی خانه‌ای در اول کوچه سنگر، نزدیک حسن آباد اجاره کرده شاگردان را بدان جا برد و در هر یک از اطاق‌های آن کلاسی ترتیب داده به سبک جدید آنان را بر میز و صندلی نشانید. تدریس به موجب برنامه آغاز گشت و ساعات درس و تفریح از هم تفکیک گردید.

گرچه پی‌ریزی مدرسه با این شکل در اواخر سال ۱۳۳۸ قمری صورت گرفت و با

۱. نگارنده نیز الفبا را نزد این بانوی مرحوم یاد گرفته‌ام.

کودتای رضاخان پهلوی مقارنه یافت با این حال از مخالفت‌های قشری‌مذهبان دور نماند. در آن عهد بهانه بزرگ مخالفان مدارس جدید دو امر بود که اینان آنها را با شرح و بسط عنوان می‌کردند و سرانجام مخالف با اسلام بودن مدرسه را نتیجه می‌گرفتند. یکی تدریس جغرافیا بود که چون در آن از گردش زمین سخن گفته می‌شد از این رو برخلاف دین به شمار می‌آمد و درس جغرافیا بدین سبب درس ضالّه‌ای محسوب می‌گشت. دیگری زنگ مدرسه بود، که مخالفان آن را تقلیدی از کلیسای مسیحیت قلمداد کرده این عمل را کار مسیحیان و ارامنه می‌دانستند.

آقای تدین می‌گوید من در این دو مورد به فکر چاره افتادم و سرانجام راه حلی برای آنها پیدا کردم. بدین طریق که به جای زنگ مدرسه، که عملاً برای اخطار و اطلاع دانش‌آموزان به کار می‌رفت یکی از شاگردان را که صدای موزون و ملیحی داشت انتخاب کرده مأمور نمودم که در پایان درس در وسط حیاط مدرسه به‌ایستد و با آواز بلند آیه مبارکه "آن‌الله و ملائکته یصلون علی‌النبی، یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا تسلیماً" را بخواند. این کار جانشین زنگ شد و آغاز و پایان ساعت‌های درس و تفریح بدان وسیله اعلام گردید و علاوه بر آن که رفع بهانه از مخالفان نمود به ظاهر آنها را به تحسین نیز واداشت.

در باب درس جغرافیا نیز یکی از افراد مورد احترام مرحوم آقامیرزا علی‌اکبر را، که مرد روشن‌بین و بی‌غرضی بود، نزد او فرستادیم. او در ضمن صحبت‌های خود با ایشان، سؤالاتی را چنین مطرح کرد: که اگر کسی بخواهد از اردبیل عازم زیارت کربلا شود آیا می‌تواند در طول راه اسامی روستاها و شهرهائی را که از آن می‌گذرد یاد بگیرد؟ و رودها و کوه‌ها و دره‌ها را بشناسد و آنها را برای دیگران هم بگوید. آقا نه تنها این سؤالات را رد نکرد بلکه به عنوان "معرفة الارض" آنها را لازم دانسته این کار را ستود. ما از این گفتار او استفاده کرده درس جغرافیا را، نه به نام جغرافیا، بلکه به عنوان معرفة الارض تدریس کردیم. النهایه مطالبی را که در مقدمه این درس در مورد کرویت زمین و حرکات آن بود به ظاهر حذف نمودیم ولی به معلمین سپردیم که آنها را به صورت قصه و داستان، خارج از درس به شاگردان بگویند.

آقای تدین نکته سومی را هم یادآور شد و آن این که چون کلمه مدرسه در نزد مخالفان به مفهوم "اشکولاً" تفسیر می‌گشت و معنی و مظهری از مسیحیت تعبیر می‌گردید از این رو به جای مدرسه تابلوی آن را به صورت "دبستان تدین" تهیه کردیم و شاید در تاریخ فرهنگ ایران، یا لاقلاً آذربایجان اولین باری بود که نام دبستان به جای مدرسه عنوان شد. این مال‌اندیشی‌ها موجب شد که مدرسه تدین از حمله و یورش قشری‌ها و یا تهدید و فشار آنها در امان باشد و روز به روز در طریق پیشرفت و اعتلای خود قدم‌هایی بردارد و تا آنجائی برسد که در سال‌های ۱۳۰۸ تا ۱۳۲۰ خورشیدی به صورت برجسته‌ترین و مهمترین مدارس اردبیل درآید و با تشکیل کلاس‌های متوسطه، کانون تربیتی بزرگی در این منطقه شود.

پیشرفت و افتخارات مدرسه تدین مرهون فداکاری‌ها و علاقمندی‌های وصف‌ناپذیر مدیر و مؤسس آن بود با این حال خود آقای تدین تلاش و کوشش صمیمانه همکاران دیگر به ویژه کسانی مثل شادروان آقاسید مهدی مهدوی الاصل معروف به "آقای ناظم" و مرحوم آقای حسن وحیدی دبیر نابینا ولی دانشمند روشن‌بین را در این امر دارای سهم به سزائی می‌داند. مردانی که در صفا و صداقت و آشنائی به رموز تعلیم و تربیت شاید در فرهنگ این ولایت هرگز نظایری پیدا ننماید.

هزینه مدرسه تدین و دیگر مدارس ملی اردبیل، با وجوهی که از دانش‌آموزان به عنوان شهریه می‌گرفتند، تأمین می‌شد. کم‌کم که مدارس دولتی اعتبار و امکانات بیشتری یافتند جاذبه‌های برای جذب محصلین مدارس ملی گشتند و نتیجه این کار تقلیل درآمد مدارس مذکور شد و وضع آنها مواجه با مشکلات مالی، که سرمنشأ مشکلات دیگر بود، گردید تا آنجا که سرانجام ادامه کار بر آنها متعذر گشت و لاجرم این مدارس به اداره فرهنگ اردبیل واگذار شد.

مدرسه هدایت

مدرسه هدایت نیز از مدارس قدیم اردبیل است که با همت شخص فرهنگ‌دوست معممی به‌نام آقای سیدیوسف هدایت الهی تأسیس یافت. این مدرسه نیز در اول کار یعنی سال ۱۳۰۰ خورشیدی به صورت مکتبخانه بود. از سال ۱۳۰۵ در خانه‌ای واقع در کوچه قاجاریه به تدریج شکل مدرسه به خود گرفت و در عین حال که دانش‌آموزان در دو اطاق و روی زمین می‌نشستند به گروه‌های مختلف، که نام کلاس به آنها اطلاق می‌گشت، تقسیم گردید. بدین معنی که مثلاً شش نفر در یک گوشه اطاق به نام کلاس اول و پنج نفر در گوشه دیگر همان اطاق به عنوان کلاس دوم و ... درس می‌خواندند. کم‌کم که امور مدرسه گشایش یافت در کوچه شهیدگاه خانه بزرگی اجاره کرده با تهیه میز و نیمکت و تخته سیاه و غیره کلاس‌ها را به صورت مستقل و جدا از هم درآوردند و دبستان هدایت را، که بعدها دارای کلاس‌های متوسطه نیز گردید، بدین شکل در خدمت علاقمندان به تحصیل برپا داشتند.

آقای هدایت‌اللهی دو برادر کوچکتر از خود به نام‌های "آقای سیدرضا" و "آقای مؤمن" داشت که او را در پیشرفت کار مدرسه یاری می‌کردند مع‌الاسف بعد از شهریور ۱۳۲۰ مثل دیگر مدارس ملی اردبیل، این مدرسه نیز با قلت درآمد مالی و عدم تکافوی دخل بر خرج مواجه گشت و از رونق پیشین افتاد و سرانجام آن نیز به اداره آموزش و پرورش اردبیل واگذار گردید.

مدارس ملی دیگر

غیر از دو مدرسه تدین و هدایت مدارس ملی دیگری نیز در شصت سال اخیر از طرف اشخاص علاقمند تأسیس یافت و کار هر یک مدتی درخشیدن گرفت ولی به تدریج رو به افول گذاشت و عدم امکان تأمین مخارج، آنها را یکی بعد از دیگری محکوم به تعطیل کرد.

یکی از این مدارس مدرسه معرفت بود که در سال ۱۳۰۱ به وسیله آقای محمد معرفت پی‌ریزی گردید و تا مدتی بعد از شهریور ۱۳۲۰ نیز دایر بود. پیدایش مدارس دولتی و روی آوردن دانش‌آموزان بدان‌ها در درآمد مالی این مدرسه نیز اختلالاتی به وجود آورد تا آنجا که آقای معرفت خود به ناچار به استخدام وزارت دادگستری در آمد و در دادگستری اردبیل با سمت‌های اداری مشغول خدمت شد و چندی بعد نیز مدرسه در محاق تعطیل افتاد.

مدرسه دیگر در سال ۱۳۰۲ به وسیله شادروان جعفر شیرانی تأسیس یافت و به نام دبستان صداقت سال‌های ممتدی در صحنه تعلیم و تربیت اردبیل فعالیت نمود. عدم موازنه مالی و بالاخره فوت مرحوم شیرانی موجب انحلال مدرسه صداقت گردید.

شادروان شیخ‌محمود رشديه هم که مردی با تقوا و مسلمانی با احتیاط بود در حوالی سال ۱۳۱۴ خورشیدی مدرسه‌ای به نام رشديه دایر کرد و با علاقه و جدیت خستگی‌ناپذیر به

تربیت محصلین پرداخت اما فعالیت‌های آن بیش از چند سال طول نکشید و مرگ طومار عمر مرحوم شیخ محمود و به تبع آن رشته حیات فرهنگی مدرسه رشديه را در هم پیچید. مدرسه ملی دیگر رفعت نام داشت که در سال ۱۳۱۳/۱۴ به وسیله سید معتمی به نام مرحوم سیداسماعیل مجتهدی پایه‌گذاری شد و به نشر معارف جدید پرداخت و سرانجام پس از مدت‌ها فعالیت در حیطه اداره فرهنگ اردبیل در آمد.

در سال ۱۳۴۹ نیز جمعی از معلمان و فرهنگیان جوان و با ذوق اردبیل با هم اتفاق کرده سازمانی به نام "گروه فرهنگی جهان علوم" تشکیل دادند و با جدیت و صمیمیت زاید الوصفی به تأسیس دبستان و دبیرستان آبرومندی در این شهر اقدام نمودند و چون خود از دبیران تحصیلکرده و دانشمند بودند با تدریس در این مراکز تعلیم موجب شهرت آن مدارس و جلب و جذب شاگردان متمکن گشتند و با دلسوزی‌هایی که به عمل آوردند مدارس خود را سرآمد مؤسسات آموزشی اردبیل نمودند ولی سیاست اداری دستگاه آموزشی کشور موجب رکود کار آنها گردید و سرانجام این مدارس نیز تحت اداره آموزش و پرورش آن شهرستان در آمد.

در عهده‌ای که ما این مجموعه را گرد می‌آوریم در اردبیل مدرسه‌ای به نام "مئی" وجود ندارد و همه دستگاه‌های تعلیماتی این ولایت به وسیله سازمان آموزش و پرورش منطقه که یک واحد دولتی است اداره می‌شود.

بخش دوم - مدارس دولتی اردبیل

سابقاً مدارس دولتی در اردبیل با تأسیس مدرسه "احمدیه" آغاز می‌گردد و به سال ۱۳۳۵ قمری (۱۲۹۶ خورشیدی) می‌رسد.

گفتیم که مخالفان معارف جدید هر چه بیشتر مخالفت می‌کردند ناخودآگاه بر جدیت و علاقمندی فرهنگدوستان می‌افزودند و کسان جدیدی را بدین راه سوق می‌دادند.

جمعی از این علاقمندان، به اتفاق مرحوم محمد قدس، این مدرسه را بنا نهادند و از آن طریق به نشر علم و دانش قیام نمودند. در آن ایام که با تصویب قانون اساسی مورخ ۱۳۲۸ قمری، "وزارت معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه" موجودیت قانونی یافته بود، از طرف این وزارتخانه اداره معارف ایالتی در تبریز تشکیل یافت و مرحوم "دکتر امیر اعلم" به ریاست این اداره منصوب گردید.

او که از فرهنگیان خوشنام گذشته است، در صدد تشکیل شعبات آن اداره در شهرهای آذربایجان بر آمد و بدین منظور مرحوم محمد قدس را افتخاراً به نمایندگی از طرف اداره ایالتی، برای انجام امور معارف در اردبیل انتخاب کرد و این امر در موفقیت‌های بعدی قدس و نیز در سر و سامان یافتن وضع معارف مؤثر افتاد.

مدرسه احمدیه که مدیریت آن با مرحوم "میرزا فضل‌الله خان" بود^۱ در ابتدای تأسیس بیش از آن که از شاگردان شهریه بگیرد با کمک‌های مالی فرهنگدوستان اردبیل اداره می‌شد و این کمک با صوابدید بازرگانان به صورت عوارضی از واردات و صادرات کالا وصول می‌گشت.

۱. شادروان میرزا فضل‌الله خان تبریزی بود و بعد از نهضت مشروطیت ایران با آزادخواهان اردبیل همکاری نزدیک داشت. مرد جسور و نترسی بود. او بعدها در فرهنگ آذربایجان به ریاست اداره حسابداری و معاونت رسید و به عنوان فضل‌الله سلیمی از اعضای مؤثر آن اداره گردید. ما در جلد اول کتاب در مورد ایشان مطالبی نوشته‌ایم.

چون بر اثر جنگ بین‌الملل اول و سرایت آن به سرحدات ایران، در امر تجارت و بالمآل در ورود و صدور کالا رکودی پیش آمده و کمک به مدارس موجود متعذر گردیده بود، مرحوم قدس با استفاده از موقعیت قانونی خود و مفاد ماده ۲۲ قانون اساسی معارف، که گفته بود "مخارج مدارس ابتدائیه در قصبات و بلاد به عهده دولت است، و مخارج آنها از محل مالیاتی که در هر محل به موجب قانون برقرار می‌شود پرداخته خواهد شد" موافقت حاکم و رئیس مالیه را برای وضع عوارض جلب کرد و بدین طریق برای اولین بار هزینه مدرسه احمدیه را از محل درآمد قانونی تأمین نمود.

آقای امید مؤلف "تاریخ فرهنگ آذربایجان" در این باره می‌نویسد "قبلاً دوازده نفر دست به دست هم داده تحت عنوان "هیئت معارف" هسته مرکزی معارف اردبیل را به وجود آوردند و سپس چون دیدند تنها حقوق ناچیز محصلین، مدرسه احمدیه را اداره نمی‌نماید دعوتی از تجار به عمل آوردند و با مساعدت آقایان بازرگانان و موافقت نقی‌خان رشید الملک حاکم وقت و رئیس مالیه، عوارض مخصوصی برای معارف وضع کردند یعنی از هر لنگه مال‌التجاره وارده به وسیله گمرک آستارا دو شاهی^۱ و از هر مسافر یک قران و از چهارپایان فروش شده در میدان دواب نیز عوارض مختصری اخذ نمود و با این وسایل مخارج مدرسه را تأمین کردند".

ما از دوازده نفر اعضاء هیئت معارف فقط آقای قدس را می‌شناسیم و در ضمن برای اطلاع خوانندگان می‌گوئیم که این هیئت با "هیئت نشر معارف" که در چند صفحه پیش از آن سخن گفتیم یکی نبوده است.

مدرسه احمدیه تا کودتای ۱۲۹۹ مشکلات زیادی داشت و از تهدید و تخویف مخالفان در امان نبود. بعد از کودتا نیز چون نظامیان همه‌کاره بودند مدتی دخالت‌های آنها نابسامانی‌هایی در کار آن به وجود آورد که از جهت صورت و طرز رفتار شدید، بدتر از تعرض قشری مذهبیان گردید.

شادروان محمدعلی صفوت در کتاب "تاریخ فرهنگ آذربایجان" که آغاز تألیف آن در سال ۱۳۲۹ خورشیدی بوده و در چاپخانه قم طبع یافته است در باب رفتار ناستوده افسران چنین آورده است "سال ۱۳۰۴ که نگارنده متصدی امور فرهنگی آذربایجان شرقی بود از نماینده اردبیل تلگرافی بدین مضمون رسید: معارف فرمانده اردبیل در سر اجرای وظیفه چوبم زد و احترام خانوادگی‌ام را برد. عهده‌داری امور فرهنگ بر من میسر نیست. جواب داده شد: معارف اردبیل. قضیه را درست و مشهود بنویسید. به فاصله چهار روز گزارش رسید که با یک عده از تجار و اعیان محل به دعوت فرمانده حضور یافتیم. آنگاه به حاضرین جلسه اخطار شد برای تهیه اثاثیه چهل باب دبستان، باید دعوت‌شدگان شصت هزار تومان نقد بپردازند. اظهار شد که پرداخت چنین مبلغ به فوریت مقدور نیست. اجازه دهید برویم بلکه به نحوی تهیه کنیم. جواب داده شد مرخصی غیرممکن است. ناچار حاضرین به من (یعنی محمد قدس نماینده وزارت معارف در اردبیل) ملتجی شدند که با مذاکره با فرماندهی راهی برای استخلاص ایشان باز کنیم. خواستم در آن باب حرفی بزنم مورد شتم واقع شدم. سپس دعوت‌شدگان گفتند ما تقدیم همین مبلغ را قبول داریم ولی مقتضی است در خارج دور هم نشستیم در باب تقسیمات وجه از روی عدل و انصاف و میزان قدرت و بضاعت اشخاص قرار دهیم، مرخص شدند.

۱. واحد پول قدیم ایران تومان بود. هر تومان ده جزء داشت که هر یک را قران می‌گفتند. هر قران به بیست قسمت تقسیم می‌شد و هر قسمت به نام شاهی معروف بود.

دبستان‌های سعدی و انوری نیز که بعد از مدرسه سنائی پا به دایره وجود گذاشته بودند خدمات فرهنگی ارزنده‌ای به معارف اردبیل نمودند ولی اجازه تأسیس دوره دبیرستان نیافتند. این دو مدرسه اکنون هم با همین مام‌ها در حوزه فرهنگی اردبیل فعالیت دارند. مدرسه احمدیه و مدارس که به طور غیردولتی به تربیت نونهالان و جوانان اردبیل می‌پرداختند عموماً پسرانه بودند و هنوز از مدرسه دخترانه خبری نبود. اولین مدرسه دخترانه بعد از کودتای ۱۲۹۹ در اردبیل تأسیس یافت و به نام "مدرسه مهستی‌بنات" شروع به فعالیت کرد و طوفانی از مخالفت قشری‌مذهبان علیه خود برانگیخت. آنها که تحصیل پسرها را در "اشکولاً" امری مخالف مذهب و سنت‌های ملی می‌شمردند با رفتن دخترها به مدرسه به شدت به مخالفت برخاستند و حتی در سال ۱۳۰۴ خورشیدی بدین مدرسه هجوم آورده با بیل و کلنگ در صدد خراب کردن سقف اطاق‌ها بر سر دانش‌آموزان برآمدند. سرانجام چنان که در جلد اول این کتاب آورده‌ایم مدیره مدرسه از ارتش استمداد نمود و با آمدن سربازها مخالفین دست از تخریب و آزار برداشتند. با این‌حال دختران دانش‌آموز از ترس واکنش‌های بعدی متفرق گشتند و برای مدتی مدرسه عملاً از فعالیت باز ماند.

آقای محمدعلی صفوت، که بعد از مرحوم محمد قدس رئیس معارف و اوقاف اردبیل شده در تاریخ فرهنگ آذربایجان می‌نویسد که "نخستین روزی که نگارنده مسئول فرهنگ اردبیل شد اطلاع رسید که مدیره دبستان دخترانه از ترس ایذاء و اهانت مردم به مدرسه نمی‌آید و از هفده تن شاگردان یک عده ترک‌تحصیل کرده و چند بچه دیگر مشغول بازی هستند". آنگاه می‌افزاید که در سال تحصیلی جدید مدرسه دخترانه را از پس‌کوچه‌ها به محل آبرومندی انتقال داده با یک صد دانش‌آموز دایر کرد و به جای تابلوی مسروق تابلوی بزرگ به در دبستان نصب گردید.

دبستان مهستی بعدها تغییر نام داد و به "پوراندهخت" نامگذاری شد و برای اولین بار در سال ۱۳۱۶ خورشیدی کلاس اول دبیرستان نیز در آن دایر گشت. دبیرستان پوراندهخت امروزه دبیرستان کاملی شده و در تربیت دوشیزگان این ولایت خدمات ذبیمتی دارد. در هر حال مدارس دولتی اردبیل در سال ۱۳۰۴ خورشیدی عبارت از دبستان نمره یک با سه کلاس دوره اول متوسطه و دو دبستان نمره ۲ و نمره ۳ بود که در گزارش پایان سال تحصیلی ۱۳۰۵-۱۳۰۴ مرحوم دکتر احمد محسنی، رئیس معارف ایالت آذربایجان در تیرماه ۱۳۰۵ از آنها نام برده شده است.

در این گزارش به مدرسه دخترانه مهستی اشاره نشده و سبب آن گویا وضع بلا تکلیف مدرسه بوده است. مرحوم دکتر محسنی در گزارش خود از مدارس غیردولتی اردبیل نیز نامی نبرده است در حالی که در آن زمان برخی از آنها در این شهر به خدمات فرهنگی اشتغال داشتند.

مدارس حومه اردبیل

باید یادآور شد که علاوه بر شهر در حومه و بخش‌های اردبیل نیز نهضت فرهنگی در شرف تکوین بود و بعد از کودتای ۱۲۹۹ تمایلی در بیشتر آنها برای تأسیس مدارس جدید مشاهده می‌شد. مدارس که در این نقاط به وجود آمد غالباً از گزند قشری‌مذهبان در امان ماند و مدت‌های بیشتری دوام آورد.

یکی از این مدارس دبستان فردوسی نمین بود که در سال ۱۲۹۹ خورشیدی با همت

"سردار ناصر" حکمران آنجا و علاقه فرهنگدوستان محل تشکیل گردید و بدون وقفه به حیات خود ادامه داد. این مدرسه بعدها توسعه یافت و با افتتاح کلاس‌های متوسطه به صورت دبیرستانی در آمد که اکنون نیز مرکز تعلیم و تربیت آن منطقه می‌باشد.

"قمر خانم" همسر سردار ناصر برای تأسیس مدرسه دخترانه علاقه زیادی به خرج می‌داد و با همکاری جمعی از بانوان محلی از کوشش در این باره باز نمی‌ایستاد. سرانجام اولین مدرسه دخترانه نمین با همت آنان در سال ۱۳۰۴ خورشیدی گشایش یافت.

ساکنان قراء و روستاهای اردبیل نیز به تأسیس مدرسه علاقه نشان می‌دادند و مخصوصاً پس از تشکیل اداره اوقاف و استقرار امنیت، غالباً بدانجا مراجعه کرده درخواست تشکیل مدرسه می‌نمودند. ولی اداره معارف به علت کمبود امکانات مالی و نیروی انسانی قادر به انجام آنها نبود و حتی در سال‌های آخر نیز با تعیین نوبت مدت‌ها طول می‌کشید تا آموزگاری برای خدمت در آنها استخدام نموده اعزام دارد.

لزوم توجه به روستاها تأسیس مدارس دولتی جدید را در شهر نیز به عهده تعویق انداخت و سال‌های ممتد جز سه دبستان سنائی، سعدی و انوری و یک دبستان دخترانه پوراندخت امکانات مورد نیاز جامعه از حیث توسعه مدارس دولتی فراهم نگردید. بعد از یک فاصله بالنسبه طولانی بود که دبستان جدیدی به نام حکمت به وجود آمد و در اواخر سال ۱۳۱۳ نیز دبستان دخترانه پروین بر مدارس شهر افزوده شد با این حال مدارس ملی، که عموماً پسرانه بودند رفع کمبود می‌نمود و روی هم رفته وسیله تحصیل برای علاقمندان فراهم بود.

در قدیم شهرستان‌های کنونی آستارا، خلخال، سراب، مشگین‌شهر، گرمی و بیل‌سوار بخش‌های تابعه اردبیل بودند و مدارس آنها بخشی از معارف این ولایت به شمار می‌آمدند. اکنون که آنها شهرستان‌های مستقلی شده و برای خود تاریخچه جداگانه‌ای یافته‌اند آوردن آنها در این کتاب، که مربوط به اردبیل است، موردی ندارد. با این حال برای یاد آوردن از اولین کسانی که تحمل شداید کرده نخستین سنگ بنای فرهنگ جدید را در آنها به کار گذاشته‌اند به اولین مدارس آنها اشاره‌ای می‌کنیم:

آستارا

اولین مدرسه جدید در آستارا دبستان نظامی بود که در سال ۱۳۲۷ هجری قمری با همت شادروانان میرزا عباس‌قلی مؤتمن، میرزا بیوک‌آقا عباس‌زاده، حبیب‌اللهی، علیزاده، علی اصغرزاده، محمدی روئین دژی، بهزادی و چند تن دیگر از معارف‌پژوهان آنجا تأسیس یافت. این مدرسه ابتدا سه کلاسه بود و هزینه آن با اعانه علاقمندان تأمین شد ولی بعدها در عداد مدارس دولتی در آمد و به صورت دبیرستان کامل به نشر علم و تربیت جدید پرداخت.

در سال ۱۳۰۴ خورشیدی نیز یک دبستان دخترانه و سه دبستان پهلوی، خیام و حکیم سنائی در آن ولایت تأسیس یافت و در قریه "چلوندا" هم مدرسه‌ای به نام "فارابی" دایر گردید.

خلخال

در سال ۱۳۲۶ هجری قمری روشنفکران خلخال، که در رأس آنها شادروان "ناصر روئی" قرار داشت به فکر تأسیس مدرسه افتادند و از یک نفر خلخالی به نام "حاجی

معلم"، که از روسیه آمده بود، استفاده کرده مدرسه ناصری را به وجود آوردند. چندی نگذشت که مخالفت‌ها آغاز شد و مدرسه از رونق افتاده تعطیل گشت و حاج معلم نیز به روسیه مراجعت نمود.

با این‌حال فرهنگدوستان از پای ننشستند و بار دیگر در سال ۱۳۳۱ آن را بر پا داشتند اما پس از مدتی باز مدرسه برچیده شد. در سال ۱۲۹۹ خورشیدی با ورود مرحوم میرزا حمید آموزگار بدان آبادی، مدرسه ناصری از نو بر پا شد و این بار پابرجای ماند. در ناحیه خمیس هم اولین مدرسه به سال ۱۳۰۶ از طرف اداره معارف اردبیل دایر گردید.

مشکین شهر

اولین مدرسه را در این شهر فرمانده نظامی وقت به نام محمدعلی‌خان، بعد از کودتای ۱۲۹۹، یعنی به سال ۱۳۰۲ خورشیدی تأسیس کرد و مخارج آن را با کمک افسران و دیگران تأمین نمود. تا روزی که محمدعلی‌خان فرمانده آنجا بود مدرسه نیز از رونق کافی برخوردار بود ولی بعد از تغییر وی مواجه با رکود گردید و سرانجام در سال ۱۳۰۵ خورشیدی جزو مدارس دولتی در آمد و ثبات و امکان فعالیت لازم به دست آورد.

بیله‌سوار و گرمی

تأسیس مدرسه در بخش‌های بیله‌سوار و گرمی و انگت نیز به وسیله افسران لشکر شمال‌غرب آذربایجان و بعد از کودتای ۱۲۹۹ صورت گرفت. پس از کودتای مزبور که کارها بیشتر به دست نظامیان افتاده بود، به ویژه بعد از انتقال سلطنت به خانواده پهلوی، دستور مرکز به افسران و فرماندهان پادگان‌های مرزی بر آن بود که به هر وسیله که ممکن باشد نسبت به تأسیس مدارس جدید اقدام کنند و مخارج آنها را از متمکنین دریافت نمایند. در اجرای این دستور بود که فرماندهان مناطق سرحدی اردبیل به چنین کاری دست زدند و در منطقه مغان نخستین مدرسه را در "بیله‌سوار" که مرکز تجاری و عشایری آن روز بود، در سال ۱۳۰۵ به وجود آوردند.

اولین مدرسه گرمی در سال ۱۳۰۷ تأسیس شد و مرحوم "سیدعلی کلکی"، که بعدها به ریاست اداره فرهنگ مشکین شهر ارتقاء یافت، مدیریت آن را عهده‌دار گردید. در همان سال در انگوت نیز دبستانی تأسیس یافت و به تعلیم و تربیت دانش‌آموزان پرداخت. این مدارس غالباً دو کلاسه و سپس چهار کلاسه بودند و هزینه آنها، چنان که گفتیم از متمکنین دریافت می‌شد ولی از سال ۱۳۰۹ خورشیدی همه آنها جزو مدارس دولتی اداره معارف اردبیل در آمدند و مثل دیگر مدارس دولتی بودجه و اعتبار دولتی یافتند.

چنین بود چگونگی پیدایش فرهنگ جدید در اردبیل. آنان که امروز با خاطری آرام در این مدارس درس می‌خوانند و بدون هیچ‌گونه مزاحمت و نگرانی به فرا گرفتن علم و دانش می‌پردازند و هم آنهایی که در چنین محیط‌های امن با فراغت خاطر به تدریس و تعلیم مشغولند باید بدانند نعمتی که بدین‌سان از آن برخوردارند به آسانی به دست نیامده بلکه حاصل فداکاری‌ها و جانفشانی‌های انسان‌های بزرگوار و روشن‌بینی بوده است که به هر حال تاریخ این‌ها را جانشین آنان کرده است.

آنان زجرها دیدند. ضرب و شتم‌ها و مشقات جانکاه را تحمل کردند ولی هرگز از پای ننشستند و به یاری خدا و با همت و پایداری خود سرانجام بر دیو جهالت و نادانی چیره شدند و با سعی و کوشش فراوان قشریون نادانی را که به نام دین مقدس اسلام موانع

گونگونگی در راه پیشرفت علم و دانش به وجود می‌آوردند از سر راه این کانون سعادت انسان‌ها برداشتند.

آنها سیلی خوردند، به حبس و تبعید رفتند، از دوان و جاهلان ستم‌ها دیدند تا جوانان و مردان سال‌ها و قرن‌های آینده این محیط، از اسارت جهل و نادانی رهئی یابند و از آن گنج‌های معنوی به سود خود و رفاه جامعه بهره‌ها گیرند.

حال نوبت به آنانی رسیده است که در این مدارس درس می‌دهند و یا درس می‌خوانند. اینان باید بدان آرزوهای مقدس گذشتگان پاسخ مثبت بدهند و برای حفظ حرمت فداکاری‌های آنان به قدر توانائی در تعلیم و تعلم تلاش و کوشش بنمایند تا در تاریخ یاد خیری از خود برای آیندگان بگذارند. همان تاریخی که امروزه با گذشت ده‌ها سال، فداکاری‌های دیگران را از لابلای ایام بیرون آورده بدین سان در خود ضبط می‌نماید.

برای ارائه نموداری از پیشرفت کمی فرهنگ جدید در این خطه اینک دو آمار را که با هم قریب نیم قرن فاصله دارند در اینجا می‌آوریم:

آمار نخست مربوط به سال تحصیلی ۱۱-۱۳۱۰ است. در این سال طبق آمار رسمی وزارت معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه، ولایت اردبیل، شامل شهرستان‌های امروزی اردبیل، مشکین و انگوت، گرمی و بیله‌سوار، خلخال بود روی هم رفته ۱۷ باب مدرسه با ۲۶۳۴ شاگرد و ۸۸ معلم داشت و ۵ باب از این مدارس یعنی مدارس تدین، صداقت، توفیق، تربیت، هدایت اردبیل با ۷۵۷ نفر شاگرد و ۳۱ معلم به صورت ملی اداره می‌شدند. تعداد ۲۴۱ نفر از کل دانش‌آموزان یاد شده دختر بود.

آمار دوم مربوط به سال تحصیلی ۵۸-۱۳۵۷ خورشیدی است. به موجب این آمار در آن سال ۱۹۶ کودکستان و دبستان و مدارس سپاه دانش و تعلیمات بزرگسالان در خود شهرستان اردبیل، بدون بخش‌ها، دائر بود و روی هم رفته ۴۲۷۰۵ نفر پسر و دختر در ۱۰۶۵ کلاس آنها به تحصیل اشتغال داشت (۱۲۶۵۲ دختر و ۳۰۵۳ پسر).

تعداد مدارس متوسطه مشتمل بر دوره راهنمایی و دبیرستان و دانشسرا روی هم رفته ۴۲ باب بوده و در ۴۶۹ کلاس آنها ۱۹۴۰۴ نفر دانش‌آموز (۵۲۵۳ دختر و ۱۴۱۵۱ پسر) درس می‌خوانده‌اند.

در همین سال، ۱۴۱۰ نفر آموزگار و کارمند دفتری (۵۹۶ زن و ۸۱۴ مرد) در دبستان‌ها و ۸۷۹ نفر دبیر و کارمند (۱۵۰ زن و ۷۲۹ مرد) در دبیرستان‌های اردبیل خدمت می‌کرده‌اند و نیز ۲۸۸ نفر خدمتگزار جزء این مدارس را بر عهده داشته‌اند.

آرزو می‌کنیم که پایه‌گذاران فرهنگ نوین اردبیل زنده می‌بودند و امروز این همه مدرسه و دانش‌آموز و معلم را در زادگاه خود مشاهده می‌کردند و به موازات آن به خدمات ارزنده مردان و زنان بسیاری، که از راه تحصیل در این مدارس به درجات عالی پزشکی، مهندسی، علمی، قضائی، معلمی، اداری، اقتصادی، فنی و هنری ... رسیده خدمتگزار عالم بشریت گشته‌اند، توجه می‌یافتند و بدین طریق تلخی‌ها و مرارت‌های سیلی‌هائی را که به ناروا از دست جاهلان خوردند، درد و رنج مشقت‌هائی را که به ناحق بر سر و روی خویش تحمل کردند، سوزش‌های طاقت‌فرسائی را که با کنده شدن ریش‌هایشان به دست قشری‌ها تاب آوردند، خون‌هائی را که از سر و روی شکافته‌شان بر محاسن سفیدشان می‌ریخت به عنوان خضاب علم و دانش پذیرفتند و بالاخره خفت‌هائی را که امت نادان با بستن یک سر عمامه به گردنشان بر آنها روا داشته با تهمت بایبگری در کوچه و بازار گرداندند ... از یاد می‌بردند و ثمرات ارزنده نونهال‌هائی را که بدان طریق کاشتند بدین گونه

با چشم می‌دیدند و در می‌یافتند که هم اکنون به حکایت یک آمار غیررسمی بیش از ۱۵ هزار جوان و مرد و زن اردبیلی دوره کامل متوسطه دیده‌اند و بیش از ۳ هزار نفر از دانشگاه‌ها و مدارس عالی فارغ‌التحصیل گشته‌اند.

یاد آنان همواره گرمی، روانشان پیوسته شاد و پاداش آن همه مصائب و مشقّاتشان رحمت بی‌کران الهی باد.

رؤسای معارف اردبیل

در پایان این بخش به جاست که نامی نیز از رؤسای فرهنگ اردبیل ببریم و غیر از مرحوم میرزا ستار آخمازلی، که برای اولین بار به عنوان نماینده وزارت معارف به اردبیل آمد و سرانجام بر اثر فشار و مخالفت‌های قشربون انتحار نمود، کسانی را که در مسند ریاست، امور فرهنگی این ولایت را بر عهده داشته‌اند بدین شرح ذکر نمائیم:

۱. شادروان محمد قدس از ۱۲۹۵ تا ۱۳۰۶ خورشیدی
۲. شادروان محمدعلی صفوت از ۱۳۰۶ تا ۱۳۰۸ خورشیدی
۳. شادروان محمد قدس از ۱۳۰۸ تا ۱۳۰۹ خورشیدی
۴. شادروان حسین نیکخواه از ۱۳۰۹ تا ۱۳۱۱ خورشیدی
۵. شادروان احمد سره از مرداد ۱۳۱۱ تا مهر ۱۳۱۱ خورشیدی
۶. شادروان حسین مستشاری از ۱۳۱۱ تا ۱۳۱۳ خورشیدی
۷. شادروان محمد همایونی از ۱۳۱۳ تا ۱۳۱۴ خورشیدی
۸. آقای حسن شفیع‌زاده از ۱۳۱۴ تا ۱۳۱۵ خورشیدی
۹. آقای کریم مشیرزاده مؤیدی از ۱۳۱۵ تا ۱۳۱۸ خورشیدی
۱۰. آقای صادق عدالت از ۱۳۱۸ تا ۱۳۱۹ خورشیدی
۱۱. شادروان مهدی ملک افضلی از ۱۳۱۹ تا ۱۳۲۰ خورشیدی
۱۲. شادروان حمید داوران از ۱۳۲۰ تا ۱۳۲۲ خورشیدی
۱۳. شادروان اسماعیل دیباج از ۱۳۲۲ تا ۱۳۲۴ خورشیدی
۱۴. آقای یعقوب قدس از ۱۳۲۴ تا ۱۳۲۵ خورشیدی
۱۵. شادروان اسماعیل دیباج از ۱۳۲۵ تا ۱۳۲۸ خورشیدی
۱۶. آقای اسماعیل والی‌زاده از ۱۳۲۸ تا ۱۳۳۰ خورشیدی
۱۷. آقای احمد حبیب‌زاده از ۱۳۳۰ تا ۱۳۳۵ خورشیدی
۱۸. آقای مرتضی محسنی از ۱۳۳۵ تا ۱۳۳۹ خورشیدی
۱۹. آقای حسین درایه از ۱۳۳۹ تا ۱۳۴۶ خورشیدی
۲۰. آقای ابولفتح امیرشاهی از ۱۳۴۶ تا ۱۳۴۷ خورشیدی
۲۱. آقای حسن جلالی از ۱۳۴۷ تا ۱۳۴۹ خورشیدی
۲۲. آقای موسی سبطی از ۱۳۴۹ تا ۱۳۵۲ خورشیدی
۲۳. آقای محمد جمالی پور صوفی از ۱۳۵۲ تا ۱۳۵۷ خورشیدی

فصل دوم

نهادهای فرهنگی دیگر در اردبیل

آموختن علم و دانش اختصاص به مدرسه ندارد بلکه در جوامع پیشرفته کنونی وسایل دیگری نیز موجود است که آدمی از طریق آنها می‌تواند به مطالب مورد نظر دسترسی یابد و بر حیطه معلومات خود بی‌افزاید و زندگی معنوی خود را پربار سازد. در کشورهای مترقی مهمترین این وسایل رسانه‌های گروهی است که در کشور ما از آن به "رادیو" و "تلویزیون" تعبیر می‌شود و امروزه نقش بسیار حساسی را از حیث تعلیم و تربیت بر عهده دارد.

قبل از پیدایش این دو وسیله کتابخانه‌های عمومی و روزنامه‌ها و مجلات علمی این وظیفه را بر عهده داشتند. ولی با تحولات چشمگیری که هم در خود رسانه‌های گروهی و هم در برنامه آنها صورت گرفته قلمرو فعالیت این‌ها بیش از آنها گشته و هر دو از وسایل ارزنده برای نشر علم و دانش شده است. ما در این فصل تاریخچه این منابع عمومی را عنوان می‌کنیم و از پیدایش روزنامه و کتابخانه و چاپخانه و رادیو و تلویزیون در اردبیل به اجمال سخن می‌گوئیم.

روزنامه‌های اردبیل

اولین نشریه‌ای که به صورت روزنامه در اردبیل منتشر شده جریده "اتفاق" نام داشته است که مقارن با آغاز نهضت مشروطیت ایران، به همت تنی چند از آزادیخواهان در این ولایت نشر می‌گشته است^۱. ولی امروزه هیچ نسخه‌ای از آن دیده نمی‌شود و حتی هیچگونه نام و اطلاعی نیز از نویسندگان و ناشرین در دست نمی‌باشد.

دومین روزنامه "برگ سبز" نام داشته که با کوشش گروه دیگری از مشروطه‌طلبان در سال ۱۳۲۶ قمری (۱۲۸۷ خورشیدی) در چاپخانه احمدیه اردبیل به طبع می‌رسیده است. این روزنامه به صورت "نیم هفته‌ای" یعنی دو شماره در هفته چاپ می‌شده و مدیریت آن را شادروان "فضل‌الله شیخ‌الاسلامی" بر عهده داشته است. مرحوم "میرزا عبدالحسین خان مستوفی" نیز که از فضلا و دانشمندان اردبیل بود در این روزنامه مقالاتی می‌نوشته است. شادروان "میرزا محمد علی خان" مدیر مدرسه شرافت نیز از جمله نویسندگان آن بوده است که عنوان بابی‌گری یافته و در جلوی حمام "پیر" به قتل رسیده است.

وضع متغیر سیاست آن روز در ایران و پیش آمدن استبداد صغیر و تعقیب و شکنجه آزادیخواهان به وسیله عمال محمدعلی شاه قاجار امکان انتشار مستمر این روزنامه را متعذر ساخت و به قول سالخوردهگان گویا بیش از هفت یا هشت شماره از آن منتشر نگردید. روش آن روزنامه سیاسی، ادبی و انتقادی بوده است.

از آن تاریخ تا سال ۱۳۰۶ خورشیدی، به جز خبرنامه‌ها و شبنامه‌های مختلف که با دست نوشته می‌شده در اردبیل روزنامه ای نبوده است. در آن سال شادروان "غلامحسین حبیب‌اللهی" امتیاز نشر روزنامه‌ای به نام "جودت" را به دست آورد و این روزنامه نزدیک به بیست سال یعنی تا ۲۱ آذر ۱۳۲۵ خورشیدی منتشر گردید.

مدیریت این روزنامه را مرحوم "حسن جودت" برادر بزرگ وی به عهده داشت و

۱. جلد اول این کتاب

برادر دیگرش "نصرت حبیب الهی" مدیر داخلی آن بود و به طوری که قبلاً هم اشاره کرده ایم این هر سه فرزندان شادروان حاج محمدحسین حبیب الهی بودند.^۱ روزنامه جودت خط مشی سیاسی و خبری داشت و وسیله ارتباط جمعی منطقه به حساب می آمد. در زمان حکومت یک ساله فرقه دموکرات در آذربایجان، به منزله "ارگان" آن فرقه در اردبیل بود و مطالب خود را به زبان "ترکی" منتشر می نمود. پس از به هم خوردن حکومت فرقه، مدیر و دیگر گردانندگان روزنامه مخفی یا جلالی وطن شدند و اداره روزنامه نیز در روز ۲۱ آذر ۱۳۲۵ به دست اوپاش غارت گشت و انتشار آن در محاق تعطیل افتاد.

به فاصله پنج سال از آن تاریخ یعنی اسفند ماه ۱۳۳۰، روزنامه دیگری به نام "قبس" در این شهر منتشر گردید. صاحب امتیاز و مدیر آن شادروان "عزیز صابر" بود که قبل از آن نیز کتابفروشی و چاپخانه‌ای در این شهر داشت. سبک روزنامه بیشتر خبری و ادبی بود زیرا وضع سیاسی ایران بعد از وقایع آذربایجان و مخصوصاً بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، نویسندگان آن را محافظه کار ساخته بود. این روزنامه در سال ۱۳۵۶ با فوت صاحب امتیازش تعطیل گردید.

همزمان با انتشار روزنامه قبس جراید دیگر نیز در این شهر انتشار یافت که عموماً جنبه خبری و محافظه کارانه داشت و گاهی بعضی از آنها صورت "روزی‌نامه" به خود می گرفت. روزی‌نامه اصطلاحی بود که به بعضی از روزنامه‌ها در ایران گفته می شد و آنها جرایدی بودند که نویسندگانشان پایبند اصول اخلاقی و امانت روزنامه‌نگاری نبودند و روزنامه را وسیله ارباب و تخویف و بالاخره اخاذی از صاحبان مقام یا افراد و اشخاص قرار می دادند و از این راه ارتزاق می کردند.

روزنامه‌هایی که به موازات قبس در اردبیل منتشر شدند عبارتند از:

روزنامه "شمس ایران" به مدیریت مرحوم محمد شمس زاده از سال ۱۳۲۸

روزنامه "دامن حق" به مدیریت آقای محمد ذکری از سال ۱۳۳۱

روزنامه پیک روز به مدیریت آقای علی علایی از سال ۱۳۲۸

روزنامه دفاع مردم به مدیریت آقای سید اسماعیل حسینی از سال ۱۳۳۰

روزنامه بهار آذربایجان به مدیریت آقای محمد صالحی از سال ۱۳۳۰

این جراید با آن که از محل حق ثبت آگهی‌های ثبتی و دولتی درآمدهائی داشتند در مقابل جراید تهران، که به فاصله ۱۲ ساعت بعد از انتشار به اردبیل می رسیدند قدرت پایداری نیافتند و بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و تصمیم دولت دایر به تعطیل روزنامه‌هایی که کمتر از سه هزار شماره چاپ می شدند، یکی پس از دیگری تعطیل گشتند. در تاریخی که ما این مجموعه را گرد می آوریم در ولایت اردبیل هیچ روزنامه‌ای چاپ نمی شود.

چاپخانه‌های اردبیل

جای تأسف است که پیشینیان ما در اردبیل به موضوع تاریخ، به معنی سال و ماه و روز، توجه کمتری داشته و در باب آن ندانسته کوتاهی کرده اند. در یادداشت‌هایی که ممکن است از بعضی از آنها باقی مانده باشد نامی از روزنامه و چاپخانه و مدرسه و نظایر آن می خوانیم بدون آن که نویسندگان آن یادداشت‌ها تاریخ روشنی از آنها به دست بدهند.

۱. فصول پیشین این کتاب

تاریخ چاپخانه در اردبیل نیز چنین است. اولین چاپخانه‌ای که در آن شهر از آن نام برده می‌شود چاپخانه "احمدیه" است که قبل از سال ۱۳۲۳ قمری با همت شادروان "آقا سیداحمد" نامی به وجود آمده است. فرزندان این شخص امروز به نام خانوادگی "نیراحمدی" خوانده می‌شوند. در آن تاریخ چاپخانه سربی معمول نبود و از آن جهت که چاپ به وسیله سنگ مخصوصی، صورت می‌گرفت آن را "چاپ سنگی" می‌گفتند.

در این نوع چاپ مطالب را با مرکب مخصوصی روی کاغذ می‌نوشتند و آن را بر سطح سنگ مذکور، که صاف و هموار شده بود، قرار می‌دادند. ماده چربی مرکب، بر آن سنگ اثر می‌گذاشت و شکل معکوس نوشته‌ها به روی سنگ نقش می‌بست. آنگاه نوشته را از روی سنگ برمی‌داشتند و ماده اسیدی دیگری بر روی سنگ می‌ریختند. این ماده در سطح سنگ فعل و انفعالات شیمیایی انجام می‌داد و به جز قسمت‌هایی که مرکب اثر گذاشته بود آن را تجزیه می‌کرد. در نتیجه جای نوشته‌ها برجسته و اطراف آن اندکی گود می‌شد. آنگاه چاپچی‌ها با نورد مخصوصی، که معمولاً از نمد یا پارچه پشمی می‌ساختند مرکب چاپ را به روی سنگ می‌مالیدند و سپس کاغذ را روی آن قرار داده با نورد دیگری فشار می‌دادند و بیدن طریق صفحاتی را به چاپ می‌رسانیدند.

محل چاپخانه احمدیه در سرای "حاجی رحیم" بود و در طول حیات مطبوعاتی خود خدمات زیادی به فرهنگ این شهر نمود. در این چاپخانه علاوه بر روزنامه برگ سبز و اوراق مختلف، کتاب‌های چندی نیز مثل "مقامات حکیم الهی اردبیلی" و "وظیفه الاطفال"^۱ و نظایر آنها نیز چاپ و منتشر شده است.

بی‌نظمی‌ها و کش و قوس‌های سیاست‌های محلی به‌ویژه پدایش و ورود چاپخانه سربی، کار این چاپخانه را با مشکلاتی مواجه ساخت و سرانجام آن را در محاق تعطیل انداخت. اولین چاپخانه سربی اردبیل که به نام "مطبعه مروّت" نامیده می‌شد در سال ۱۳۰۳ خورشیدی (۱۳۴۲ قمری) دایر گردید. ما از مؤسسين این مطبعه اطلاعی به دست نیاوردیم. برخی معتقد بودند که آن چاپخانه بعدها به مالکیت مرحوم حسن جودت در آمد و نام آن از مروّت به جودت تغییر یافت ولی جمعی دیگر، مخصوصاً برداران مرحوم جودت این گفته را نابجا دانسته اظهار داشتند که چاپخانه جودت بالاستقلال و پایه به وسیله خود جودت به وجود آمد و آقای علی نجات برادر بزرگ وی ماشین‌الات این چاپخانه را که در تبریز خریداری شده بود در زمستان سال ۱۳۰۴ خورشیدی با ارا به از آن شهر به اردبیل حمل نمود.^۲ به هر حال چاپخانه جودت از سال ۱۳۰۵ آغاز به کار کرد و چاپ روزنامه جودت نیز پس از کسب امتیاز در آنجا صورت گرفت.

آقای جودت که در زمان حکومت یک‌ساله فرقه دموکرات آذربایجان مقام وزارت داشت در اواخر سال ۱۳۲۴ اقدام به خرید ماشین‌های چاپ مجهز و کاملی از روسیه شوروی نمود و با نصب آن مطبعه جودت را بزرگترین چاپخانه آذربایجان کرد ولی اوباش و افراد نادانی که در ۲۱ آذر ۱۳۲۵ در اردبیل آشوب و بلوا به پا کردند این دستگاه بزرگ فرهنگی

۱. مرحوم ابن‌صغار حکیم‌الهی اردبیلی تألیفات زیادی در زمینه‌های حکمت و علوم زمان خود دارد که یکی از آنها به نام "مقامات حکیم الهی اردبیلی" می‌باشد. این کتاب در سال ۱۳۲۳ قمری در چاپخانه احمدیه چاپ شده و نگارنده نسخه‌ای از آن را نزد فرزند وی در اردبیل دیده‌ام.

۲. کتاب کوچکی بود که علاوه بر مطالب اخلاقی اطلاعاتی هم در باب شهر اردبیل داشت و نگارنده در اوایل تحصیل خود در مکتب آن را خوانده‌ام.

۳. ما چنین دیافته‌ایم که این چاپخانه همان مطبعه جودت است نه‌ایه در اولین نشریه وزارت معارف که نام آن نوشته شده هرآینه تنظیم‌کنندگان آن فصل، جودت را به صورت مروّت خوانده و یادداشت کرده‌اند.

را طعمه حریق ساخته ماشین‌ها و حروف و کلیه وسایل آن را به آتش کشیدند و این وسیله مهم نشر معارف را، که در هر حال متعلق به جامعه اردبیل بود، از بین بردند و به جای گردانندگان روزنامه -اگر گناهکار و در خور مجازات بودند- حروف سری و ماشین‌آلات آهنی را آتش زدند.

بعد از این واقعه، شادروان عزیز صابر مدیر کتاب فروشی صابر، که از سال ۱۳۰۹ خورشیدی اجازه تأسیس چاپخانه داشت به دایر کردن آن اقدام نمود و متعاقب آن چاپخانه "ناهد" و سپس چاپخانه دیگری در سال ۱۳۲۹ خورشیدی به نام چاپخانه "مقصودی" به وجود آمد.

در زمانی که ما این مجموعه را گرد می‌آوریم چاپخانه‌های صابر و مقصودی به صورت کامل و مجهز در این شهر فعالیت دارند و دو چاپخانه دیگر به نام چاپخانه "جلالی" و "غفور مقصودی" نیز امور چاپی منطقه را انجام می‌دهند.

کتابخانه‌ها و قرائتخانه‌های عمومی اردبیل

بعد از آستانه حضرت رضاع در مشهد، اردبیل قدیمی‌ترین و غنی‌ترین شهر ایران از حیث کتابخانه بزرگ عمومی بود. این کتابخانه در قرن هشتم هجری قمری به وسیله شیخ صدرالدین موسی فرزند شیخ صفی‌الدین به وجود آمد و او در جوار آرامگاهی که قبل از سال ۷۵۰ هجری به نام گنبد "الله الله" بر بالای تربت پدرش به وجود آورد، محلی نیز برای کتابخانه و مدرّس ترتیب داد و در ایامی که خود به جانشینی پدر، ارشاد مریدان را بر عهده داشت بر وسعت آن افزود و جانشینانش نیز در توسعه آن کوشیدند و این کتابخانه را مرکز قابل استفاده‌ای برای دانشمندان قرار دادند.

پس از تشکیل سلسله صفویه، پادشاهان آن سلسله با حرمتی که بر آرامگاه نیای خود قائل بودند در بزرگداشت آن، منجمله توسعه کمی و کیفی کتابخانه کوشیدند و آن را بزرگترین کتابخانه ایران نمودند.

از متن تاریخ چنین بر می‌آید که علاقمندان علم و دانش برای بهره‌گیری از این کتابخانه به اردبیل می‌آمدند و گاهی در آنجا ماندگار می‌شدند چنان که "عبدی بیگ" در زمان شاه طهماسب اول چنین کرد و با استفاده از آن کتابخانه، مجموعه‌هایی مثل "تکلمة الاخبار" و "صریح‌الملک" را به رشته تحریر در آورد.^۱ و یا "امیر سید حسین بن الحسن بن ابی‌جعفر محمد الحسینی الموسوی العاملی الکرکی" معروف به "مجتهد الکرکی" از آن گنجینه برخوردار گشت و خود در سال ۱۰۰۱ هجری نیز در این شهر درگذشت و جنازه‌اش به عتبات منتقل شد.^۲

کتابخانه اردبیل با کتاب‌هایی که شاه عباس اول بدان اهدا نمود^۳ وسعت زیادی یافت و نام و آوازه آن از ایران نیز گذشت و قرن‌ها بعد از آن، که روس‌ها بر ایران غالب آمدند "گریبایدوف" طمع در کتاب‌های آن بست و گروهی از سربازان مسلح روسی که "پاسکویچ" به اردبیل فرستاد تعداد معتابیهی از نفیس‌ترین کتاب‌های آن را به یغما برده به

۱. وی زین‌العابدین عبدالؤمن بن صدرالدین محود بن ناصرالدین احمدی القوامی الشیرازی معروف به عبدی بیگ است و ما در جلد دوم مطالبی درباره او نوشته‌ایم.

۲. از مؤلفات این دانشمند "مقتل عمررض" و نیز کتاب "المقّمة الاحمدیه فی‌ما لا بد منه فی‌الشریعة المحمّدیة" می‌باشد. او برای غیاث‌الدین طبیب شاه طهماسب نیز اجازه نوشته است.

۳. در این مورد به جلد دوم این کتاب مراجعه فرمائید.

"پتروگرا" انتقال داد.^۱

بعد از آن تاریخ دوره افول این گنجینه معارف آغاز گشت و قسمتی از آن که برای صیانت از غارت‌های دیگر، به برخی از متنفذین محلی سپرده شده بود، به کتابخانه باز نگشت و سرانجام نیز کتاب‌ها و قرآن‌های کم نظیری که از این دستبردها مصون مانده بود به شرحی که در جلد دوم کتاب آمده است، به دستور وزارت معارف به تهران منتقل گردید.^۲ در این کتابخانه اوراق چندین ساله مربوط به دوران شاه عباس اول که حاوی صورت حساب مخارج روزانه اطعام در بقعه بود، نگهداری می‌شد و نیز اسناد و قبالات بیوتاتی، که در عهد شاه طهماسب اول و جانشینانش برای توسعه بقعه خریداری شده بود، حفاظت می‌گشت.^۳ این اوراق و اسناد که در حد خود قابلیت ملاحظه و ارزش تاریخی داشت به انضمام قرآن‌های نفیس خطی دیگر که در لا به لای آنها باقی مانده و از نظر حمل کنندگان کتب بقعه در سال ۱۳۱۴ پنهان شده بود با مقدار زیادی اشیاء قدیمی آن، در سال ۱۳۵۲ از طرف وزارت فرهنگ و هنر تحویل گرفته شد و با کشیدن آخرین جارو، آخرین باقیمانده اشیاء و اسناد آن نیز سرنوشت نامعلومی پیدا کرد و این بقعه، که شهر اردبیل، به خاطر داشتن آن، به قول "خواندمیر" در کتاب "حبیب‌السیر"، "بهترین بلاد عالم و قبله اقبال طوایف بنی‌آدم" بود با از دست دادن همه اموال منقول و غیرمنقول خود، منحصر به همان ساختمان‌های محدود خود گشت. مردم اردبیل حق دارند، ولو به صورت مطایبه بگویند که اگر برای دولت مرکزی و اولیای آن میسر می‌گشت خود ساختمان بقعه را هم از این شهر برداشته به تهران حمل می‌کرد.

باری اردبیل از آن زمان فاقد کتابخانه عمومی بود ولی کسانی از دانشمندان برای خود کتابخانه‌های کوچکی در خانه خویش داشتند که اگر جمع می‌شد می‌توانست کتابخانه بالنسبه

۱. شرح این بیغما و صورت کتاب‌ها را می‌توان در جلد دوم این کتاب ملاحظه نمود.

۲. مرحوم محمدعلی صفوت در کتاب "تاریخ فرهنگ آذربایجان" که خود تألیف کرده است نوشته است "ماه دوم سال ۱۳۱۴. زمان ریاست آقای رضا فهیمی، بر حسب ابلاغ ۳۰۸۹/۶۱۳ مأمور شد (یعنی خود آقای صفوت مأمور شد) که همراه میسیو گدار مدیر کل عتیقات و موزه و آقای مهران مفتش وزارتی به اردبیل رفته اشیاء عتیقه بقعه را با تطبیق صورتی که در زمان نگارنده (منظور زمان ریاست آقای صفوت در اداره معارف اردبیل است که از سال ۱۳۰۶ تا ۱۳۰۸ بوده است) تنظیم شده بود برای حمل به تهران به آقای مهران تحویل دهد. مجموعاً سی صندوق اشیاء به مرکز حمل شد که بدون تردید مقداری از آنها نادرالوجود و مقداری بی نظیر بود".

صفوت در آن سال یک بار دیگر نیز مأمور شده است که طلاهای بقعه را هم از اردبیل به تهران انتقال دهد و در این باب در کتاب خود چنین آورده است "مقداری طلای مربوط به مقبره شیخ صفی‌الدین از زمان اسبق در اداره دارائی محل ضبط شده بود و مقدار بیشتری را نگارنده در ضمن همین مأموریت در زیر آستانه مدخل مقبره شیخ صفی رحمه‌الله با تصادف پیدا کرد. بی‌گمان خدام سلف آستانه آنجا را مأمور دانسته و مخفی کرده و تصرف ننموده‌اند و با این کار نمونه‌ای از اخلاق و ایمان و امانت مردمان زمان اسبق باقی گذاشته‌اند. بالجمله زیاده از ده من طلای خالص عیار به تهران فرستاده شد".

با ملاحظه نوشته‌های مرحوم صفوت، نکات چندی دستگیر آدمی می‌شود از جمله آن که تعداد سی صندوق اشیاء بقعه که به آقای مهران تحویل شده غیر از ۸۰ صندوق دیگری است که در دوم بهمن ۱۳۰۵ به وسیله مرحوم سید عبدالرحیم خلخالی به تهران فرستاده شده و ما در جلد دوم کتاب آن را ذکر کرده‌ایم. در اینجا لازم بیادآوری می‌دانیم که تاریخ ۱۳۱۴ آن نوشته اشتباه چاپ شده و صحیح آن ۱۳۰۵ می‌باشد.

۳. نمونه اسناد خرج یا صورت‌حساب مربوط به آخر ماه صفر ۱۰۲۳ هجری قمری بقعه در جلد دوم این کتاب چاپ شده است.

بزرگی برای شهر تشکیل دهد و صد حیف که چنین نشد.^۱ در سال ۱۳۲۸ خورشیدی از طرف اداره فرهنگ اردبیل بنای کتابخانه عمومی جدیدی در این شهر ریخته شد.^۲ این کانون چند سالی پا برجا ماند ولی بعدها بر اثر مشکلات مالی و بی‌علاقگی رؤسای آن اداره مواجه با رکود شد و سرانجام تحویل شهرداری گردید زیرا این مؤسسه هم کتاب‌هایی به‌عنوان قرائتخانه عمومی در اختیار داشت و نیز تأمین مخارج آن آسان‌تر بود. بعد از آن که وزارت فرهنگ و هنر اداره امور همه کتابخانه‌های عمومی را در سطح کشور بر عهده گرفت این کتابخانه نیز در اختیار اداره فرهنگ و هنر اردبیل در آمد و با قریب دوازده هزار جلد کتاب در ساختمانی در گوشه‌ای از باغ ملی، مرکزی برای مراجعه دانش‌دوستان گردید.^۳

رادیو و تلویزیون اردبیل

در سال ۱۳۱۲ خورشیدی سروانی به نام پولادین رئیس ژاندارمری اردبیل بود و در خانه‌ای در محله اوچ دکان، کوچه عالی‌قاپو می‌نشست. همسایه‌ها و عابریان آن کوچه بعد از ظهرها صدای ناهنجاری را از آن خانه می‌شنیدند و هر یک در مورد آن تعبیراتی می‌کردند. آن صداها از یک رادیوی گیرنده بود که برای اولین بار او به اردبیل آورده بود. آن روز در ایران مرکز فرستنده رادیویی نبود و او سعی داشت که به وسیله آن گیرنده از فرستنده‌های کشورهای مجاور استفاده کند و چون گیرنده‌های آن ایام نیز ناقص‌تر از رادیوهای امروزی بود از این رو "پارازیت" و خرخر آن رادیو، بیشتر از خود برنامه‌ها به‌گوش می‌رسید و صداها عجیب و غریب آن در بین مردم عامی به‌انحاء مختلف تعبیر می‌شد. دستگاه گیرنده آن زمان عموماً با لامپ کار می‌کرد و علاوه بر "آنتن" هوایی سیمی نیز از آن به زمین وصل می‌شد و معمولاً آن را آنتن زمینی می‌گفتند و سروان پولادین به جای زمین سیم زمینی را به دیواره چاه آب متصل کرده بود.

در آن ایام افسران ارتش و ژاندارمری کسانی از سربازان را به عنوان "گماشته" به کارهای شخصی و خانواده خویش می‌گماشتند و آن سروان نیز یکی دو ژاندارم دهقان را در خانه نگاه می‌داشت و وقتی کسی از آنها از این سر و صدا می‌پرسید آنان، از روی باور و یقین می‌گفتند که "اجنه"ها در چاه گفت و شنود و گاهی دعوا می‌نمایند و این صدای

۱. دائرة المعارف اسلامی ایران و همگی شیعه تألیف عبدالعزیز (صاحب جوهر) در صفحه ۱۶۵ قسمت

خاوط از یک کتابخانه نام می‌برد که به نام "کتابخانه ملاحسین اردبیلی" بوده است و یادآور می‌شود که "عمادالاسلام حسن بن علی بن محمد بن علی طبرسی" در تألیف دو کتاب خود از کتاب‌های این کتابخانه استفاده کرده است.

۲. پایه‌گذاری این کتابخانه خود نگارنده بود که در آن تاریخ با عنوان معاونت فرهنگ در زادگاه خود خدمت می‌نمود. برای این کار با جلب موافقت آقای اسماعیل والی‌زاده رئیس اداره فرهنگ چند میز مخصوص مزالعه از محل اعتبارات اداره فرهنگ تهیه دید و خانه کوچکی را در میدان سرچشمه، جنب داروخانه صادقیه که ملکش متعلق به آقای کاظم صادقیه صاحب آن داروخانه بود اجاره کرده با اهدای کتاب‌های شخصی و جمع‌آوری وقداری کتاب از این و آن با تعداد ۹۰۰ جلد، کتابخانه و قرائتخانه را تشکیل داد و یکی از آموزگاران را با پرداخت مبلغ جزئی اضافه کار در ساعات بعد از ظهر برای باز و قابل استفاده نگه داشتن آن منصوب نمود.

۳. در سال ۱۳۵۱ که جامعه تحصیلکرده‌های اردبیل، به پاس خدمات فرهنگی پنجاه و اند ساله آقای مجید تدین مراسمی در آن شهر برگزار کرده بود نگارنده هنگام بازدید از این کتابخانه وعده داد که یک هزار جلد کتاب بدانجا اهدا نماید. این وعده در سال ۱۳۵۳ تحقق یافت و بیش از یک هزار و چهل جلد کتاب بدان کتابخانه تحویل گردید.

آنهاست که به وسیله آن جعبه شنیده می‌شود. و چه بسا که افراد ساده لوحی مثل خود آنها آن گفته‌ها را می‌پذیرفتند.

از روز چهارم اردیبهشت ماه ۱۳۱۸ که اولین مرکز فرستنده رادیو در تهران آغاز به کار کرد تنی چند از پول‌داران اردبیل در صدد تهیه گیرنده برآمدند تا از برنامه‌های رادیوی وطن، به ویژه آواز و موسیقی آن استفاده کنند ولی تعداد آنها محدود بود و تا سوم شهریور ۱۳۲۰ که روس‌ها به اردبیل آمدند شاید در مجموع به پنجاه دستگاه نمی‌رسید. صاحبان این رادیوها غالباً داشتن آن را از دیگران پنهان می‌کردند تا مبادا دوستان و آشنایان به قصد استفاده از آن، مزاحم صاحبخانه شوند و او را با تهیه وسایل پذیرائی در مدت بالنسبه طولانی و به طور روزانه در زحمت اندازند.

رادیوی علنی در اردبیل به طوری که در جلد دوم گفته‌ایم متعلق به حاجی‌آقا مجاهد بود که در باغ ملی چایخانه‌ای ترتیب داده و میز و نیمکت چیده بود و برای جلب مشتری آن را نیز در آنجا گذاشته بود و بنا به درخواست مشتریان، سخنان پر حرارت گوینده بخش فارسی رادیوی "برلین" را، که اخبار جنگ جهانی دوم را با آب و تاب خاصی می‌گفت، پخش می‌نمود ولی با آمدن روس‌ها آن هم برچیده شد.

در سنوات بعد به ویژه پس از سقوط فرقه دموکرات آذربایجان، علاقمندی بیشتری در اردبیل برای داشتن رادیو پیدا شد و مخصوصاً نوعی از آن به نام "آندریا" که با برق و باطری هر دو کار می‌کرد و خود هم حجم کوچکتری داشت مطلوب متمگن این شهر گردید. ولی به طوری که اشاره کردیم عمده این علاقمندی‌ها برای استفاده از برنامه‌های موسیقی و ساز و آوازهای ایرانی رادیوهای تهران و بادکوبه بود.

در سال ۱۳۳۷ خورشیدی و چند سال بعد از آن کدورت سختی بین دو همسایه یعنی دولت‌های شوروی و ایران پیدا شد و جنگ تبلیغاتی تندی به ویژه از طریق رادیو در گرفت. روس‌ها در مجاورت شهرهای مرزی آذربایجان بلندگوهای قوی نصب کرده سخنان رادیوهای خود را با قدرت بیشتری برای شنیدن ساکنان شهرهای ایران تقویت می‌کردند و دولت ایران نیز به همانگونه عمل می‌نمود.

در این حیص و بیص بود که گویا اولیای دولت ایران به فکر ایجاد مراکز فرستنده رادیو و تلویزیون در مناطق مهم مرزی افتادند و کم کم موجبات آن را فراهم کردند و اردبیل نیز یکی از این مناطق بود.

مرکز فرستنده اردبیل در سال ۱۳۴۹ خورشیدی تأسیس شد و بنای مناسبی با دکل فرستنده ۵۰ متری در دو کیلومتری شهر و در کنار جاده استارا، روبروی دو تپه کوچک قدیمی، که به "قوشا تپه" معروف است، برای آن احداث گردید و اولین برنامه آن نیز در آذرماه ۱۳۴۹ خورشیدی پخش شد.

در حال حاضر این مرکز با ۱۰ کیلووات نیروی برق، مثل دیگر مراکز فرستنده ولایات مرزی، روزانه حدود ۱۶/۵ ساعت برنامه‌های رادیوهای مرکزی ایران را تقویت می‌کند ولی خود نیز روزانه به میزان متوسط ۳/۵ ساعت برنامه محلی دارد که به زبان اردبیلی اجرا می‌گردد و برای مردم شهر و روستاها فرحبخش می‌باشد.

با پیشرفت زمان در برنامه‌های رادیوی مرکزی ایران تغییرات چشمگیری صورت گرفته و به موازات قسمت‌های موسیقی و خبری بخش‌های مهم علمی، تاریخی، اقتصادی، دینی و اجتماعی قابل استفاده‌ای در آنها منظور گشته و در واقع به صورت کودکانی برای کودکان، دبستانی برای نوآموزان، دبیرستانی برای دانش‌آموزان و دانشگاهی برای

دانشجویان در آمده است و برنامه‌های محلی خود رادیو اردبیل نیز به همانگونه از حیث اطلاعات محلی آموزنده و قابل استفاده می‌باشد.

در سال ۱۳۶۰ نیز فرستنده تلویزیونی در این مرکز نصب گردیده آغاز به پخش برنامه نمود. این مرکز هم، مثل رادیو، روزانه قریب چهار ساعت و سه ربع برنامه‌های فرستنده مرکزی را تقویت می‌نماید. بعلاوه روزانه حدود هفتاد دقیقه نیز برنامه‌های محلی دارد که عمدتاً به زبان ترکی می‌باشد و در شبانه‌روز مجموعاً نزدیک به شش ساعت امکان استفاده از برنامه‌های شبکه سراسری ایران و محل را برای روستائیان منطقه، که خوشبختانه اغلب آنها هم گیرنده‌های تلویزیونی دارند، فراهم می‌سازد.

برنامه‌های تلویزیونی چون با دو حس بینائی و شنوائی استفاده می‌شود مفیدتر و آموزنده‌تر از برنامه‌های رادیویی است. به ویژه در زمینه‌های علوم تجربی، که تفهیم و تفاهم آنها توأم با وسایل و ابزار علمی و چگونگی استفاده از آنهاست و خود کلاس و آزمایشگاه روشن و ثمربخشی برای جوانان و علاقمندان می‌باشد.

شک نیست که در شرایط موجود در برنامه‌های این هر دو وسیله ناگواری‌هایی دیده می‌شود و قسمت‌های بد آموزنده‌ای به چشم می‌خورد و این بر عهده مدیران جامعه است که باید در بهتر کردن آن بکوشند و وسایلی را که محیط پوشش و بهره‌دهی آن تمام سطح کشور است به نحو روشن و مطلوبی مورد استفاده تربیتی قرار دهند.

ورزش در اردبیل

در جوامع امروزی جهان، ورزش به منزله مکتبی تلقی می‌شود که می‌تواند در پرورش روح و جسم جوان‌ها وظایف حساسی را بر عهده گیرد و در ساختن انسان‌های پر توان و نیک‌اندیش به عنوان وسیله مؤثری به کار آید.

در گذشته‌های دور در ایران از آن بدین منظور استفاده می‌شده و به منزله کانونی برای تربیت انسان‌های با شرف و کارآمدی به نام "عیار" یا جوانمرد به کار می‌آمده است.

ورزش که برای خود تاریخ طولانی دارد در اردبیل نیز از زمان‌های قدیم رواج داشته است ولی شکل آن با آن چه که امروز معمول است متفاوت بوده است. امروز برای ورزش میدان‌گاه‌های وسیع، "استادیوم"های سرپوشیده و روباز، استخرهای با آب سرد و گرم، وسایل گوناگون پرش، "پارالل" و "بارفیکس" و ... به وجود آمده و خود حرکات ورزشی نیز انواع و اقسام گوناگونی پیدا کرده است در حالی که در قدیم هیچیک از آن‌ها معمول نبوده است.

ورزشگاه‌های قدیم عبارت از مکان‌های کوچکی بود که علی‌القاعده با سقف‌های ضریبی احداث می‌گشت و به نام "زورخانه" نامیده می‌شد. وسط این مکان دایره وار گودبرداری شده و تقریباً به اندازه یک متر از کف اصلی عمیق‌تر می‌گشت و بدین جهت به "گود" هم نامیده می‌شد. ورزشکاران در درون گود می‌رفتند و تماشاگران در سکوه‌های کنار آن می‌نشستند. ورزش عبارت از برداشتن وسایل سنگینی مثل "میل" ۱ و "کباده" ۲ و نظایر آنها است.

۱. میل جسم مخروطی شکل است که از چوب‌های سنگین می‌تراشند. رأس آن منتهی به یک دستگیره می‌گردد و ورزشکاران در هر دست خود یکی از آنها را گرفته حرکاتی را انجام می‌دهد.
۲. کباده عبارت از چند رشته میله و زنجیرهای آهنی به طول تقریبی یک و نیم متر است که بر آنها حلقه‌های آهنی دیگری نیز بسته وزن آن را سنگین می‌نمایند. ورزشکاران با دو دست از جایی که در وسط آن تعبیه شده می‌گیرند و کباده را بالای سر خود به راست و چپ به حرکت در می‌آورند.

بود و ورزشکار با در دست گرفتن و حرکت دادن، یا به اصطلاح بازی کردن با آنها، بدن خود را نیز موزون با آنها حرکت می‌داد. گاهی نیز در داخل گود دست‌های خود را در روی زمین و بر تخته مخصوصی می‌گذاشت و با قرار گرفتن بر روی آنها و سر انگشتان پاها "شنو" می‌رفت.

هدف از این ورزش‌ها پرورش دادن دلیران جنگ‌آور یا قهرمانان کشتی بود تا در نبردهائی که با دشمن پیدا می‌کردند قادر به حمل سلاح‌های سنگین و استفاده سریع از آنها باشند و یا در کشتی بر پهلوانان فائق آیند. این نوع ورزش امروز نیز در برخی از نقاط به چشم می‌خورد و "ورزش باستانی" نام دارد و به قول کسانی یادگاری از دوران "رستم داستانی" ایران می‌باشد.

تاریخ پیدایش این ورزش هم معلوم نیست و چه بسا که شکل ابتدائی آن به دوره‌های باستانی و داستانی مربوط باشد ولی رواج آن بعد از دوره‌های فترت تاریخی ایران به شاه اسماعیل اول صفوی برمی‌گردد و در کتاب‌ها می‌نویسند که این شاه جوان، که از فراست و نبوغ زیادی بهره مند بود تحرک زیادی را برای سربازان و سرداران خود لازم دید و بدان جهت ورزش را برای آنان به صورت وظیفه‌ای مقرر نمود.

بعضی از نویسندگان معاصر که شرح حال او را نوشته‌اند آورده‌اند که شاهنامه‌خوانی را هم، که امروز از لوازم ورزش‌های باستانی است، او در عهد خود معمول کرد و علاقه به ورزش را تا آنجا نشان داد که شخصاً نیز با سپاهیان خویش در این کار شرکت می‌نمود. شاه اسماعیل به تدریج که شهرهای ایران را به تصرف خود در می‌آورد این ورزش را در آنها رواج می‌داد و اگر چنین بساطی از پیش در پاره‌ای از آنها وجود داشت امکانات و تسهیلات وسیعی برای آنها به‌وجود می‌آورد. شنیدنی است که گاهی به ورزش جنبه مذهبی نیز داده می‌شد و ما در جلد دوم این کتاب تحت عنوان "شاخسه‌ی" بدان اشاره کرده‌ایم.

بعد از شاه اسماعیل کم‌کم ورزش در ایران از رونق پیش افتاد و دست‌کم در اردبیل تقریباً غیر از "شاخسه‌ی" چیزی از آن باقی نماند و در این باب ناآرامی‌های سیاسی و نارسائی‌های اقتصادی و فقدان امنیت نیز مؤثر بود.

اول بار در پنجاه سال پیش ورزش جدید به صورت بازی "فوتبال" در این شهر پیدا شد. این ورزش از طریق روسیه به اردبیل آمد و به وسیله جوانان اردبیلی که سبب تجارت یا کار و کاسبی یا اقامت خانواده‌شان در آن کشور با آن آشنائی یافته بودند به جوانان تعلیم گشت و در میدان‌گانهائی مثل "خان چمنی" ۱ و "مال میدانی" ۲ بازی فوتبال آغاز گردید و آمدن بعضی از چروون‌های ورزشکار نیز آن را رونق بیشتری داد.

این کار مقارن با رشد مدارس جدید در این ولایت بود و به موازات آن ورزش‌های دیگر نیز مانند ورزش‌های سوئدی معمول گشت و کم‌کم "والیبال" و "بسکتبال" نیز در قلمرو ورزشی وارد شد و "کشتی فرنگی"، "بارفیکس"، "پارالل" و تاب و غیره نیز بر آنها افزوده گردید و نام برخی از ورزشکاران اردبیل در جدول‌های ورزشی مسابقات ایران وارد شد.

امروزه بعضی از جوانان اردبیل در "تیم‌های مختلف ورزشی فعالیت دارند و در

۱. "خان چمنی" چمن طبیعی و وسیع در جانب شمال شرقی و خارج محله "پیرمادر" قرار داشت که امروزه مبدل به زمین زراعتی شده است.

۲. یا "سوق دواب" صبح‌ها مرکز فروش چهارپایان بود و بعد از ظهرها علاقمندان زمین خاکی آن را آبپاشی کرده به بازی مشغول می‌شدند.

مسابقاتی که مخصوصاً در سطح استان آذربایجان تشکیل می‌شود شرکت می‌نمایند و با امتیازات چشمگیری برای زادگاه خود افتخار کسب می‌کنند.^۱ با این حال جمعی بر این عقیده‌اند که در اردبیل، متناسب با جمعیت و استعدادهای جسمانی جوانان، در امر ورزش پیشرفت شایسته‌ای به عمل نیامده و از آن استقبال قابل توجهی دیده نمی‌شود و باید در این کار اقدامات مجدانه معمول گردد. پیشاهنگی نیز در اردبیل معمول بود و دانش‌آموزان مدارس از آن استقبال می‌نمودند.

۱. روزنامه بامداد تهران در شماره ۳۱۹ سال دوم مورخ دهم تیرماه ۱۳۵۹ تحت عنوان "برتری بچه‌های آهنی اردبیل" از تبریز خبر داد که ۳۷ نوجوان وزنه‌بردار از شهرستان‌های اردبیل، تبریز، میانه، مرند، خلخال مسابقه دادند و در این میان "بچه‌های آهنی اردبیل" بابرتری جالب توجهی به مقام نخست رسیدند. در مجموع امتیازات تیم اردبیل با کسب ۲۱۷ امتیاز به مقام نخست رسید. مجموع امتیازات تبریز ۱۷۹ امتیاز بود.

فصل سوم

هنر در تاریخ اردبیل

در کتاب‌ها و دائرةالمعارف‌ها تعریف واضح و روشنی از هنر به چشم نمی‌خورد و مثلاً در "لغت‌نامه دهخدا" که کاملترین کتاب لغت در عهد ماست از آن به "علم معرفت و دانش و فضیلت و کمال" تعریف شده و در عبارت دیگر آمده است که هنر در واقع به معنی آن درجه از کمال آدمی است که هشیاری و فراست و فضل و دانش را برتر از دیگران می‌نماید.

فرهنگ معین نیز آن را "شناسائی همه قوانین عملی مربوط به شغل و فنی، معرفت امری توأم با ظرافت و ریزه کاری، طریقه اجرای امری طبق قوانین و وقایع..." بیان می‌کند.

همان گونه که در تعریف هنر ممکن است ابهامات و نارسائی‌های تصوّر شود در تقسیم‌بندی‌های آن نیز نظرهای گوناگونی ابراز گشته است. جمعی تعداد هنر را هفت می‌شمارند و آنها را عبارت از نقاشی، پیکرتراشی، خطاطی، معماری، موسیقی، تئاتر و سینما می‌دانند و به نام هنرهای هفت‌گانه نام می‌برند. برخی دیگر عکاسی و رقص و آواز را نیز بر آنها اضافه می‌کنند و هنرها را نه تا به حساب می‌آورند.

گروه دیگر حواس آدمی را پایه تقسیم هنرها قرار می‌دهند و چنین می‌گویند که چون هنرها به وسیله دو حس عالی انسانی، یعنی بینائی و شنوائی درک می‌شوند لذا باید آنها را به سه دسته بصری یا تجسمی، سمعی یا صوتی و سمعی و بصری تقسیم کرد.

از دیدگاه اینان هنرهای تجسمی یا بصری شامل نقاشی، عکاسی، مجسمه‌سازی، معماری رسم و خطاطی است و هنرهای سمعی یا صوتی مشتمل بر موسیقی، ادبیات و سخنوری می‌شود. دسته سوم یعنی هنرهای سمعی و بصری، که در عین حال هم با چشم و هم گوش قابل درکند، از رقص، تئاتر و سینما تشکیل می‌یابد.

وقتی در تاریخ اردبیل بررسی می‌کنیم و گذشته‌های مردم آن، یا مردم گذشته آن را مورد مطالعه قرار می‌دهیم از آن همه هنر که نام بردیم شرایط زمان و مکان را مساعد با قسمت اعظم هنرها در نمی‌یابیم و بدین جهت ذوق هنری را تا حد زیادی در آنجا سرکوفته می‌پنداریم.

نقاشی و مجسمه‌سازی و خطاطی

اردبیلیان بر مبنای معتقدات مذهبی از نقاشی و مجسمه‌سازی استقبال زیادی نمی‌کردند به ویژه اگر این هنر در مورد موجودات زنده می‌بود زیرا به آنها چنین گفته شده بود که اگر شکل جاننداری را بکشند یا مجسمه آن را بسازند در روز قیامت باید بدو جان دهند.^۱

۱. خود حیوانات که جان و حیات دارند قیامتی بدان شکل که برای انسان‌ها هست نخواهند داشت ولی خرافه‌سازان به چند خط راست و کج که بجهای نقاشی می‌کرد قیامتی ساخته جان می‌خواستند!

این بود که این هنر در این ولایت امکان رشد و پیشرفت نداشت و آنهایی هم که سرانجام ذوق خود را بر این خرافه برتری می‌دادند هنر خود را در امور مذهبی به کار می‌بردند و فی‌المثل به نقاشی صحنه‌های خیالی از واقعه کربلا در عاشورای سال ۶۱ هجری می‌پرداختند و تصاویری به نام "شمایل" می‌آفریدند و آنها را در مساجد و حسینیه‌ها قرار می‌دادند.

برخی از نقاشان دیگر هنر خود را در پاره‌ای از بناها، مثل سقف گنبدی جامه‌کن‌های حمام نشان می‌دادند و "تابلو"هایی از عشاق تاریخی مانند "لیلی و مجنون"، "اصلی و کرم" و نظایر آنها رسم می‌نمودند. یا منظری از درخت و آب و مرغان زیبا نقاشی می‌کردند. این کارها بیشتر "من‌عدنی" و بدون تعلیم استاد و هنرآموز صورت می‌گرفت و ذوق نقاش او را به آفریدن چنان صحنه‌ها وامی‌داشت.

زیباترین نقاشی‌ها بر روی عصا و چیق و قلیان دیده می‌شد و هنرمندان ماهر تصاویر ظریف و زیبایی بر روی آنها نقر می‌کردند و هشتاد سال پیش مرحوم "میرغفور فاضلی" به استادی در این کار معروف بوده است.

برای نقاشی علاوه بر باورهای ناصواب وسایل لازم نیز موجود نبود و کسی در صدد ساختن "بوم"، قلم و رنگ‌های مختلف بر نمی‌آمد و لذا به طور کل در اردبیل از حیث این هنر و بالمآل مجسمه‌سازی چیزی دیده نمی‌شد. فقط در ایام نوروز در قریه "داشکسن" یا جبین اسباب‌بازی‌هایی به نام "توتک" به صورت جانداران مختلف ساخته می‌شد و بعضی از آنها واقعاً ارزش هنری زیادی داشت.

برخلاف هنرهای مذکور خط نویسی در حد اعلای توجه بود و اساتید بزرگ و نامداری، که غالباً مکتب‌دار نیز بودند به تعلیم آن می‌پرداختند و چون برای ارضای ذوق هنری این راه بازتر از هنرهای دیگر بود از این رو علاقمندان زیادی نیز در این رشته پیدا می‌شدند.

خطاطی اصول و قوانندی داشت. معلم هر روز نمونه‌ای از طرز نوشتن را، که به سرمشق معروف بود، به شاگردان می‌داد و روز دیگر که به نوشته‌های آنها نگاه می‌کرد نکات ضعیف مشق‌ها را به آنان گوشزد می‌نمود.

خط با دو قلم ریز و درشت نوشته می‌شد و هر یک از آنها انواع و اشکالی داشت که ذکر آنها خارج از گفتار ماست. هر چه خط نوشتن مورد توجه بود خط نگهداشتن و به عبارت بهتر جمع‌آوری و نگهداری نوشته‌های زیبا معمول نبود و این امر موجب گشته است که امروز نوشته‌هایی از اساتید خط اردبیل، ولو برای نمونه باقی نباشد. در یک قرن و نیم اخیر شادروان "آخوند ملا حسن علی" و فرزندش مرحوم "حاج میرزا محسن خوشنویس" معروف به "عمادالفقراء"، که ما در فصل دیگر از او سخن گفته‌ایم، از جمله اساتید مسلم این هنر به شمار می‌آیند.

معماری و سبک خانه‌سازی

معماری از قبیل در اردبیل معمول بوده و برخی از آثاری که به ندرت از دوران‌های گذشته در این شهر باقی مانده حکایت از آن دارد که طراحان و سازندگان آنها اطلاعات وسیع و مهارت کافی در کار خود داشته‌اند. این آثار معمولاً به صورت اماکن مذهبی و حمام و کاروانسراست و برخی از خانه‌های اعیان و اشراف سابق نیز با سبک معماری قابل توجهی بنا گردیده است.

سبک این خانه‌ها بر پایه تقارن بود بدین معنی که علی‌الاصول در وسط ساختمان تالار بزرگی به شکل مستطیل می‌ساختند و در پشت آن به درازای تالار آشپزخانه، که آن را مطبخ می‌گفتند، به وجود می‌آوردند. تالار محل پذیرایی بود و بزرگی آن با امکانات مالی و موقعیت اجتماعی صاحبخانه بستگی داشت.

امروزه بزرگی و کوچکی خانه‌ها و اطاق‌ها با "متر" سنجیده می‌شود ولی در آن تاریخ بزرگی تالار را با تعداد پنجره‌های آن، که در طول مستطیل و رو به جنوب قرار داشت، می‌سنجیدند و به جای پنجره نیز کلمه آینه به کار می‌بردند و مثلاً می‌گفتند که تالار فلان خانه ۷ یا ۹ یا ۱۱ آینه است.

قسمتی از تالارها را در طول ضلع شمالی به سه قسمت می‌کردند. قسمت وسط را که اندکی از سطح تالار بلندتر می‌شد "مخارجه" می‌گفتند و جزو تالار منظور می‌داشتند ولی طرفین آن را به صورت دو اطاق کوچک در آورده و در ورودی زیبایی متناسب با زیبایی تالار بین آنها و تالار می‌گذاشتند و آنها را "صندوق‌خانه" و گاهی "قولچا" می‌گفتند که محلی برای گذاشتن بعضی اشیاء مثلاً صندوق و رختخواب‌های اضافی بود. بعضی از ثروتمندان دو تالار، یکی پشت دیگری می‌ساختند و آنها را به جای دیوار با پنجره‌های زیبا، که شیشه‌های رنگین می‌داشتند از هم جدا می‌نمودند و در این صورت یکی را تالار و دیگری را "طنابی" می‌گفتند و در اردبیل آن را به صورت "طنبی" تلفظ می‌کردند.

در طرفین شرقی و غربی تالار دو دهلیز بزرگ و وسیع منظور می‌داشتند و در کنار هر یک از آنها و روبروی تالار یک اطاق می‌ساختند. هر دهلیز با یک درگاه وسیع، که در ضلع جنوبی داشت به حیاط خانه مربوط می‌شد و در ورودی برای ساختمان به حساب می‌آمد. در ضلع شمالی دهلیز نیز یک در، آدمی را به مطبخ هدایت می‌کرد و یک پلکان دیگر برای رفتن به طبقه دوم ساخته می‌شد.

در طبقه دوم چهار بالاخانه وجود داشت که دو تا از آنها روی دهلیز و اطاق شرقی و دو تای دیگر روی اطاق و دهلیز سمت غربی تالار بود و چون پوشش سقف‌ها عموماً با تیرهای چوبی صورت می‌گرفت از این رو از ساختن طبقات دیگر در بالای تالار و طنابی و مطبخ خودداری می‌گشت و برای حفظ زیبایی ظاهر معمولاً سقف آنها بلندتر ساخته می‌شد.

زیر تالار معمولاً زیرزمینی بود و در قسمتی از آن حوض با چاه آب و تلمبه دستی به چشم می‌خورد. این کار برای آن بود که در زمستان سرد اردبیل، که حوض آب در حیاط یخ می‌بست، شستن دست و صورت و گرفتن وضو برای اهل خانه در آنجا میسر شود. زیرزمین با دری به حیاط مربوط می‌شد و در دیگری هم به مطبخ داشت و بدون آن که آدمی مجبور شود از حیاط بدان جا برود با پائین رفتن چند پله به زیرزمین می‌رسید.

مطبخ محوطه بزرگی بود که به شکل مستطیل در پشت عمارت قرار داشت. در وسط آن تنوری برای پختن نان می‌ساختند و در طرفین آن دو انباری برای ریختن هیزم و زغال منظور می‌کردند. در پشت دیواری که مشترک بین تالار و مطبخ بود تخته‌بند بزرگی نصب می‌کردند و ظروف و لوازم آشپزخانه را روی آن می‌چیدند. سمت‌مقابل تخته‌بند معمولاً جای پخت و پز بود. در یک طرف آن اجاق‌ها را می‌ساختند و در طرف دیگر کوره‌های گلی بزرگ و کوچک برای پختن غذا تعبیه می‌نمودند. در فاصله بین اجاق‌ها و کوره‌ها، جایی مانند حوضچه کوچک می‌ساختند و آن را با یک مجری به چاه فاضلاب مربوط می‌کردند

۱. "قول" به معنی بازوست. چون بازوها در طرفین بدن قرار دارند شاید از آن حیث آن دو صندوق‌خانه را "قولچا" یعنی بازوی کوچک گفته‌اند.

و آنجا را که برای شستن ظروف و ریختن آب و غیره بود "حمامخانه" می‌نامیدند. مسالِح ساختمانی^۱ غالباً خشت و آجر و آهک بود ولی پی‌های خانه‌ها را همیشه با سنگ لاشه و آهک می‌گرفتند و نمای ساختمان را تا ازاره، یعنی تا زیر پنجره‌ها، با سنگ‌های حجاری شده و از آن به بالا با آجر می‌ساختند و جز آجرها را با گچ‌پند می‌کشیدند و سال‌ها بعد که نمای ساختمان بر اثر باد و باران و آفتاب و گرد و خاک رنگ خود را می‌باخت روی آجرها را با رنگ روغن به رنگ آجری و روی بندها را نیز بارنگ سفید نقاشی می‌کردند.

حیاط بزرگی در جلوی ساختمان منظور می‌داشتند و در وسط آن حوض سنگی بزرگی به وجود می‌آوردند، که به وسیله تلمبه دستی از چاه آبی که در کنار آن کنده بودند، پر می‌کردند. در دو طرف حوض باغچه می‌ساختند و درختان و گل‌های آن‌ها را با آب حوض آبیاری می‌نمودند. قسمت خالی بین عمارت و حوض و باغچه‌ها را با آجرهای خطائی فرش می‌کردند.

این سبک خانه‌ها، به طوری که اشاره کردیم مخصوص اعیان و اشراف بود ولی برای طبقات متوسط، خانه‌های کوچکتری می‌ساختند و این خانه‌ها معمولاً عبارت از دو اتاق و یک بالاحانه و یک مطبخ بود. در وسط دو اتاق دهلیز قرار داشت که در ورودی آن به حیاط باز می‌شد و راهروی اتاق‌ها نیز از این دهلیز بود. در انتهای راهرو دربی به مطبخ باز می‌شد و در سمت دیگر آن پلکانی آدمی را به بالاحانه‌ای که بر روی دهلیز می‌ساختند راهنمایی می‌نمود، مطبخ و حیاط نیز متناسب با وسعت عمارت بود و اگر حوضی در محوطه آن ساخته می‌شد کوچکتر از حوض‌خانه‌های پیش گفته منظور می‌گردید. این بناها بیشتر با خشت بود و فقط در نمای آنها آجر به کار می‌رفت.

در زمان‌های قدیم به خصوص در عهد سلاطین صفویه بنای ایوان در جلوی خانه‌ها معمول بود و بنا به نوشته کتاب "شاه اسماعیل صفوی" نه فقط عمارت خانقاه ایوان‌های متعدد داشت بلکه در اردبیل خانه بدون ایوان نبود و ایوان، بیلاق اهل خانه به شمار می‌آمد و در فصل تابستان روزها را در ایوان مسقف به سر می‌بردند و شب‌ها نیز در آنجا می‌خوابیدند.^۲

سابقاً نهرهایی از داخل شهر می‌گذشت و در نقاط مختلف آسیاهائی را به حرکت در می‌آورد. آبیاری باغچه‌ها هم غالباً از طریق آن‌ها صورت می‌گرفت ولی از چهل سال پیش که آسیاها خراب و نهرها پر شده است آب باغچه‌ها از طریق چاه‌ها تأمین می‌گردید از چند سال پیش، با لوله کشی شهر، در این قسمت هم دگرگونی پیش آمده است و آبیاری باغچه‌ها از آن طریق صورت می‌گیرد.

باید گفت که نوع ابتدائی مسالِح و هوای بالنسبه مرطوب اردبیل عمر ساختمان‌های شکل دوم را کمتر ساخته و دوام آنها را کمی بیشتر از یک قرن قرار می‌داد ولی بناهایی که با آجر احداث گشته و در پی آنها لاشه سنگ و آهک به کار می‌رفت دارای دوام و استحکام بیشتری می‌بود.

چون اردبیل همواره در معرض تهاجم بوده و غارت‌های مکرری به خود دیده است،
 ۱. در زمان ما مسالِح ساختمانی را با ص و به صورت مصالح می‌نویسند. بعضی عقیده دارند باید آن را با ص نوشت.

۲. خواندنی‌ها. تهران. شماره ۲۷. شاه اسماعیل صفوی. در قسمت مربوط به احوالات ابراهیم برادر ایشان گفته شده است.

از این رو برای صیانت خانه‌ها دیوارهای بیرونی آن‌ها بلند ساخته می‌شد و کوچه نیز تنگ و پیچ در پیچ منظور می‌گشت.

سبک حمام‌های قدیم اردبیل

هنرمندی معمارها در حمام‌هایی که از قدیم باقی مانده است به نحو بارزی خودنمایی می‌کند و ملاحظه آنها آدمی را با مهارت و قابلیت معماران قدیم اردبیل آشنا می‌سازد. چون نوع مسالحو ساختمانی احداث حمام را در خانه غیرممکن می‌ساخت از این رو خانه‌ها عموماً فاقد حمام بود و مردم از حمام‌های عمومی شهر استفاده می‌کردند. اردبیل حمام‌های زیادی داشت و تقریباً در اکثر محلات آن حمام عمومی به چشم می‌خورد. حمام‌ها با توجه به شرایط اقلیمی ساخته می‌شد و کلیه پی‌ها و پایه‌ها و دیوارهای آنها تا دو سه متر بالاتر از زمین با سنگ بنا می‌گردید.

ورودی آنها معمولاً به یک دالان هشت ضلعی یا شش ضلعی باز می‌شد و شخص پس از عبور از آن وارد محوطه "جامه‌کن" می‌گشت. جامه‌کن محوطه وسیع هشت ضلعی بود و گنبد ضربی بالنسبه مرتفعی سقف آن را تشکیل می‌داد. سقف داخلی گنبد غالباً منقوش بود و چنان که گفته‌ایم از عشاق قدیم تا حیوانات و درختان جنگلی مناظری در آن به چشم می‌خورد. این تصاویر عموماً رنگی و با رنگ و روغن ترسیم می‌گشت.

در وسط محوطه جامه‌کن حوض سنگی بزرگ و بالنسبه عمیقی قرار داشت و در چهار طرف آن چهار خروجی سنگی به شکل مستطیل، به عرض نیم متر و عمق ۲۰ سانتیمتر، از آن جدا شده تا کنار سکوی بلند و وسیعی، که دور تا دور محوطه و به ارتفاع تقریبی ۷۵ سانتیمتر ساخته شده بود وصل می‌گشت. این سکو که گاهی عرض آن تا دو متر می‌رسید برای در آوردن یا پوشیدن رخت‌ها و گذاشتن آنها بود.

بین جامه‌کن و سر بینه حمام، دالان مستطیل دیگری قرار داشت و شخص را به داخل حمام راهنمایی می‌نمود. وجود این دالان به منزله فضای محفوظ بود تا سرمای بیرون به سر بینه سرایت نکند. خود سر بینه نیز در اصل محوطه مستطیل شکل وسیع و با سقف گنبدی بود و قسمتی از سطح آن، در طول یکی از اضلاع، به سه قسمت تقسیم می‌شد. در قسمت وسط خزینه قرار داشت و دو طرف آن به صورت دو اطاق بود که آنها را "خلوتی" می‌گفتند. خزینه معمولاً شبیه اطاق چهارضلعی بالنسبه بزرگی بود که وقتی پر از آب می‌شد عمق آن تا یک و نیم متر می‌رسید. آن را با آب چاه، که به وسیله تلمبه‌دستی کشیده می‌شد، پر می‌کردند و به وسیله پاتیل بزرگ مسی، که در قسمتی از کف آن می‌گذاشتند، گرم می‌نمودند. سبک معماری در ساختن خزینه بسیار دقیق و ماهرانه بود زیرا رسانیدن آب از چاهی که فاصله زیادی با خزینه داشت با وسایل آن روز، و گرم کردن آب به وسیله پاتیل از منبع حرارتی به نام "تون"، که در زیر آن واقع بود دقت زیادی لازم داشت و اگر روزی پاتیل سوراخ می‌شد و یا از جای خود تکان می‌خورد و آب آن به "تون" می‌ریخت همه کسانی که در حمام بودند در معرض خطر قرار می‌گرفتند ولی شاید صد سال می‌گذشت و چنین واقعه‌ای رخ نمی‌داد.

پاتیل را در "تیان" و تون را "تولامبار" می‌گفتند.

در قسمت دیگر سر بینه دو حوض بزرگ آب سرد، که نسبت به وسط محوطه با هم قرینه بودند می‌ساختند و زیراب‌های نفوذناپذیری برای رفتن فاضلاب آنها تعبیه می‌نمودند. و چون احداث چاه برای فاضلاب به علت بالا بودن سطح آب‌های زیرزمینی نتیجه مطلوب

نمی‌داد از این رو از زیر معابر و کوچه‌ها راه‌های قنات ماندی، که گاهی طول آن‌ها به ۵۰۰ متر می‌رسید می‌کنند و با احداث چاه‌های کم‌عمق در فاصله‌های معین، مشکلات فاضلاب را نیز رفع می‌نمودند و هر چند ده سال یک بار آن چاه‌ها را پاک می‌کردند. بیشتر حمام‌های معروف اردبیل مضاعف بود یعنی دو حمام در کنار هم قرار داشت و از یک تون برای گرم کردن آنها استفاده می‌شد. یکی از این حمام‌ها مردانه و دیگری زنانه می‌بود.

برخی از حمام‌ها، مثل حمام "حاج صداق" در محله "اوچدکان" در جوار خود استخر سرپوشیده بزرگی، که طول آن گاهی بیشتر از ۳۰ متر بود نیز داشتند و آن را "چهارحوض" می‌گفتند. این گونه چهارحوض‌ها، که برای شنا کردن علاقمندان به شنا بود، جزو مجموعه حمام به حساب می‌آمد و در ورودی آن نیز از داخل سربینه حمام بود و جز پول حمام از مشتری‌های چهارحوض پول اضافی دریافت نمی‌شد.

ما که در این عهد انواع مسالغ ساختمانی از سیمان و سنگ‌های مختلف و آجر و نیز تیرآهن و لوله و تلمبه‌های برقی و رنگ‌های ضدزنگ و چسب‌های گوناگون ... در اختیار داریم نمی‌توانیم به مراتب دقت و مهارت معماران آن روز پی‌بیرم و طرح چنین نقشه‌های زیبا و دقیق و احداث چنان بناهای محکم و پیش‌بینی تمام جهات لازم را در حدّ اعلای مهارت و استادی آنها بدانیم ولی اگر امکانات ساختمانی قرون گذشته در ایران را در نظر آوریم و آنگاه زیبایی و استحکام حمام‌های اردبیل را، که برخی یادگار قرن‌های متماد است، با بناهای مشابه در نقاط و شهرهای دیگر مقایسه کنیم آن وقت به عظمت کار و ارزش اجرائی آنها پی می‌بریم.

ما در جاهای دیگر به اسلوب کاروانسراهای بزرگ اردبیل نیز اشاره کرده‌ایم و نیازی به تکرار آنها در اینجا نداریم ولی در مجموع این نکته را بر سبیل آرزو در دل داریم که کاش نوپردازان به قدرت رسیده به جای تخریب و از بین بردن این آثار تاریخی از هر یک از آنها، که مظهری از قابلیت و مهارت معماران و سازندگان این شهر است، نمونه‌ای نگه دارند و با تیشه جهالت و خودخواهی آثار قابل تحسین گذشتگان را محو نسازند. باری خانه‌ها و بناهای اردبیل همواره در معرض عوامل مخرب قرار داشته‌اند که از جمله آنها زلزله، هجوم‌های تاریخی و بالاخره رطوبت هوا بوده است و ما در مورد آنها در ضمن مجلدات دیگر اشاراتی کرده‌ایم.

موسیقی و آواز

موسیقی نیز که از هنرهای انسان به شمار می‌آید در عرف مردم اردبیل گناه شمرده می‌شد ولی کمتر کسی بود که آن را دوست ندارد. این بود که علاقمندان در خفا آن را یاد می‌گرفتند و در برخی از خانه‌ها "ارکستر" های خانوادگی تشکیل داده و با ضرب و دف و "گازمان" ^۱ بساط سرور و شادی برپا می‌داشتند، ولی ساز زدن را در مجالس عمومی کار مطربان می‌دانستند و مطرب را انسانی شهوتران، لجام گسیخته و ای بسا فاقد اصالت خانوادگی و شایسته تحقیر می‌انگاشتند.

اردبیلیان آواز خوش را دوست می‌داشتند و برای شنیدن صدای برخی از آوازخوانان، که در فصل بهار و اوایل شب، در کنار نهر بالخلو و سرپل "داشکسن" یا کنارهای دیگر ۱. گازمان کلمه روسی است و به یک آلت موسیقی گفته می‌شود ه اروپائی‌ها بدان "آکاردئون" می‌گویند. گازمان در اردبیل یک لفظ مصطلح و شناخت شده می‌باشد.

شهر، آواز می‌خواندند، پنجره‌ها را باز کرده گوش فرا می‌داشتند. همچنان از نوحه‌خوانان خوش آواز طرفداری کرده واعظ و روضه‌خوانی را که به مناسبت، در بالای منبر اشعاری را با آوای دلنشین می‌خواند بر دیگران ترجیح می‌دادند و فی‌المثل در مجلس "الآپالاز اوغلی"^۱ جمع کثیری برای شنیدن صدای کم‌نظیر وی شرکت می‌نمودند. از این رهگذر بود که طلاب علوم دینی هم، چنان که در همه جا مرسوم است، هنگام تحصیل در مدارس قدیمه، طریق وعظ و سخن‌گفتن را در منبر یاد می‌گرفتند و در ضمن آن خواندن برخی ابیات را با آواز تمرین می‌کردند.

برخلاف نقاشی و مجسمه‌سازی، که استادی برای تعلیم آنها نمی‌بود، در قسمت موسیقی اساتید بزرگ و نامداری یافت می‌شدند و دستگاه‌های هفت‌گانه موسیقی اصیل ایرانی را با تمام گوشه‌ها و اوج و حسیض صدای‌های آنها به شاگردان تعلیم می‌دادند.^۲ و خود ال‌آپالاز اوغلی یک از آنها بود که شاگردان و الامقامی مثل ملاعلی کرشنه و دیگران را در این قسمت تربیت نمود.^۳

آلات موسیقی قدیم در اردبیل معمولاً دف، ضرب، کمانچه، تار، نی‌لیک، قره‌نی و در اواخر گارمان بود ولی استادان بزرگ بدون استفاده از آنها و گاهی فقط با در دست گرفتن یک سینی و حرکت دادن انگشتان خود بر روی آن آواز می‌خواندند.

در زمانی‌که ما این مجموعه را گرد می‌آوریم آوازخوانی تقریباً در ایران متروک گشته و جای آن‌را تصنیف‌خوانی یا ترانه‌سرایی گرفته است و گاهی افراد بی‌بند و بار و فاقد صلاحیت هنری و اخلاقی، سروده‌های مستهجنی را در رسانه‌های گروهی به عنوان هنر ارائه می‌دهند که نه تنها ایجاد ذوق و شوقی نمی‌کند بلکه خطری برای فساد اخلاق طبقه جوان به شمار می‌آید. در روزگار گذشته تصنیف‌خوانی قسمتی از دستگاه‌های آوازهای هفت‌گانه بود و معمولاً در پایان آنها سروده می‌شد. با این حال نوازندگان زن که گفتیم به نام سازاندا مشهور بودند و آموزشی در باب آوازخوانی نداشتند در مجالس جشن و عروسی تصنیف می‌خواندند. این تصنیف‌ها را معمولاً "ماهنی" می‌گفتند و بیشترین آنها را در باب "یار" و "عشق" و "سوگلی" می‌سرودند. اما غالب آنها جنبه شکوه و گله داشت و گوئی کسرت بی‌مهری و بی‌وفائی معشوقه آنها را چنین دلشکسته و گله‌مند می‌ساخته است.

اصولاً یک بررسی اجمالی در آوازاها و آوازخوانی‌های ایران چنین می‌نماید که این جماعت در طول تاریخ همواره با ظلم و ستم و یا ناکامی‌ها مواجه بوده و هر آن‌گه که امکان یافته دهان به دادخواهی گشوده است. کسانی که آواز خواندن‌های سی‌چهل سال پیش را دیده‌اند می‌دانند که آوازخوانان نغمات خود را با کلماتی مثل "داد، ای، داد، ای" یا "امان، امان، ای..." آغاز می‌کردند و بدین سان ناکامی‌های خود را بیان می‌داشتند.

در اردبیل نیز چنین بود و بیشتر تصنیف‌ها و آوازاها حالت گله یا شکوه و دادخواهی داشت مثلاً یکی از آنها که تصنیف خیلی قدیمی است بدین شکل خوانده می‌شد:

"گذرم باغادادا من یار لندن دادا من از لدن من آشنایدیم ایندی دونمشم یادا من"^۴

۱. در مورد ال‌آپالاز اوغلی در جلد اول این کتاب مطالبی نوشته شده است.
 ۲. این هفت دستگاه عبارت از شور، سه‌گانه، چهارگاه، ماهور، همایون، نوا، راست پنج‌گانه بود. نغمات دیگر مثل بیات اصفهان، ابوعطا، بیات ترک، افشار، بیات کرد، دشتی و غیره جزو دستگاه‌های فرعی به شمار می‌آیند. بعضی از موسیقی‌دان‌ها در اصلی و فرعی بودن برخی از این نغمات اختلاف‌نظر دارند.
 ۳. اردبیلیان "دف" را قوال و گاهی ناغارا که تحریف شده همان نقاره است، می‌گفتند. ضرب را "دنبک" و نی‌لیک را "بالایان" می‌خواندند.
 ۴. باغاداد همان بغداد است که در آذربایجان بدان صورت تلفظ می‌شود و گویا این << بقیه در صفحه بعد

بعضی از ماهنی‌ها را "بایاتی" می‌گفتند که چون در مایه بیات‌ترک خوانده می‌شده هرآینه بدین نام مشهور گشته است. این نوع نغمه‌خوانی مخصوص "عاشق" بود و عاشق چنان که گفته‌ایم به آواز خوان‌ها و نوازندگان دوره گرد گفته می‌شد. یک نمونه از اشعار بیات‌ها چنین بود:

سنه فدا اولوم آی سیری قویروغی کولاری^۱ نه اورتموسوز باشوزا ساری ترمه شالاری
منه نشان ویره سوز اصلی مون گدهن یولاری گل‌لر نه دیاره گندی سویدوگوم آی ...^۲

تأثر

"تأثر" نیز از جمله کلمات خارجی است که در زبان فارسی برای خود جا باز کرده و معروف‌تر از معادل فارسی خود یعنی "نمایش" شده است. این هنر از قدیم در اردبیل معمول بود ولی هنرپیشگی، به مفهومی که امروز در این کار مرسوم است، موجود نبود. کسانی که استعداد چنین کاری داشتند غالباً آن را به صورت نقالی و معرکه‌گیری بروز می‌دادند و در شبیه‌هایی هم که در عزاداری‌های مذهبی بر پا می‌داشتند از این قبیل اشخاص استفاده می‌کردند.

نقال‌ها کسانی بودند که در قهوه‌خانه‌ها داستان‌های گذشته را با مهارت خاص حرکات دست و پا برای مشتریان بیان می‌کردند. شرکت کنندگان و شنوندگان این مجالس را غالباً دهقانانی تشکیل می‌دادند که متاعی را از ده می‌آوردند و پس از فروش آنها برای استراحت و صرف چای و غذا به قهوه‌خانه می‌آمدند. خود اردبیلی‌ها رفتن به قهوه‌خانه را امر ناپسندی می‌دانستند و قهوه نشینی را سبک سری و بی‌پایگی خانوادگی می‌پنداشتند.

بعضی از نقال‌ها، که غالباً در لباس دراویش و قلندری بودند، در میدان‌های شهر معرکه‌گیری می‌کردند. بدین معنی که در وسط میدان شروع به نقالی می‌نمودند و مردم دایره وار در اطراف آنها گرد آمده به گفته‌های آنان، که با ادا و اطوار و هیجان متناسب با صحنه‌ها می‌گفتند، گوش می‌دادند.

معرکه‌ها بیشتر در مواقع بی‌کاری برگزار می‌شد و هرگز قبل از ظهر، که موقع کار و فعالیت مردم بود، تشکیل نمی‌یافت. بعضی از معرکه‌گیرها برای جلب توجه مستمعین حیواناتی نیز با خود آورده در وسط میدان می‌گذاشتند و این حیوان غالباً مارهای گوناگونی بود که قبلاً دندان‌های نیش آنها را کشیده و حیوان بی‌سلاح را در قوطی‌های در بسته‌ای قرار می‌دادند و پس از آن که قسمتی از داستان را بیان می‌کردند پولی از تماشاچیان به‌عنوان "نیاز" و "نذر" می‌گرفتند و آنگاه حیوان را از قوطی در آورده به تماشاچیان ارائه می‌دادند.

غیر از معرکه‌گیرهای محلی دوره‌گردانی هم از خارج به این شهر می‌آمدند و حیواناتی را با خود برای نمایش می‌آوردند. این عده بیشتر خرس‌بازان و میمونی‌ها بودند. ولی در دوران‌های گذشته گاهی ساکنان این شهر به تماشای شیر و قیل هم توفیق می‌یافته‌اند. چنان که بنا به نوشته این‌بزاز در زمان شیخ صفی‌الدین فیلی برای نمایش در این شهر بقیه از صفحه قبل >>> سروده به زمانی تعلق دارد که بغداد مرکز قدرت و قضاوت بوده است. معنی آن سروده چنین است به بغداد می‌روم برای شکایت از دست یار. از اول آشنایش بودم. حالا بیگانه شده‌ام.

۱. این بیاتی از ابرای اصلی کرم است.

۲. کول Col یعنی بته نباتی. سیری قویروقی نوعی علف کوهستان است. ترجمه این سروده چنین است: فدایت شوم آی بته‌های سیری قویروقی. چگونه به سرتان کشیده‌اید ترمه‌ها و شال‌های زرد را. راهی را که اصلی من رفته به من نشان دهید. گل‌های دل‌بند من به کدام دیار رفت.

آورده بودند و معمرین کنونی نیز از تماشای شیر در این شهر خاطره‌هایی ذکر می‌کردند. باری چنان که گفتیم برخی از هنرمندان در نمایش‌های مذهبی، که در اردبیل به نام "شبییه" و در تهران به نام "تعزیه" معروف است، شرکت می‌کردند و هر یک وظایفی را بر عهده گرفته با مهارت کامل انجام می‌دادند. این عده را "شبییه‌خوان" می‌گفتند و آنها غالباً در نقش جباران اموی و عباسی ظاهر می‌شدند و یا حالت مظلومیت پیشوایان مذهبی را نمایش می‌دادند.

اینان مدت‌ها نقش خود را در مساجد و حسینیه‌ها، تحت سرپرستی و راهنمایی پیش‌کسوتان تمرین و یا به قول خود آنها "مشق" می‌کردند. گفتنی است که برای هر شبییه‌خوان هم متناسب با نقشی که بر عهده داشت لباس مخصوصی تهیه و در مساجد محلات نگداری می‌نمودند.

اردبیل به طوری که گفته‌ایم از قدیم‌الایام شش محله اصلی داشت و هرچند محله از محلات دیگر شهر به‌نام "خولا"^۱ یا شعبه به یکی از این شش محلات وابسته بود. بیشتر این محلات و خولاها دستگاه "شبییه" داشتند و در روزهای معینی، مثل عاشورا، اربعین، بیست و هشتم صفر و غیره، ضمن راه انداختن دسته‌های سینه‌زنی و زنجیرزنی، در برخی از میدان‌گاه‌های شهر نیز شبییه را برای تماشای مردم بر پا می‌داشتند.

ما در جلد دوم این کتاب به حسینیه بزرگ مرحوم "حاج میرزا محسن مجتهد" اشاره کرده نوشته‌ایم که در بیشتر ایام محرم و صفر مجالس شبییه‌خوانی در آنجا بر پا بود و هر روز یک صحنه شبییه به میدان می‌آمد. به گفته دیگر در این دو ماه قریب چهل واقعه نمایش داده می‌شد و برای چنین نمایشی شبییه‌خوانان یا بازیگران ماهری تربیت می‌یافتند.

از شبییه‌خوانان هنرمند یک قرن پیش اردبیل مرد دانشمند و هنرمندی به نام "حاج حسین" معروف است که چون همواره در نقش "شمر" ایفای وظیفه می‌نمود از این رو به "شمر حسین" شهرت داشت و پیرمرد دیگری به نام "ساری بالتاچی"^۲ نیز، که با هیبت خاصی در کالسگه‌های می‌نشست و نقش "عمرسعد" را بازی می‌کرد در آن زمان چهره شناخته شده‌ای بود.

شبییه‌خوان معروف دیگری که نقش شمر را بازی می‌کرد مرحوم مرتضی دلجو نوه حاج میرزا محسن مجتهد بود. غیر از این‌ها شبییه‌خوانان دیگری نیز بودند که در صحنه‌های شبییه نقش شخصیت‌های دیگری، از خود برادران و فرزندان و سرداران امام حسین‌ع را بر عهده می‌گرفتند.

اولین دست‌آورد به صورت امروزی در سال ۱۳۰۸ خورشیدی در اردبیل پیدا شد و گروهی از فرهنگیان که در رأس آنها میرزا غلام ترک‌پور و رضی‌آقا شیخ‌الاسلامی قرار داشت در خانه‌ای در ملتقای دو کوچه عارف و دکتر شمس و در جوار خانه "شازدا"^۳ نمایشنامه‌هایی را به صحنه آوردند. شکل آنها نسبت به تأثرهای امروزی، ابتدائی بود و از ترس قشری‌مذهبان به جای بازیکنان زن، مرد جوان را به شکل و قیافه آنها درآورده در صحنه‌ظاهر می‌ساختند. چندی نگذشت که این کار تعطیل شد زیرا چندان استقبال از آن نگردید. پس از مدت‌ها روس‌ها در شهریور ۱۳۲۰ نیز نمایشنامه‌هایی به وسیله هنرمندانی

۱. شاخه درخت را در اردبیل "خول" می‌گویند و خولا به معنی شاخه و شعبه می‌باشد.
۲. بالتا یعنی تبر. و چون آن مرد شغلش بریدن درخت و هیزم با تبر بود لذا بالتاچی نامیده می‌شد.
۳. شازدا ترکی شده کلمه شاهزاده می‌باشد و بدین مناسبت بدانجا خانه شازدا گفته می‌شد که "ابول آقا" نام از نواده‌های قاجاری در آن زندگی می‌کرد.

مثل "حسن آرتیست" به نفع دانش‌آموزان بی‌بضاعت مدارس به نمایش گذاشته شد.

سینما و عکاسی

سینما موضوع تازه‌ای است^۱ و بیش از نیم قرن در این شهر سابقه ندارد. بار اول آن را، که مثل سینماهای ایران صامت بود شادروان "رضا کتابچی" به این شهر آورد ولی عکاسی قریب یک قرن است که در اردبیل پیاپی شده و هم اکنون عکس‌هایی از آن تاریخ موجود می‌باشد که در این شهر برداشته شده است.

از عکاسان هنرمند و با ذوق قرن گذشته اردبیل شادروان "میرزا احمد سعیدی" از همه معروف‌تر است. او که حدود هشتاد سال عمر کرد بدین شغل خود علاقه و ذوق خاصی داشت. مردی موقر، دانشمند، نجیب و هنرمند بود و در کار عکاسی مهارت زیادی از خود نشان می‌داد. عکاسان دیگر مثل مرحوم "گنجه‌ای" و دیگران که بعداً در این شهر پیدا شدند از شاگردان او به حساب می‌آمدند. بیشتر عکس‌های قدیمی که در خانواده‌های اردبیل دیده می‌شود کار مرحوم سعیدی می‌باشد.

با پیشرفت زمان هم سینما و هم عکاسی در این شهر وسعت یافت و کامل‌تر گردید و سینماهای مجهز و عکاسی‌های دقیق به تدریج گشایش یافت و اردبیل را از این حیث غنی‌تر ساخت. اگر مراد از هنر سینمایی، از جهت ایفای نقش بازیکنان آن منظور نظر باشد، باید گفت که در اردبیل از این حیث هم هنرمندی نبوده است و آنان که در این رشته از هنر ذوق و شایستگی دارند به مراکز تهیه "فیلم" در تهران و سایر جاها جذب شده و می‌شوند.

رقص

برخی از هنرها مثل رقص گوئی اساسش با خمیره آدمی سرشته و جزو ودایع طبیعت در نوع انسان، به ویژه طبقه بانوان گذاشته شده است. این هنر، مثل همه جای ایران، از قدیم در این شهر معمول بود و از لوازم زندگی دختران و بانوان جوان به شمار می‌آمد و معلم آن نیز "سرخانه" بود. زیرا مادران جوان یا دختران بزرگ وقتی از کار روزانه فارغ می‌شدند به شکل تفریحات سالم بازدن دف و یا سینی، خود را شاد می‌ساختند و دختران کوچک را وادار به رقصیدن و فرا گرفتن آن می‌کردند.

رقصیدن دختران نزد محارم مجاز بود ولی در جای دیگر عیب شمرده می‌شد و صفت مطربی به آنها می‌داد مگر در مجالسی که مادران آنها رقصیدن فرزندشان را مناسب دانسته اجازه رقص به آنها می‌دادند.

مطربی عنوانی برای رقص‌های مجامع عمومی بود و کار ناستوده‌ای به شمار می‌آمد ولی جز پسران جوان فاقد خانواده، کسی از آنان استقبال نمی‌نمود.

در اردبیل نوازندگان زن را "سازاندا" می‌گفتند ولی دسته نوازندگان مرد را "عاشق مطرب" می‌نامیدند. عاشق، چنان که در جای دیگری هم اشاره کرده‌ایم آوازه خوان دوره گردی بود که غالباً همراه با نوازندگان و مطرب‌ها به روستاها و اوبه‌های عشایری دعوت می‌شدند و عروسی‌های آنها را، که گاهی یک هفته و بیشتر طول می‌کشید، برگزار می‌نمودند.

۱. سینما، یعنی عکس‌های متحرک، برای اولین بار در سال ۱۸۸۵ میلادی (۱۲۷۴ خورشیدی) وسیله "ادیسون" در آمریکا و لومیر Lumber در فرانسه و پول Paul در انگلستان روی پرده آمد ولی قریب نیم قرن طول کشید که فیلم‌های ابتدائی تکمیل و در نقاط دیگر دنیا توسعه یابد. دستگاه سینمای اردبیل اولین بار در سال ۱۳۱۳ یعنی کمتر از ۴۰ سال بعد از تاریخ پیدایش آن به کار افتاد.

ادبیات و شعر و شاعری را هم غالباً جزو هنر می‌دانند و سرودن اشعار نغز و دلنشین را هنرمندی می‌پندارند. در گفتار هفتم جلد دوم اشاره کرده‌ایم که زبان مردم این ناحیه آذری بود و ادبیات مخصوصی برای خود داشت ولی امروزه از این زبان جز چند دوبیتی منتسب به شیخ صفی‌الدین ر.ه. چیزی باقی نمانده است. ولی از سراینده‌گان و ادبای فارسی سرای اردبیل اشعار و نوشته‌هایی بدین‌زبان باقی می‌ماند و فصل پنجم این گفتار حاوی نمونه‌های زیادی از آنها می‌باشد. نویسندگان قدیم اردبیل غالباً سادگی و روانی را در نوشته‌های خود ملحوظ داشته و نزدیکی بیشتری به زبان عامه نشان می‌دادند و نمونه آن "مقالات-صفة الصفا" می‌باشد که هفت قرن پیش به رشته تحریر در آمده است. از روزی که زبان ترکی در این منطقه شایع گشته و زبان همگانی شده است گویندگان و نویسندگان در آن زبان هم هنرمندی‌هایی نشان داده و اشعار و ادبیات زیبایی سروده‌اند. آن چه در پایان این مقال باید گفت این است که در حال حاضر مردم اردبیل به زبان ترکی سخن می‌گویند، به زبان فارسی می‌نویسند و می‌خوانند و عبادات دینی را به زبان عربی به جای می‌آورند. امری که شاید در دیگر نقاط دنیا کم‌نظیر باشد.

فصل چهارم

بازی‌ها و تفریحات سالم اردبیلیان در گذشته

بعضی از خوانندگان این فصل ممکن است، بر مبنای تصوّراتی که از تاریخ دارند، بر ما خرده گیرند و چنین بر ذهن خود خطور دهند که در مجموعه‌ای که به نام "تاریخ" یک منطقه گردآوری شده است درج مطالبی مانند تفریحات و غیره، دور از مفهوم تاریخ است. ولی ما در اول این گفتار نیز اشاره کرده‌ایم که تاریخ را به معنی ذکر جنگ‌ها و سقوط یا تشکیل سلسله‌های پادشاهی نمی‌دانیم. و بدین سان که در دومین سطر مقدمه جلد اول این کتاب گفته‌ایم، آن را مجموعه‌ای از "احوال پیشینیان" می‌پنداریم و آگاهی دادن به آیندگان را از "چگونگی سرگذشت" گذشتگان وظیفه تاریخ می‌شماریم و بدین جهت است که اطلاع از کیفیت گذراندن ساعات زندگی و منجمله تفریحات آنها را هم در اینجا می‌آوریم تا خوانندگان در عصر ما و در سال‌ها و قرون آینده، بدانند که مردمی که قرن‌ها پیش در این منطقه از ایران زندگی می‌کردند چگونه ایام فراغت خود را می‌گذرانیدند و کودکان و جوانان با چه تفریحاتی خود را مشغول می‌داشتند. قصد دیگر ما آن است که خود بازی‌ها و امکاناً کیفیت آنها را نیز در این مجموعه ثبت و ضبط کنیم تا در جهان متحول کنونی اگر اثری از خود بازی‌ها باقی نماند دستکم نامی از آنها حفظ گردد.

ما در صفحات گذشته این جلد از کتاب، به بعضی از سرگرمی‌های اطفال در مکتبخانه‌ها اشاره کرده از "نقطه بازی"، "دوزمه" و "نون بازی" سخن گفته‌ایم. این‌ها مشغولیت‌هایی بود که وقت آزاد کودکان را در مکتب پر می‌کرد اما در خارج از مکتب نیز وقت زیادی برای آنها باقی می‌ماند که گرچه قسمتی از آن‌ها در خانه می‌گذشت ولی بالاخره ساعتی نیز به "دم در" و "کوچه" می‌کشید و به بازی با کودکان هم‌سن و سال همسایه‌ها منتهی می‌شد. بازی‌های دوره طفولیت و کودکی علی‌الرسم با "گیزلین پاچ" آغاز می‌گشت و به تدریج که بچه بزرگتر می‌شد و به نوجوانی و جوانی می‌رسید نوع بازی‌ها نیز فرق می‌کرد و اینک ما آنها را یک یک در زیر نقل می‌نمائیم:

گیزلین پاچ

معادل فارسی این کلمه "قایم موشک بازی" است و ترتیب بازی نیز تقریباً به همان گونه می‌باشد. در این بازی دسته‌ای از کودکان یک نفر را در بین خود به وادار به بستن چشم یا، روی کردن به دیوار می‌نمودند. آنگاه خود بی‌سر و صدا به نحوی که او در نیابد از کنار وی دور شده هر یک در جایی پنهان می‌گشتند. دقائق بعد آن که چشمش بسته بود با صدای بلند داد می‌زد "گیزلین پاچ، گلدیم پاچ"^۱ و بلافاصله در پی جستجوی آنها به این

۱. این عبارت از چهار کلمه ترکیب یافته اولی گیزلین یعنی پنهان، دومی <<< بقیه در صفحه بعد

طرف و آن طرف می‌رفت و در یک مدت متعارف اگر توفیق یافته یکی از آنها را پیدا می‌کرد برنده می‌شد و الا بچه‌ها از مخفی گاه خود در آمده به محل اولیه برمی‌گشتند. برد و باخت در این بازی و در آن سن از کودکی، به مفهومی که امروزه در ذهن‌هاست، معمول نبود و نفس این امر که بچه توانسته است آنها را پیدا کند رضای خاطر و در معنی شخصیتی برای وی به وجود می‌آورد.

گیرجنه بازی

"گیرجنه" به معنی "فریره" در زبان فارسی امروزی است و مراد از آن جسمی است که به دور خود می‌چرخد. این کلمه در اردبیل و در معنی خاص به تکه‌چوبی گفته می‌شد که خراط‌ها آن را به شکل استوانه و به قطر تقریبی سه تا چهار سانتیمتر و ارتفاع ۷ یا ۸ سانتیمتر می‌تراشیدند و یک قاعده آن را به شکل مخروط در می‌آوردند. سطح خارجی آن با زردچوبه رنگ می‌شد و به صورت دوایر زرد رنگ نقاشی می‌گردید. وسیله بازی، غیر از گیرجنه، "قمچی" بود و آن عبارت از تکه‌ای از چوب بود به طول تقریباً نیم متر که بر یک سر آن نواری از پارچه و قماش یا نخ کنفی و غیره می‌بستند و طول این‌نوار را به درازای چوب قمچی انتخاب می‌کردند. در موقع بازی ابتدا گیرجنه را بر روی نوک تیز آن با دست و در روی زمین صاف می‌چرخانیدند و سپس با نخ قمچی بر آن می‌زدند و بدین طریق آن را به‌چرخش و می‌داشتند و چه بسا که ساعت‌ها خود را با آن سرگرم می‌ساختند.

فران قوش

بازی دیگری به نام "فران قوش" معمول بود. "فران" اسم مصدر از مصدر "فرانماخ" به معنی گردیدن و "قوش" به معنی مرغ است و معنی این دو کلمه، در حال ترکیب، "مرغ گردان" می‌باشد.

وسیله بازی عبارت از تخته نازکی به عرض یک سانتیمتر و طول تقریبی بیست سانتیمتر بود که در وسط سوراخی داشت و به وسیله میخی بر سر یک قطعه چوب نیم متری نصب می‌شد و به آسانی به دور آن می‌چرخید. بر هر طرف این تخته قطعه کاغذی به صورت مربع و به ضلع تقریباً هشت سانتیمتر، در خلاف جهت هم، با سریشم می‌چسبانیدند. آنگاه انتهای دیگر چوب را در دست گرفته رو به جلو می‌دویدند. بر اثر حرکت و برخورد هوا با کاغذها، تخته و کاغذ به دور میخ می‌چرخید و در فضا سطح مدوری، آنچنان که بر پره‌های هواپیماهای ملخ‌دار دیده می‌شود، به وجود می‌آورد که برای بچه‌ها سرگرم کننده بود و ویژه در مواقعی که کاغذها از نوع الوان انتخاب می‌شدند منظره رنگین مطلوبی برای آنها فراهم می‌کردند.

نوع دیگر فران قوش چنین ساخته می‌شد که کاغذهای مربع شکل به ضلع تقریباً ده سانتیمتر را از رأس هر چهار زاویه‌اش در طول قطر و تا یک سانتیمتر مانده به وسط، با فیچی می‌بریدند. سپس با گذراندن میخ نازک، نوک هر یک از دو قسمت بریده شده را یک در میان به وسط صفحه کاغذ و از آنجا به سر چوبی نصب می‌کردند. در موقع دویدن هوا بقیه از صفحه قبل >>> پاچ که احتمالاً و نه‌یقیناً ممکن است تحریف شده کلمه "باش" فارسی باشد. سوم گلیم یعنی آدم و چهارمی قاچ یعنی فرار کن. گاهی این عبارت را چنین تلفظ می‌کردند "گیزلین پاش، گلیم قاش". ۱. درباره قمچی در جلد دوم این مجموعه اشاراتی رفته است.

آن را به حرکت در می‌آورد و باز صفحهٔ زیبایی برای کودکان ترسیم می‌نمود.

پنجره بازی

اندکی که بچه‌ها بزرگتر می‌شدند بازی آنها نیز تغییر می‌کرد و مثلاً "پنجره بازی"، "توپ آماج"، "حلقه رانی" و نظایر آنها جایگزین بازی‌های پیشین می‌گشت. پنجره بازی را با کشیدن خط‌هایی در زمین همواری ترتیب می‌دادند بدین طریق که ابتدا دو خط موازی تقریباً به طول دو متر و فاصلهٔ هفتاد سانتیمتر، یا کم و بیش، می‌کشیدند آنگاه با رسم خطوط دیگری عمود بر دو خط اول، آن دو را به سه خانهٔ مستطیل شکل تقسیم می‌نمودند. سپس در بالای سومین خانه، دو خط افقی موازی با هم و عمود بر دو خط موازی اولیه رسم می‌کردند و در فاصلهٔ آنها دو خانهٔ مجاور دیگر به وجود می‌آوردند به نحوی که این دو خانه با سه خانهٔ قبلی به صورت حرف T لاتین در می‌آمد. بعد، از آن با رسم نیم‌دایره‌ای در بالای آنها، خانهٔ منحنی‌شکل جدیدی ترتیب می‌دادند و خانه‌ها را از پائین به بالا با اعداد ۱ و ۲ و ۳ ... مشخص می‌ساختند.

نحوهٔ بازی چنین بود که یک قطعه سنگ مسطح را در خانهٔ اول قرار می‌دادند و آن کس که بازی با او بود می‌بایست بر روی یک پا به ایستد و به صورت "لی‌لی" که در اردبیل "خی‌خی" گفته می‌شد، آن سنگ را با پای خود به بیرون بزند به طریقی که سنگ از پائین، نه از طرفین خانه، بیرون شود و در عین حال هم سنگ و هم پای بازیکن بر روی خطوط دور خانه‌ها قرار نگیرد و تمام بازی نیز به حالت لی‌لی انجام پذیرد.

وقتی سنگ بدین طریق از خانهٔ اول به در می‌آمد بازیکن نیز از آن خانه بیرون می‌آمد و این بار سنگ را با دست طوری پرتاب می‌کرد که خانهٔ دوم قرار گیرد و او به طریق بالا آن را با یک پا بیرون بزند و هکذا.

در خانهٔ چهارم و پنجم زدن با پا رسم نبود وقتی بازیکن پس از انداختن و قرار دادن سنگ در آنها به صورت لی‌لی سه خانهٔ اول را می‌گذشت در حالی که پاها را در خانه‌های ۴ و ۵ می‌گذاشت سنگ را با دست بر می‌داشت و با پرش به هوا عقبگرد کرده بار دیگر با قرار دادن پاها در دو خانهٔ مزبور، ولی در عکس حالت اول، سنگ را در خانهٔ سوم می‌گذاشت و لی‌لی کنان آن را به بیرون می‌آورد.

بازی در خانهٔ نیم‌دایره شکل آخری اندکی مشکل بود زیرا طفل بازیکن می‌بایست سنگ را با پا طوری رو به پائین بزند که در خانهٔ ۴ و ۵ نایستد و مستقیم به خانهٔ سوم برود. هر کس بازی را بدون خطا و اشتباه به پایان می‌رسانید برنده می‌شد.

توپ آماج

توپ آماج عبارت از توپ کوچکی بود که در قدیم با نخ‌های پشمی درست می‌کردند زیرا در آن ایام صنعت "پلاستیک" و نظایر آنها هنوز پیدا نشده مواد دیگری نیز برای ساختن توپ دسترس نبود. از این رو توپ را با نخ‌های پشمی می‌پیچیدند و به صورت گلوله می‌ساختند و برای آن که نخ‌ها باز نشود در روی آن چند جا را با سوزن و نخ به هم می‌دوختند. بعضی از بچه‌ها مثانهٔ گوسفند را باد کرده دهانهٔ آن را محکم می‌بستند و به روی آن با همان نخ‌ها، که زن‌ها از پشم می‌رشتند، می‌پیچیدند و توپ بزرگی به وجود می‌آوردند.

باری بازیکنان "توپ آماج" دو نقطه را، که تقریباً ۲۵ متر از هم دور می‌بود به صورت "مرّه" انتخاب می‌کردند. آنگاه یکی از آنها که توپ‌انداز بود، توپ را به آرامی به طرف یکی از بچه‌ها، که در مرّه اول ایستاده بود، می‌انداخت و او با دست، و گاهی با چوب‌دستی، آن را محکم به طرفی می‌زد. با این زدن، همه بچه‌ها می‌دویدند. توپ‌انداز می‌دوید که توپ را بگیرد و با آن یکی از بچه‌ها را، در خارج از دو مرّه، بزند و دیگران هم می‌دویدند تا خود را مرّه دوم رسانیده برگردند و در مرّه اول قرار گیرند. اگر اولی موفق می‌شد که با توپ و در خارج از دو مرّه یکی از بچه‌ها را بزند خودش به جای او می‌رفت و آن کس که توپ به او خورده بود به جای خود توپ‌انداز سازد.

چیلینگ آماج

نام فارسی آن "الک دولک" است ولی طرز بازی آن دو در تهران و اردبیل با هم فرق داشت. وسیله این بازی دو قطعه چوب دستی یکی به طول تقریبی ۷۵ و دیگری ۲۰ سانتیمتر بود که اولی را "آماج" و دومی را "چیلینگ" می‌گفتند. این بازی در اردبیل دو مرحله داشت "توخماگی" و "یانی".

در قسمت اول بازی، کسی که نوبت بازی با او بود، آماج را از یک سر، در کف دست طوری می‌گرفت که دو سه سانتیمتر آن در بالای دست و بقیه در زیر دست او رو به پائین قرار گیرد. آنگاه چیلینگ را بر روی آن دست و پشت برآمدگی چوب می‌گذاشت و سپس آن را به هوا می‌انداخت و با پائین چوب محکم می‌زد. آن کس که طرف بازی و به فاصله مشخصی روبروی او می‌ایستاد، سعی می‌کرد چیلینگ را در هوا بگیرد، و یا دستش بدان بخورد. اگر چنین می‌شد آن بازیکن یعنی آن که چوب دستش بود به اصطلاح آنها می‌مرد و چوب و چیلینگ به طرف می‌رسید. و اگر نمی‌توانست در آن صورت چیلینگ را که به زمین افتاده بود برداشته از همانجا به طرف آماج، که به طور افقی در روی زمین گذاشته شده بود می‌انداخت. اگر چیلینگ به آماج می‌خورد باز کودک بازیکن می‌مرد ولی اگر بدان اصابت نمی‌کرد او بار دیگر به همان شکل چیلینگ را می‌زد و پس از آن که سه بار پشت سر هم چنین می‌کرد این بار چیلینگ را با دست دیگر به هوا می‌انداخت و با آماج که در دست دیگرش بود می‌زد و آن را "حلا" می‌گفت.

اگر طرف آن را می‌گرفت یا به دستش می‌خورد فرد بازیکن می‌مرد و آلا طرف می‌بایست چیلینگ را از جایی که بر می‌داشت طوری به سمت بازیکن بی‌اندازد که فاصله قرار گرفتن آن با یک نقطه معین به نام "مرّه"، به قدر طول آماج یا کمتر از آن باشد تا فرد بازیکن بمیرد و آلا بازی به همان طریق ادامه می‌یافت. مرحله بعد از حلا را اصطلاحاً "یانی" می‌گفتند. گاهی این بازی صورت دست‌جمعی پیدا می‌کرد یعنی در هر طرف چند نفر با هم رفیق می‌شدند و هر یک به نوبت چیلینگ را می‌زدند اگر آنهایی که در وسط میدان بودند چیلینگ را می‌گرفتند همه رفقای این طرف می‌مردند ولی اگر چیلینگ به دست یکی از طرف‌ها می‌خورد یا در مرّه به آماج اصابت می‌کرد فقط آن‌طفلی که آن را زده بود می‌مرد و در این صورت یکی از رفقای او می‌بایست او را زنده کند. بدین ترتیب این رفیق، که خود می‌بایست در مرحله "یانی" باشد ۴ بار چیلینگ را به همان حال بزند. اگر این چهار بار زدن به سلامت می‌گذشت آن که مرده بود زنده می‌شد و اگر نه آن که بازی می‌کرد خودش نیز می‌مرد و وقتی همه افراد این‌دسته می‌مردند بازی عوض می‌شد و دسته دیگر از میدان به مره آمده شروع به زدن می‌کردند.

کلافه ایشلمتک

وسیلۀ این بازی کلافه یا حلقۀ آهنی بود که به شکل طوقۀ دوچرخه پائی ساخته می‌شد و اصطلاحاً و به زبان محلی بدان "کلفه" می‌گفتند. بازی چنان بود که بچه آن را به جلو می‌انداخت و با یک چوبدستی مرتب به آن می‌زد و به جلو می‌برد و خود نیز با آن می‌دوید. گاهی به جای چوبدستی میله آهنی را، که سر آن را به صورت "U = یو انگلیسی" کج می‌کردند، به دست می‌گرفتند و قسمت خمیده یعنی فرورفتگی U را بر کلافه تکیه داده آن را حرکت می‌دادند و بدین طریق گردش کلافه را به چپ و راست آسان می‌ساختند. باید گفت که "ایشلمتک" مصدری است در زبان ترکی و معنی آن به کار انداختن و به کار واداشتن است و بدین جهت کارگر را هم در آن زبان "ایشچی" می‌گویند. بازی‌هایی که از دوازده سالگی به بعد مرسوم بود غالباً با برد و باخت همراه می‌شد و این دسته از بازی‌ها به صورت "تکسن یا جوت" در خانه و "لُپورت داش" در کوچه آغاز می‌گشت.

تکسن جوت

با خوراکی‌هایی مثل نخودچی و کشمش صورت می‌گرفت و یکی از بازیکن‌ها مقداری از آنها را در مشت بسته خود گرفته از دیگری می‌پرسید "تک سن، یا، جوت" یعنی تعدادی که در دست اوست طاق می‌باشد یا جفت؟ اگر جواب طرف با آن چه که در مشت او بود مطابق در می‌آمد برنده می‌شد و آن مقدار نخودچی یا کشمش را که در دست وی بود از او می‌گرفت. اما اگر جواب او مطابق در نمی‌آمد بازنده می‌شد و به همان تعداد از آن خوردنی به وی می‌داد.

دیگیررتمه

نوع دیگری بازی با نخودچی، دیگیررتمه نام داشت و آن چنان بود که کتاب یا یک سینی را از یک طرف به دیوار یا چیز دیگری تکیه داده سطح مایلی به وجود می‌آوردند. آنگاه هر یک از بازیکن‌ها به نوبت یک نخودچی از بالای آن سطح رها می‌کردند. هر نخودچی پس از طی مقداری راه در جایی قرار می‌گرفت. نخودچی هر کس که در ضمن حرکت به یکی از نخودچی‌های موجود در زمین می‌خورد برنده بود و تمام آن چه که در میدان بازی جمع شده بود از آن او می‌گشت. گاهی به جای نخودچی این بازی را با "بره موم" یعنی موم سیاه انجام می‌دادند. بدین معنی که بره موم را به صورت گلوله‌های کوچک و به یک اندازه در می‌آوردند و مثل نخودچی آنها را از بالای صفحه "قل" می‌دادند. بره موم عبارت از موم معمولی عسل بود که مدتی با دست مالش می‌یافت. این موم با سیاه شدن رنگش هیئت ظاهری خود را از دست می‌داد و بدان نام نامیده می‌شد. اطبای آن روز مالش دادن آن را برای تقویت عضلات دست مفید می‌دانستند.

لُپرت داش، گاب بازی و گردوبازی

داش در زبان ترکی به معنی سنگ است ولی "لُپرت" کلمه‌ای است که ما خود کلمه و معنی آن را به درستی نمی‌دانیم و همینقدر می‌گوئیم که لُپرت عبارت از تکه‌ای از سفال صاف و هموار بود که به اندازه یک نعلبکی یا کمی بزرگ و کوچک می‌شد. گاهی هم

قطعه سنگ نازک و مسطحی را که بدان اندازه پیدا می‌کردند به عنوان لُپرت در آن بازی به کار می‌بردند.

بازیکن‌ها ابتدا با زغال یا گچ دایره‌ای تقریباً به شعاع یک متر و نیم یا بزرگتر و کوچکتر، در زمین همواری می‌کشیدند و آن را "جیزیخ" می‌خواندند. آنگاه تعدادی سنگ گرد به بزرگی یک گردو جمع کرده و هر یک از دو تا سه نفری که با همبازی می‌کردند به تعداد مساوی از آن سنگ‌ها را در وسط دایره به صورت خط مستقیم کنار هم می‌چیدند و سپس بازی را شروع می‌نمودند.

در این قبیل بازی‌های سه نفری، نفر اول را از حیث نوبت "پُش"، که شاید تحریف شده کلمه "پیش" باشد، می‌گفتند. نفر دوم "آردی" نام داشت و سومین نفر را "زُر" می‌خواندند که هرآینه ممکن است همان کلمه زیر باشد. ابتدا "پش" در کنار دایره می‌ایستاد و با لُپرت خود سنگ‌های وسط را نشانه می‌رفت و آن را به شکل افقی طوری می‌انداخت که به سنگ‌ها بخورد و تعدادی از آنها را از دایره خارج کند. بعد نوبت به "آردی" و "زُر" می‌رسید. هر بازیکن تا وقتی که با لُپرتش سنگی را از دایره به بیرون می‌زد حق بازی داشت و وقتی که بدان موفق نمی‌شد نوبت به دیگری می‌رسید و تا موقعی که آخرین سنگ از دایره خارج شود بازی ادامه می‌یافت. برد و باخت این بازی همان سنگ‌ها بود که هر برنده تعدادی از آنها را به دست می‌آورد. چیزی که برنده و بازنده در پایان بازی در کوچه ریخته به خانه‌های خود می‌رفتند.

شکل دیگری از این بازی با "قاب" صورت می‌گرفت و قاب را به ترکی "اشخ" می‌گفتند و در "جزیخ" به جای سنگ از آن می‌چیدند و به جای لُپرت نیز با قاب دیگری به نام "ساققا" می‌زدند.

"ساققا" قاب نسبتاً درشتی بود که در محل فرورفتگی آن "بره موم" می‌چسبانیدند و گاهی هم آن را قدری سوراخ کرده سرب گذاخته می‌ریختند تا ساققا سنگین‌تر شود و فشارش در موقع بازی بر قاب‌های دیگر بیشتر گردد و آنها را از جیزیخ بیرون آورد. نوع دیگر بازی با قاب "تالادی" نام داشت و سرنوشت این بازی با چگونگی قرار گرفتن ساققا در زمین تعیین می‌شد. هر قاب معمولاً چهار سطح بزرگ دارد یکی آن قسمت که وسط آن فرورفته است و این سطح را در آن بازی "جیک" می‌نامیدند و سطح مقابل آن را "بُک" می‌خواندند. از دو روی دیگر آن چه هموارتر بود "توخان" و سطح مقابل آن را "کور، یا آلچی" می‌گفتند.

به ندرت اتفاق می‌افتاد که ساققا روی یکی از دو سطح باریک دیگر خود قرار گیرد و اگر چنین می‌شد آن را "اومبا" می‌خواندند.

رسم بازی تالادی چنین بود که مثلاً دو بچه هر یک دو یا سه قاب را در یک خط مستقیم، کنار هم می‌گذاشتند و آنگاه به نوبت از کنار آن، ساققای خود را به فاصله دو سه متری در جلوی خویش می‌انداختند. اگر ساققا به صورت توخان می‌ایستاد همه قاب‌ها از آن صاحب آن می‌گردید و اگر به صورت آلچی قرار می‌گرفت نفر بعد می‌بایست از همان کنار قاب‌ها با ساققای خودش آن را بزند. اگر او موفق به زدن آن می‌گردید برنده قاب‌ها بود و اگر نمی‌توانست آن را بزند اینبار آن کس که ساققاییش آلچی افتاده بود همه قاب‌ها را می‌برد.

هرگاه ساققای بازیکن، نه توخان و نه آلچی می‌شد بازیکن‌ها دیگر نیز ساققای خود را می‌انداختند. اگر آنها هم توخان یا آلچی می‌افتادند به همان نحو عمل می‌کردند ولی اگر

چنین نمی‌شد این بار نفر اول با ساقای خودش، از همانجا که افتاده بود، قاب‌ها را می‌زد و در صورتی که ساقایش بوک یا توخان می‌شد برنده می‌گشت و الا نوبت بازی به دیگری می‌رسید. با بوک افتادن ساقا یک قاب می‌برد ولی در حالت توخان همه آنها را که در زمین بود به دست می‌آورد.

بازیکن‌هایی که در سنین جوانی بودند بازی کردن با قاب را مناسب شخصیت خود نمی‌دانستند و به جای آن گردو می‌گذاشتند. و در آخر بازی هرچه گردو برده بودند مال خود آنها می‌شد.

مالا بازی

"مالا" که در زبان فارسی به صورت ماله تلفظ می‌شود به جسم گرد کروی گفته می‌شود که از سنگ و به اندازه یک گردو می‌تراشیدند. برای مالا بازی سه گودی کوچک که از هم تقریباً یک تا یک و نیم متر فاصله داشتند، در طول یک خط مستقیم و به اندازه‌ای که ماله بتواند در آن جای گیرد، می‌کنند و آنها را "مات" می‌خواندند.

بازی از فاصله یک متر و نیمی اولین مات، به نام مرّه آغاز می‌گشت و هر کس در نوبت خود سعی بر آن داشت که با حرکت دادن مالا با انگشت وسط دست، آن را متوالیاً در مات‌ها جای دهد و در مقابل، طرف دیگر تلاش می‌نمود که در نوبت خود مالای طرف را با ماله خود بزند و آن را به نقطه دورتری از مات‌ها بفرستد و خود آنها را تصاحب کند. زدن مالای طرف را در اصطلاح بازی "تیر" می‌گفتند که فارسی‌زبانان آن را به صورت "تیل" تلفظ می‌کردند و ماله را هم تیله می‌نامیدند. در آخر بازی هر کس که تعداد تیرهای زده و مات‌های تصاحب کرده‌اش بیشتر می‌شد برنده می‌بود.

برد و باخت این بازی غالباً مقداری "بره موم" بود که به صورت گلوله‌های کوچک در می‌آوردند و آن را به نام "کوکه" می‌نامیدند و در مقابل هر تیر یا مات اضافی، یک کوکه بره موم از بازنده می‌گرفتند. در سنین بالاتر، به ویژه در نزد جوانان سر به هوا، برد و باخت با پول صورت می‌گرفت و به جای کوکه بره موم یک شاهی یا دو شاهی رد و بدل می‌شد و این کار نزد اردبیلیان عنوان قمار پیدا می‌کرد.

ورق بازی

ورق یا کارت بازی را در قدیم در اردبیل "گنجفه" می‌گفتند و بازی با آن را قمار تلقی می‌کردند. با این حال گنجفه گاهی به صورت تحفه و سوقات از روسیه می‌آمد و در بعضی از خانه‌ها پیدا می‌شد.

ساده ترین بازی گنجفه را "غنچه‌نار" می‌گفتند و آن چنان بود که ابتدا چهار ورق به صورت رو باز به زمین می‌انداختند و آنگاه برای هر بازیکن که غالباً دو یا سه نفر می‌شدند، چهار ورق رو بسته می‌دادند. هر بازیکن می‌توانست با یکی از ورق‌هایش ورق یا ورق‌هایی را که مجموع خال‌های آنها برابر با تعداد خال آن بود از زمین بردارد و الا یکی از ورق‌هایش را به زمین بی‌اندازد.

تعداد ورق‌های گنجفه ۵۲ عدد بود و هر کس ۲۷ عدد یا بیشتر آنها را می‌برد دو امتیاز به دست می‌آورد. همچنین در یک دست ورق گنجفه خال‌های ۱۳ ورق به صورت صلیب بود و لذا هر کس هفت ورق یا بیشتر از آنها را در بین ورق‌های خود می‌داشت یک امتیاز تحصیل می‌کرد. دو ورق به نام "دهلو خوشگل" و "دولو خوشگل" بود که در اردبیل بدان‌ها

"قیزیل اونلوق" و "خال ایکی‌لیک" می‌گفتند و هر یک یک امتیاز برای برنده آنها فراهم می‌کردند و بدین طریق مجموع امتیازها ۵ می‌شد. پس از چند بازی هر کس زودتر به عدد قراردادی مثلاً ۲۱ می‌رسید برنده می‌گشت.

برد و باخت این بازی، که غالباً در خانواده‌ها صورت می‌گرفت، یک عدد صابون دست‌شوئی یا یک جفت جوراب و یا یک دستمال و نظایر آنها بود.

بازی دیگری که با ورق بازی می‌کردند "پاسور" نام داشت و به شکل غنچه‌نار بود با این تفاوت که در این بازی هر ورق می‌توانست ورق‌هائی را ببرد که مجموع خال‌های آنها ۱۱ شود، مثلاً اگر در زمین یک ورق هشتلو بود آن را با یک ورق سلطو می‌شد برداشت و یا اگر در دست بازیکن ورق شش‌لو بود می‌توانست ورق یا ورق‌هائی را از زمین بردارد که خال‌های آن پنج یا مجموع خال‌های آنها پنج باشد. تفاوت دیگر آن بود که در پاسور، ورق‌هائی به شکل و نام سرباز بود و می‌توانست تمام ورق‌هائی را که در زمین قرار داشت، جز ورق‌هائی که شکل بی‌بی و یا شاه داشت، بردارد.

هنگام محاسبه امتیازها، معمولاً تعداد ورق هر کس بیشتر بود ۲ امتیاز داشت و تعداد خال‌های صلیب شکل، که به "خاچ" معروف بود نزد هر کس بیشتر می‌شد یک امتیاز به حساب می‌آمد. هر آس، یعنی ورقی که یک خال داشت و اصطلاحاً تک‌خال خوانده می‌شد، هر یک یک امتیاز نصیب صاحبش می‌کرد. هر سرباز هم، که در اردبیل بدان "سالادات" می‌گفتند، دارای یک امتیاز بود. قزل اونلوق سه امتیاز و خاچ ایکی‌لیک دو امتیاز داشت و بدین طریق مجموع امتیازها به ۱۶ می‌رسید. در این بازی امتیاز دیگری هم منظور بود که آن را "پاسور" و یا اختصاراً "سور" می‌گفتند و آن وقتی بود که در زمین یک یا چند ورق بود و بازیکن می‌توانست آن‌ها را با یک ورق، غیر از سرباز، ببرد و یک پاسور با پنج امتیاز به دست آورد. در پایان بازی‌ها مجموع امتیازات هر کس زودتر به عدد قراردادی و مثلاً ۸۱ می‌رسید او برنده می‌شد.

بعضی‌ها با ورق، بازی‌های دیگری هم می‌کردند که آنها را "پاپالان" و "بانک" می‌گفتند و این دو از مراحل قمار به حساب می‌آمد. پاپالان به بازی "سگزر دوقوز" هم معروف بود و بدان جهت بدین نام خوانده می‌شد که هر یک از بازیکن‌ها مجموع خال‌های ورق‌های دستش هشت یا نه می‌شد امکان زیادی برای بردن داشت.

بازی پاپالان چنان بود که یک نفر مبلغی پول در زمین می‌گذاشت آنگاه ورق‌های گنجفه را در دست گرفته یک ورق به طرف بازی خود می‌داد و یک ورق نیز خودش بر می‌داشت. سپس به طرف پیشنهاد ورق‌های دیگر می‌کرد. او مجبور بود که یک ورق دیگر بگیرد ولی برای گرفتن ورق‌های بعدی اختیار با خودش بود. هرگاه مجموع خال‌های دو ورق اولی عددی بالاتر از شش و هفت بود معمولاً او ورقی نمی‌گرفت زیرا ممکن بود ورقی به دستش برسد و مجموع خال‌هایش را کمتر نماید. در این صورت آن کس که ورق می‌داد یک یا چند ورق برای خود بر می‌داشت. هر کس که مجموع خال‌های ورق‌هایش بیشتر بود برنده می‌شد. لازم به یادآوری است که در این بازی عدد ده از مجموع خال‌ها حذف می‌شد و عدد بالای ده به حساب می‌آمد و نیز هر کس که مجموع خال‌های ورق‌های دستش هشت یا نه می‌شد بدون توجه به بقیه بازی ورق‌های خود را رو می‌کرد و اگر طرف کمتر از آن می‌شد برنده می‌گردید.

برنده بازی آن مقدار از پولی را که قبل از دادن ورق با هم قرار گذاشته بودند، از پولی که در وسط بود بر می‌داشت و اگر می‌باخت به همان مقدار از پول خود روی آن

می‌گذاشت. این بازی تا آن مرحله ادامه می‌یافت که تمام پول‌های موجود در وسط باخته شود و یا بردهای صاحب آن، مقدارش به سه برابر مبلغ اولیه برسد. بازی بانک هم شبیه پاپالان بود با این تفاوت که به جای ۸ و ۹ مجموع خال‌های هر طرف تا به ۲۱ می‌رسید.

حال که در مورد قمارهای معمول در اردبیل سخن می‌گوئیم جا دارد به یک نوع از آن نیز به نام "دورد آشیخ" یا "هردی" اشاره کنیم. این بازی با چهار "آشیخ" یا قاب صورت می‌گرفت بدین طریق که هر بازیکن چهار عدد قابی را که وسیله بازی بود در دست گرفته با یک حرکت از بالا به زمین می‌ریخت. برای هر چهار قاب و طرز قرار گرفتن آنها، نظیر آنچه که در صفحات پیشین گفته‌ایم، نام‌ها و امتیازاتی قائل بودند و با طرز قرار گرفتن آنها صاحب امتیاز می‌شدند و مبلغی را که با طرف بازی قرار کرده بودند می‌گرفتند و یا بدو می‌پرداختند.

اُرُکُ اُرُکُ

در روزگاران گذشته معمولاً ساکنان اردبیل، مثل برخی دیگر از شهرهای ایران، در ماه رمضان شب زنده داری می‌کردند زیرا روزها کسب و کار تقریباً تعطیل بود و چنان که در جای دیگر گفته‌ایم بازار و دکان‌ها دیروقت و تقریباً مقارن ظهر باز می‌شد و این خود مجال می‌داد که مردم تا آن ساعت روز بخوابند و در نتیجه شب‌ها را تا سحر بیدار بمانند.

شک نیست که برای گذرانیدن شب مشغولیتی لازم بود. این مشغولیت برای مؤمنان و سالخوردگان خواندن ادعیه و به جای آوردن نمازهای مستحبی یا قضا رفته بود ولی جوان‌ها غالباً با "اُرُکُ اُرُکُ" و یا "تورنا دؤندی" وقت را می‌گذرانیدند.

اُرُکُ در زبان ترکی به معنی انگشتی است و نام این بازی نیز از آن گرفته شده است. ترتیب آن چنان بود که تعدادی فنجان یا پیاله کوچک، یا ظروف مشابه آن را که حاجب ماوراء بودند در یک مجموعه مسی وارانه می‌گذاشتند. آنگاه بازیکنان دو دسته می‌شدند. یک دسته چشم‌های خود را می‌بستند یا پشت خود را بر دسته دیگر می‌کردند و دسته دیگر دور از چشم آنها یک عدد انگشتی را زیر یکی از فنجان‌ها پنهان می‌نمودند. آنگاه مجموعه را جلوی دسته اول می‌گذاشتند تا انگشتی را از زیر آنها پیدا کنند. دسته اول حق داشت هر چند فنجان را که می‌خواست پوچ بگوید و فقط یکی از آنها را با گفتن کلمه "گل" حاوی انگشتی بداند. اگر فنجانی که پوچ گفته شده بود انگشتی را در زیر خود می‌داشت، و یا آن دیگری که گل گفته شده بود خالی از آب در می‌آمد آنها بازنده می‌شدند و الا بازی را می‌بردند.

برد و باخت این بازی غالباً خوراکی بود مثل خریدن زولبیا و بامیا و یا گز، از طرف دسته بازنده و صرف آنها به وسیله همه بازیکن‌ها.

گاهی به جای فنجان و مجموعه از مشت‌های بازیکن‌ها و به جای انگشتی از چیز دیگری استفاده می‌شد و انگشتی یا آن چه به جای آن انتخاب می‌گشت در دست یکی از بازیکن‌ها گذاشته می‌شد و بازیکنان دسته اول همگی دست‌های مشت شده خود را در جلوی خود می‌گذاشتند و بازیکنان دسته دوم با گفتن گل یا پوچ بازی را انجام می‌دادند.

تورنادوندی

بازی دیگری بود که معمولاً در شب‌های رمضان جوانان را به خود مشغول می‌داشت. وسیله بازی یک قاب معمولی و یک کمر بند یا چیزی شبیه بدان بود که به صورت تازیانه‌ای برای زدن به دست بازیکنان از آن استفاده می‌شد و آن را "تورنا" می‌گفتند. کلمه "دوندی" از مصدر "دوئمک" به معنی "زدن" و "کوفتن" است.

چهار طرف قاب، به طوری که چند صفحه پیش گفتیم، "توخان"، "آلچی"، "بوک" و "جیک" نام داشت و در این بازی برای هر یک از آن‌ها امتیازاتی تعلق می‌گرفت. بازیکن‌ها به نوبت آن را از هوا به زمین می‌انداختند. هرگاه قاب به صورت آلچی می‌ایستاد آن کس که آن را انداخته بود به مقام پادشاهی در آن بازی می‌رسید. و اگر به صورت توخان می‌افتاد صاحبش را به وزارت می‌رسانید. وزیر تورنا را به دست می‌گرفت و اوامر شاه را اجرا می‌نمود.

قرار گرفتن قاب به صورت بوک علامت بی‌گناهی آن‌کسی بود که آن را انداخته بود ولی اگر قاب به صورت "جیک" می‌افتاد آن شخص گناهکار شمرده می‌شد و گناه او نیز به عنوان دزدی اعلام می‌گردید.

در این موقع وزیر خطاب به شاه می‌گفت "شام، شام، بیر او غری دوتوشام"^۱. شاه می‌گفت از او بپرس برای چه آمده است. جواب‌ها طوری بیان می‌گشت که حکایت از قصد دزدی وی می‌نمود و وقتی شاه گزارش آن را از وزیر می‌شنید دستور مجازات یا عفو می‌داد و در صورت اول به تعدادی که او می‌گفت به وسیله وزیر به دست مجرم "تورنا" زده می‌شد.

این بازی به همین نحو ادامه می‌یافت و وقتی قاب یکی توخان یا آلچی می‌افتاد وزارت و یا سلطنت بدو می‌رسید.

دیوارا ویرما

"دیوار" همان دیوار است که آذربایجانیان آن را بدین صورت تلفظ می‌نمایند و "ویرما" مصدر مرخمی است از "ویرماخ" به معنی زدن. کلمه مرکب از این دو جزء، هم نام یک نوع بازی بود که بچه‌ها در کوچه با هم بازی می‌کردند. وسیله بازی غالباً دگمه لباس بود که در قدیم از فلز دوخته می‌شد. بازی را یکی از بچه‌ها با زدن دگمه‌ای بر سنگ یا آجر دیواری آغاز می‌کرد. دگمه پس از آن که به سنگ می‌خورد کمانه کرده به عقب بر می‌گشت و روی زمین می‌افتاد. آنگاه بازیکن دوم با دگمه خویش بر آن سنگ یا هر نقطه دیگر آن دیوار، که می‌خواست، به همان طریق می‌زد و سعی می‌کرد که دگمه‌اش در کنار دگمه اولی بیفتند. اگر این دگمه در نزدیکی دگمه قبلی و حداکثر تا فاصله یک وجبی آن می‌افتاد نفر دوم برنده بود و دگمه اولی را به نفع خود بر می‌داشت و الا نفر اول دگمه‌اش را از زمین برداشته به طریقی که ذکر شد از نو بر دیوار می‌زد و سعی می‌نمود که آن را در کنار دگمه دومی در زمین بنشانند و آن دگمه را به نفع خود ببرد.

در سنین بالا برخی از جوانان به جای دگمه با پول سیاه بازی می‌کردند و برد و باخت آنها به اصطلاح روز جنبه قمار به خود می‌گرفت.

۱. یعنی شاهم، شاهم یک دزد گرفته‌ام.

قار گوله‌سی و بوزتپک

در فصل زمستان بر اثر بارندگی و یخبندان و سردی هوا بازی‌های فوق عملاً غیرمقدور می‌شد و به جای آنها بازی با برف و سرسره رفتن روی یخ و نظایر آنها وقت خالی بچه‌ها را پر می‌کرد.

در گذشته‌های اردبیل زمستان‌ها پر برف می‌شد و چنانچه در اوایل جلد اول گفته‌ایم گاهی آن قدر برف می‌بارید که از بالای تل‌های حاصل از آنها، می‌شد به پشت‌بام‌ها رسید. این امر برای بیشتر بچه‌ها وسیله بازی خوبی بود زیرا آن قسمت زیرین توده انباشته برف را خالی کرده اطاق‌هایی می‌ساختند و با انداختن گلیم و حصیر در آنها نشیمنی برای خود درست می‌نمودند و حتی گاهی با ساختن ترازوهای کوچکی، دکانی در آنجا برای خود به وجود آورده به همدیگر خودچی کشمش، ازگیل، سنجد و غیره، که از تناقلات زمستانی آن‌روزگار بود، عرضه می‌کردند و ساعاتی بدین‌طریق مشغول می‌شدند. گاهی هم که خسته می‌شدند گوله برف بازی می‌کردند.

گوله‌برف، که به ترکی آن را "قار گوله‌سی" می‌گویند، بین بچه‌های بزرگ و حتی جوانان نیز مرسوم بود و بیشتر جنبه تفریحی داشت. و معمولاً پس از آمدن برف و باز شدن هوا بیشتر صورت می‌گرفت زیرا برف‌های تازه با فشار دست زودتر و بهتر به شکل گوله در می‌آمد و اگر یک‌شب بر آن می‌گذشت سرمای هوا نر می‌برف‌ها را از بین می‌برد و چسبندگی آنها به همدیگر کمتر می‌شد.

رودخانه بالخلو در زمستان یخ می‌زد و سطح آن یک‌پارچه منجمد می‌شد و وسیله‌ای برای "بوز تپک" یعنی سرسره رفتن روی یخ، برای جوانان و نوجوانان فراهم می‌گردید و بازیکنان هر محله یا کوچه در قسمتی از روی رودخانه میدانی برای خود ترتیب می‌دادند. این میدان قسمتی از روی یخ بود که به طور مستقیم به طول ۵ تا ۲۰ متر و گاهی ۳۰ متر و عرض نیم‌متر انتخاب می‌شد. این میدان صاف و هموار بود و در قسمتی در رودخانه که ضخامت یخ زیاد بود منظور می‌گشت. بازیکن‌ها که میخ‌ها یا نعل‌های آهنی بر پاشنه‌های کفش خود داشتند از دور با حالت دو، خیز بر می‌داشتند و وقتی به میدان یخ می‌رسیدند بر سر دو پا راست و می‌ایستادند و در روی یخ سر خورده به جلو می‌رفتند و گاهی با حرکت دادن دست‌ها یا نیم‌تنه بدن بر سرعت خود می‌افزودند تا به انتهای خط می‌رسیدند.

کسانی که مهارتی در این کار داشتند گاهی بر روی یک پا می‌ایستادند و چه بسا که در طول خط‌پاهای خود را نیز عوض کرده یکی را به جای دیگری روی یخ گذاشته دیگر را در هوا نگه می‌داشتند. گاهی نیز در حالی که همچنان به جلو می‌رفتند چمباتمه زده روی یک پا دو پا می‌نشستند و مرتباً برخاسته این کار را تکرار می‌کردند.

این بازی به روی این رودخانه گاهی هم ایجاد خطر می‌کرد زیرا قسمتی از یخ می‌شکست و بچه در داخل آن افتاده آب می‌برد و چون تمام سطح آب را یخ فرا گرفته بود به زودی غرق می‌گشت و نجات وی میسر نمی‌گردید.

بازی‌های دختران

دختران نیز اوقات فراغت خود را با تفریحاتی می‌گذرانیدند و مشغولیت‌هایی برای خود داشتند ولی این مشغولیت‌ها با تفریحات و بازی‌های پسران فرق داشت. اینان چون کمتر به مکتب و مدرسه می‌رفتند تقریباً بیشتر اوقات خود را در خانه بودند و عمدتاً به‌طور غیرمستقیم تحت تربیت‌مادران قرار می‌گرفتند و برخلاف امروز که رواج خوردنی‌هایی

مثل "ساندویچ" و نوشیدنی‌هایی از انواع "کولا" غالباً اجاق‌خانه‌ها را خاموش و کدبانوهای جوان را از پختن غذا و دم کردن چائی و نظایر آنها معاف کرده است، آنان طبخ خورش‌های مختلف و غذاهای متنوع مرسوم را از مادران خود فرا می‌گرفتند و نیز شستن رخت و دوختن لباس یا وصله کردن آنها و نظافت و دیگر کارهای ضروری را به حد کمال می‌آموختند و بیدن طریق بیشتر وقت روز به ویژه تمام قبل از ظهرهای خود را به این امور جدی می‌گذرانیدند و فقط بعدازظهرها بود که ساعات فراغتی برای آنها پیدا می‌شد و مجالی برای تفریح و بازی پیش می‌آمد.

گلین و بیگچه

مهمترین بازی آنها عروسک‌بازی بود که به نام "گلین" می‌نامیدند. گلین در زبان ترکی به معنی عروس است و در عمل به مجسمه‌های به خصوصی گفته می‌شد که به شکل عروس می‌ساختند. امروز با پیدایش صنعت "پلاستیک" این مجسمه‌ها در کارخانه‌های مخصوص و به اندازه‌های مختلف و به اشکال گوناگون و زیبا ساخته می‌شود و به حد وفور در دسترس علاقمندان قرار می‌گیرد. سازندگان آنها روز به روز در تکمیل آنها می‌کوشند تا آنجائی که عروسک‌هایی به بازار عرضه می‌نمایند که به کمک "باطری"های خشک راه می‌روند. حرف می‌زنند. و با نوارهای مخصوصی که در اندام آنها تعبیه می‌شود آواز می‌خوانند و موسیقی می‌نوازند... ولی در قدیم خود دخترها آنها را می‌ساختند و گاهی هنر قابل تحسینی در این باب از خویش نشان می‌دادند و عروسک‌هایی می‌دوختند که در حد خود از بهترین‌های آنها می‌شدند که انسان می‌تواند با دست و مواد اولیه بسازد.

مواد لازم برای ساختن ساده‌ترین آنها سرشاخه‌های نازک چوب و پنبه و چیت‌های رنگارنگ بود. دوتکه چوب را به شکل صلیب و به اندازه‌ای که می‌خواستند با نخ به هم می‌بستند. آنگاه در قسمت بالای آن با پنبه و گاهی با گذاشتن دگمه، صورتی به شکل دایره ترتیب می‌دادند و برای زیبایی روی آن، پس از نقاشی پرده خارجی قلوه گوسفند را که پرده شفاف و حاکی ماوراء بود و به نام "بونرگ"^۱ خوانده می‌شد، می‌کشیدند.

دو قسمت چوب را که بدین طریق در طرفین سر قرار می‌گرفت به منزله دست‌های مجسمه پنبه می‌پیچیدند و قسمت پائین‌تر را به صورت تنه و پاها می‌ساختند و لباس‌هایی را که به اندازه آنها از چیت‌های رنگین می‌دوختند بر آنها می‌پوشانیدند و به صورت آدمک‌های کوچک و بزرگ در می‌آوردند. اگر صورت و لباس این مجسمه به شکل زنان می‌بود آن را گلین می‌گفتند و اگر قیافه به شکل مرد و لباس‌ها نیز مردانه می‌شد آن را "بیگچه" یعنی داماد کوچک می‌نامیدند زیرا "بیگ" در ترکی به معنی داماد است.

نوع دیگر عروسک را بدون استفاده از چوب و از پنبه می‌ساختند بدین معنی که از مدقال یا چلوار، یا کیسه‌های کوچک به شکل دست و پا و تنه و سر می‌دوختند آنگاه آنها را با پنبه پر کرده و به هم متصل می‌ساختند و لباس بر تنش کرده به صورت گلین یا بیگچه در می‌آوردند.

برای این مجسمه‌ها اطاق‌های مخصوصی در جعبه‌های چوبی یا کنج اطاق درست کرده مراسم عقد و ازدواج بین گلین‌ها و بیگچه‌ها ترتیب می‌دادند و گاهی این مراسم را برای عروسک یک دختر، یا بیگچه دختر دیگری از هم‌بازی‌ها منظور می‌داشتند، و برای

۱. قلوه را در زبان ترکی "بونرگ" می‌گویند این نام را پرده نازک روی آن تسری داده آن را نیز بونرگ می‌گفتند.

شرکت در این مراسم و تماشای جهیزیه‌هایی که برای آنها تدارک دیده بودند از هم سن و سال‌های خود نیز دعوت می‌نمودند.

پش داش

بازی دیگری که اختصاص به دختران داشت "پش داش" بود و این نام به سبب آن که وسیله بازی پنج (یعنی بش) عدد سنگ (داش) به اندازه فندق یا اندکی بزرگتر بود، بدان اطلاق می‌گردید.

نحوه بازی چنین بود که یکی از آنها، که نوبت بازی با او بود، پنج سنگ مزبور را در کف دست گذاشته همه را با هم رو به بالا در هوا می‌انداخت و بلافاصله پشت همان دست را برای گرفتن آنها در مسیر سقوط آنها قرار می‌داد. اگر سنگ‌ها، ولو یکی از آنها در پشت دست قرار می‌گرفت همان‌ها را به همان شکل باز در هوا می‌انداخت و این بار با کف دست آنها را می‌گرفت. اگر در این دو حرکت یک یا چند تا از سنگ‌ها به زمین می‌افتاد بازیکن می‌بایست یکی از آن سنگ‌ها را که در دو حرکت مزبور گرفته بود، رو به بالا در هوا بی‌اندازد و تا فرود آمدن آن، یکی از آن سنگ‌های افتاده را بردارد و بلافاصله آن سنگ را که به هوا انداخته بود در هوا بگیرد. و به همین گونه همه سنگ‌ها را از زمین جمع کند.

در حرکت دوم سنگ‌ها را در زمین می‌ریخت و یکی از آنها را برداشته در هوا می‌انداخت و هر بار که آن سنگ را به هوا می‌انداخت تا گرفتن آن، یک سنگ از زمین برمی‌داشت.

در مرحله سوم و چهارم و پنجم هم سنگ‌ها را در زمین می‌ریختند و یکی از آنها را برداشته به هوا می‌انداختند و تا گرفتن آن، سنگ‌های روی زمین را ابتدا دو تا دو تا، سه تا و یکی و بالاخره هر چهار تا را یک بار از زمین برداشته با همین دست که سنگ‌ها در آن بود سنگی را که از هوا پائین می‌آمد می‌گرفتند. اگر موفق به این کارها نمی‌شدند، خودشان می‌مردند و بازی را تحویل طرف می‌دادند.

در مرحله ششم نوبت تعویض سنگ‌ها بود بدین معنی که سنگ‌ها را همچنان در زمین می‌ریختند و یکی را برداشته به همان شکل به هوا می‌انداختند و تا گرفتن آن یکی از سنگ‌ها را بر می‌داشتند و در نوبت دوم که سنگ‌ها را به هوا می‌انداختند آن را که از زمین برداشته بودند با یکی از سنگ‌ها که در زمین بود عوض می‌نمودند و بدین طریق پس از آن که یک یک آنها را تعویض می‌کردند مرحله هفتم بازی آغاز می‌گردید.

در این مرحله هم سنگ‌ها را به زمین ریخته یکی را بر می‌داشتند آنگاه دو انگشت بزرگ و ابهام را به صورت دروازه‌ای در مقابل آنها می‌گذاشتند و در فاصله‌ای که سنگ برداشته شده را که به هوا انداخته بودند بگیرند، سنگ‌های روی زمین را یک یک با دست دیگر زده از آن دروازه می‌گذرانیدند. در مرحله هشتم سنگ‌ها را در کف دست گذاشته یکی را به هوا می‌انداختند و تا گرفتن آن، سنگ‌های دیگر را یک جا روی زمین می‌گذاشتند و بار دیگر آن سنگ را که گرفته بودند به هوا انداخته شده را نیز می‌گرفتند. و اگر این مراحل به پایان می‌رسید آن یکی برنده می‌شد و هرگاه در وسط بازی، به اصطلاح خودشان می‌مرد بار دیگر که نوبت به او می‌رسید از همانجا که مانده بود بازی را تعقیب می‌نمود. سرگرمی‌های دیگر دختران دایره زنی، رقص، پنجره بازی، گزلین پاچ و نظایر آنها بود که ما در ضمن مطالب گذشته آنها را عنوان کرده‌ایم.

این‌ها قسمتی از سرگرمی‌های کودکان و جوانان بود. بزرگان نیز برای گذراندن ساعات فراغت خود به تفریحاتی نیاز داشتند. خوانندگان این مطالب نباید امکانات دوران حیات خود را بر ایام گذشته سرایت داده چنین پندارند که همهٔ وسایل و شرایطی که امروزه موجود است در قرون و اعصار گذشته و حتی چندین ده سال پیش نیز وجود داشته است. آدمی وقتی سینما، تئاتر، رادیو، تلویزیون، اتومبیل، دوچرخه، مسافرت، انواع مختلف ورزش به مفهوم کنونی... را از قلمرو زندگی فردی و اجتماعی خود حذف می‌کند در حیرت می‌ماند که گذشتگان ما چگونه با فقدان آنها ساعات زیاد بی‌کاری خود را می‌گذرانیدند و با چه کارهایی خود را مشغول می‌داشتند.

شک نیست که آنان هم متناسب با شرایط موجود برنامه‌هایی داشتند و سرگرمی‌هایی برای خود می‌تراشیدند که اشتغال به کارهای کشاورزی در خانه و تربیت حیوانات از جمله آنها بود و گاهی کیوتر بازی و خروس‌بازی و گاو بازی و نظایر این‌ها نیز بر آن‌ها افزوده می‌شد.

مسائل مربوط به کشاورزی با باغبانی در خانه آغاز می‌شد و چون خانه‌ها عموماً باغچه‌های بزرگ و حیاط‌های پر درخت و سبزه داشت رسیدگی بر آنها، به وجود آوردن نهال‌ها، زدن پیوند، کاشتن گل‌ها و آبیاری آنها وسیلهٔ سرگرمی برای اغلب مردها به حساب می‌آمد.

نگهداری اسب و گاو و گوسفند نیز تقریباً در بیشتر خانواده‌ها معمول بود و رسیدگی به خورد و خوراک و تیمار آنها ساعاتی از فراغت مردان را پر می‌کرد.

کیوتر و خروس بازی

برخی از آنان به نگهداری و بازی با کیوتر و خروس علاقه نشان می‌دادند و با آن که هر دو، به ویژه کیوتر بازی در جامعه کار پسندیده‌ای نبود با این حال کیوتران بلند پروازی تربیت می‌نمودند و به قدری در این کار کوشش می‌کردند که گاهی کیوتران تربیت یافته آنها نه تنها از روستاهای اطراف شهر، بلکه از شهری مثل تبریز و خلخال نیز به لانهٔ خود باز می‌گشت.

بعضی دیگر اردبیلیان خروس‌بازی را دوست می‌داشتند و تربیت خروس‌های جنگی را سرگرمی و تفریحی برای خود انتخاب می‌کردند. خروس‌بازان آنها را به جنگ با هم و می‌داشتند. هر خروسی که دیگری را مغلوب می‌نمود مبلغی را که شرط شده بود عاید صاحبش می‌ساخت. خروس‌های جنگی اردبیل از نژاد مخصوصی به نام "لاری" بود که پاهای بلند، قامت و گردن کشیده داشت و تربیت شده‌های آنها به بهای قابل ملاحظه‌ای خرید و فروش می‌شد.

مجلهٔ فردوسی که در تهران چاپ می‌شد در شمارهٔ ۱۳ فروردین ۱۳۵۱ در صفحهٔ ۱۲ خود تاریخچه‌ای از خروس‌بازی در ایران نوشته ضمن آن آورده است که "تهران به لحاظ پرورش خروس جای مشهد را گرفته و بعد در اردبیل این کار متداول گشته است. اردبیلی‌ها به خروس‌بازی علاقه فراوان دارند. بعد در تبریز و رشت و کرمانشاه. خروس‌بازها معمولاً برای ترتیب مسابقه به اردبیل و تبریز و سرخس می‌روند."

گاو بازی

قوچ بازی نیز در اردبیل معمول بود و بعضی از علاقمندان به پرورش قوچ‌های جنگی

مبادرت می‌کردند و مثل خروس‌بازان آنها را با هم به جنگ و ادا داشته روی آن شرطبندی می‌نمودند. گاو بازی نیز از تفریحات سالم در اردبیل به شمار می‌آمد و علاوه بر روستاها در شهر نیز برخی از ثروتمندان خود را با آن سرگرم می‌ساختند.

امروزه گاو بازی به صورت رسمی و به عنوان یک سنت ملی در اسپانیا مرسوم است ولی گاو‌بازی اردبیل با آن فرق زیادی داشته است. در اسپانیا گاو‌هائی را که از نژاد مخصوصی می‌باشند در کوهستان‌ها به حالت وحشی پرورش می‌دهند آنگاه آنها را برای بازی به میدان می‌آورند و گاو‌بازان که به نام "ماتادور" خوانده می‌شوند خود با آنها به مبارزه بر می‌خیزند. ولی با نیمه‌جان‌های آنها. و از این‌رو این مبارزه برای تماشاچیان واقع‌بین بسیار تأثرانگیز و ناجوانمردانه می‌باشد.

ترتیب آن بازی، آنچنان که ما خود در مادرید شاهد آن بوده‌ایم، چنین است که حیوان زبان‌بسته را نخست در میدان محصور می‌کنند. آنگاه دو مرد سوار بر اسب‌های زرهدار - که شاخ گاو نتواند شکم اسب‌ها را پاره کند- وارد میدان می‌شوند. گاو به سمت آن‌ها حمله می‌برد و در حینی که شاخ خود را بر زره جلوی بدن اسب حواله می‌کند آنان نیزه‌های فولادین خود را به کوهان حیوان فرو برده او را به سختی مجروح می‌نمایند.

حیوان از درد آن زخم به شدت عصبانی گشته تکاپو می‌کند و این‌طرف و آن‌طرف می‌دود و در این میان کسان دیگری از کمینگاه‌هائی که اطراف میدان ساخته‌اند بیرون می‌آیند. او به طرف آنها خیز بر می‌دارد ولی آنها فوراً به سنگ‌های خود می‌روند و بدین طریق حیوان را که خون و عرق از بدن او می‌ریزد، خسته‌تر می‌سازند.

هنگامی که حیوان کاملاً خسته شد آقای "ماتادور" با لباس‌های الوان و در حالی که پارچه قرمز رنگی را با دو دست گرفته است به میدان می‌آید و چندین بار حمله حیوان نیمه‌جان را با آن پارچه قرمز رد می‌کند و لحظاتی که حیوان به کلی از حال رفته‌است شمشیر فولادین باریکی را از محاذات کوهان در بدن او فرو می‌برد و گاو بیچاره در دم به زمین افتاده می‌میرد. گاو‌باز بلافاصله یک گوش آن را بریده به علامت فتح و فیروزی دور میدان می‌دود و آن را به تماشاچیان نشان می‌دهد. اما در اردبیل گاو‌بازی بین دو گاو صورت می‌گرفت و هر گاوی که از دیگری شکست خورده فرار می‌کرد بازنده می‌شد. ابراهیم‌بیگ در سفر خود به اردبیل شاهد یک صحنه از این بازی در قلعه بود و در سفرنامه خود از پیروزی گاو نایب‌الصدر شمه‌ای ذکر کرده است.

گردش و استفاده از طبیعت نیز به ویژه در فصل بهار و تابستان قسمتی از اوقات مردان اردبیل را پر می‌کرد و این گردش غالباً به صورت آن چه که امروز به زبان خارجی و به نام "پیک‌نیک" در کشور ما مرسوم است انجام می‌گرفت. اردبیل هوای مطبوع و خنکی دارد و در گذشته‌ها اطراف آن را باغ‌های سرسبز احاطه کرده بود. مردان به دو نحو از این آب و هوا استفاده می‌کردند. گروهی روحانیون و سحرخیزان بودند که صبح زود به باغ‌ها و چمنزارهای اطراف شهر می‌رفتند و صبحانه خود را در آنجا ترتیب داده مصرف می‌نمودند و تا پاسی از روز رفته به گردش و پیاده‌روی می‌پرداختند. اما دسته‌دیگر غالباً بازاری‌ها بودند که چند نفر چند نفر با هم قرار گذاشته روزهای تعطیل به‌ویژه روزهای جمعه بساط ناهار در آن منابع زیبا می‌گسترده و تا غروب آفتاب در آنجاها می‌گذرانیدند. بانوان اردبیل نیز گاهی چنین بساطی داشتند و غالباً باغات زیبایی قریه کلخوران را که تا شهر حدود سه کیلومتر فاصله دارد، بر می‌گزیدند و پیاده یا پس از پیدایش درشگه با آن وسیله بدان‌جا می‌رفتند و صبح تا غروب روز را این چنین به سر می‌آوردند و گاهی

بدین کار عنوان شرعی داده برای صرف ناهار یا چای نذری در جوار مقبره شیخ کلخوران (امین‌الدین جبرئیل پدر شیخ صفی‌الدین و پدر او قطب‌الدین)، از دیگران دعوت می‌نمودند.

قصه داستان

در مبحثی که سخن از تفریحات سالم به میان آمده بجاست که به طور اجمال به موضوع قصه و داستان در آن شهر نیز اشاره کنیم و ضمن آنها، نحوه پندارهای گذشتگان این سرزمین را، که در ساختن و پرداختن آنها منظور شده است، از لابلای آنها دریابیم. قصه و داستان را به طور کلی در اردبیل "ناغل" می‌گویند که به نظر می‌رسد تحریف شده کلمه "نقل" باشد.

ما در زبان مردم اردبیل هر جا که به کلماتی نظیر "پشه دُوره"، "هوه دُره" و "ناغل" و غیره بر می‌خوریم به سبب قرابت تلفظ آنها با کلمات مشابه در زبان فارسی چنین می‌پنداریم که از آنها تحریف گشته و بلافاصله با عبارت "ممکن است" یا "شاید" در این باب اظهار نظر می‌نمائیم زیرا و تأسفاً در ریشه و ادبیات زبان ترکی و آذری مطالعات و اطلاعاتی نداریم و بدین‌جهت از دانش‌پژوهان امروزی و کسانی که در آینده ممکن است در این باب مطالعاتی داشته و اظهار نظرهای احتمالی ما را هر آینه ناصواب یابند، پوزش می‌طلبیم. ناغل را عمدتاً پیرزنان اردبیل بهتر و بیشتر می‌دانستند و مشتری‌های علاقمند آنها نیز کودکان بودند و بیان آنها بیشتر در شب و مقارن ساعات خواب آنان صورت می‌گرفت. قصه‌ها غالباً ساخته و بازمانده از دوران‌های پیش بود و سینه به سینه به آیندگان منتقل می‌گردید. چهره برجسته اکثریت قریب به اتفاق آنها را شاهزادگان خیالی، چه پسر و چه دختر، و دیوان و پریان و افراد فقیر تشکیل می‌داد و در مجموع پر از نتایج اخلاقی ارزنده‌ای مثل اتکای به نفس، جوانمردی، شهامت، صداقت و نظایر آنها بود و محضر قصه‌گویان در واقع و ناخودآگاه مکتبی برای تربیت روانی نونهالان به حساب می‌آمد. با این حال بعضی از قصه‌های پیش پا افتاده‌ای هم یافت می‌شد که ظاهراً فاقد نتیجه بود و چه بسا که برای به خواب کردن بچه‌ها گفته می‌شد ولی امروزه ملاحظه آنها آدمی را به پاره‌ای از نکات توجه می‌دهد.

کسانی که قصه‌ها و ناغل‌های نقاط مختلف آذربایجان را جمع کرده و مثل شادروان "صمد بهرنگی" به صورت کتاب در آورده‌اند داستان‌های رایج در اردبیل را نیز، بدون اشاره به محل آنها، منظور داشته‌اند و لذا علاقمندان می‌توانند بدان‌ها رجوع نمایند. ما در پایان این گفتار به دو فقره از قصه‌های قدیمی نوع اخیر، یعنی آنهایی که ظاهراً فاقد نتیجه است، و گویا مختص اردبیل می‌باشد، اشاره می‌کنیم و این که الفبای فارسی و صداها و حرکات آن نمی‌تواند طرز تلفظ صحیح کلمات ترکی را برساند متأسفیم ولی چه می‌توانیم بکنیم. ابزار کار ما در این باره همین حروف و حرکات است و زبان ترکی که در آذربایجان بدان سخن گفته می‌شود عموماً با همین حروف و حرکات فارسی نوشته می‌شود و آنهایی که آشنا به آن زبان نیستند در موقع خواندن آنها به نحو دیگری تلفظ می‌نمایند.

۱. این قصه یا ناغل به نام "نوشودوم" معروف است زیرا با آن کلمه شروع می‌شود

و چنین بیان می‌گردد:

"نوشودوم آی نوشودوم. داغان آما داشیدیم. آما جیغیمی آدیلا. منی یولا سالدیلا.

من یولومنان بیزارم. درین قویی قازارام. درین قویی بش کچی. بشیده نرکک کچی.

نرکک قازاندا قینر. قنبر یانیندا اوینار. قنبر د گل قمیش دی. بش بارماغی گوموشدی.

گوموشی وئرديم تاتا. تات منه داری وئردي. دارینی سپدیم قوشا. قوش منه قانات وئردي.

قاناتلاندیم اوشماغا. حق قاپوسین آشماغا. حق قاپوسی کلیدی. ویردیم کلیدی سیندی.

کلید دوه بوینوندا. دوه گیلان یولوندا. گیلان یولی سر بسر. ایچینده میمون گزم. میمونون بالالاری. منی گورجک آغلادی. تومانی قیغلا دی.

تومانی دلیک دلیک. قورباغه بولوک بولوک. قورباغه نی هاخلا دیلار. هوخلا دیلار. حسن بیگه ساخلا دیلار. حسن بیگون نه یی وار. چاقور چوقور چایی وار. اللی باتمان یانی وار.

ترجمه آن به فارسی قریب بدین مضمون است:

"چائیدم آی چائیدم. از کوه سیب حمل کردم. ظرف سیب را از من گرفتند. مرا به راه انداختند.

من از راهم بیزارم. چاه عمیق می‌کنم. چاه عمیق (به ارزش) پنج بز. هر پنج‌تای آنها بز نر.

بز نر در دیگ می‌جوشد. قنبر در کنارش می‌رقصد. قنبر نگو قمیش است. پنج انگشتش نقره است.

نقره را دادم به تات و تات به من ارزن داد. ارزن را به مرغ دادم. مرغ به من پر داد. برای پریدن پر زدم. تا در حق را بگشایم. درگاه حق بسته بود. زدم کلیدش را شکستم. کلید در گردن شتر. شتر در راه گیلان. راه گیلان سراسر. مرکز گشت میمون است. بچه‌های میمون. با دیدن من به گریه افتاد. تنبانش را آلوده کرد.

تنبانش سوراخ سوراخ. قورباغه قطعه قطعه. قورباغه را این طرف کردند. آن طرف کردند. برای حسن بیگ نگه داشتند. حسن بیگ چه دارد. چاقور چوقور چائی دارد. پنجاه من هم نشیمن دارد."

این قصه چنان که گفتیم، مطالب پیش پا افتاده و گفته‌های بی‌سر و تهی است که نه نتیجه اخلاقی دارد و نه سخن از شاهزاده و دیو و پری در آن به میان آمده است. با این حال نکاتی دارد که برای محققین قابل استفاده می‌باشد. مثلاً نشان می‌دهد که در زبان ترکی پسوندی به صورت "جیغ" و به معنی ظرف وجود داشته و آلماجیغ به معنی ظرف سیب مصطلح بوده است. یا خرید و فروش با نقره صورت می‌گرفته و تات، یعنی روستائین، در مقابل آن ارزن می‌فروخته است.

همچنین از فحوای کلام استنباط می‌شود که گوینده اعتقاد به حق داشته و باز کردن در حق را طالب بوده است و چون آن را بسته‌یافته به‌خود جرأت داده است که کلید آن را بشکند.

۱. قمیش در زبان ترکی به معنی نی است و نی قلیان را نیز قمیش می‌خوانند. سوسعدوانیدن در کار کسی را هم "قمیش قویماخ" می‌گویند.

باز جملاتی در آن می‌خوانیم که از لحاظ وضع گذشته منطقه می‌تواند مطالبی را منطوقاً گویا باشد از جمله این که در راه اردبیل به گیلان، که بدون تردید محصور از

جنگل بوده است، میمون زیاد بوده است چیزی که امروزه در سراسر جنگل شمال اثری از آن دیده نمی‌شود و چه شده است که نسل آن حیوان در این خطه از بین رفته است. از نام حسن‌بیگ نیز چنین به نظر می‌رسد که قصه عمدتاً می‌تواند مربوط به عشایر ایلاتی باشد زیرا کلمه "بیگ" در گذشته عنوانی برای بزرگان و رؤسای آنها بوده است و قرینه دیگری مثل خرید ارزن از تات این نظر را تأیید می‌نماید و ما قبلاً توضیح داده‌ایم که در مناطق آذربایجان و ناحیه اردبیل، تات مقابل چادر نشین بوده و به دهقانانی گفته می‌شده است که در روستاها سکونت داشته‌اند برخلاف عشایر و ایلات که در چادرها و به صورت "کوچری" یا مهاجر می‌زیسته‌اند.

۲. از ناغل‌های بی‌نتیجه یکی هم "بدل‌بدان" نام داشت و بدین شرح گفته می‌شد:

"بیری و ارایدی. بیری یوخ‌ایدی. آله‌دان سوای هیچکس یوخ‌ایدی. بیری دانه بدل بدن و ارایدی، بیری دانه گودان. بدل بدن گندی بوز تپمگه، یخیلدی یانینون چاناغی سیندی. دندی آی بوز قارداش سن نه ئیتی میش سن؟ دندی من ئیتی اولسه ایدیم گون منی آر تيمز ایدی!

دندی آی گون قارداش سن نه ئیتی میش سن؟ دندی من ئیتی اولسه ایدیم بولوت منی دوتماز ایدی!

دندی آیز بولوت قارداش سن نه ئیتی میش سن؟ دندی ئیتی اولسه ایدیم یاغیش مندن یاغماز ایدی!

دندی آیز یاغیش قارداش سن نه ئیتیمیش سن؟ دندی من ایتی اولسه ایدیم گوی اوت مندن بیتمز ایدی!

دندی آی گوی اوت قارداش سن نه ئیتی میش سن؟ دندی من ئیتی اولسه ایدیم قویون منی پمز ایدی!

دندی آی قویون قارداش سن نه ئیتی میش سن؟ دندی من ئیتی اولسه ایدیم قصاب باشیمی کسمز ایدی!

دندی آی قصاب قارداش سن نه ئیتی میش سن؟ دندی من ئیتی اولسه ایدیم سیچان منیم آتی می آپارماز ایدی!

دندی آی سیچان قارداش سن نه ئیتی میش سن؟ دندی من ئیتی اولسه ایدیم پی‌شیک منی دوتماز ایدی!

دندی آی پیشیک قارداش سن نه ئیتی میش سن؟ دندی ئیتی ام آی ئی تیم. بیگ اوبنون کوتی ام. کرسی آلتی قشلاقیم. کرسی اوستی یایلاقیم. خاتون هر نه پیشیرسه، او دا منیم قویماقیم."

ترجمه آن قریب بدین مضمون است:

"یکی بود یکی نبود. غیر از خدا هیچکس نبود. یک بدل‌بدان بود و یک دانه گودان. بدل‌بدان رفت روی یخ سر برود. افتاد و استخوان نشبمنگاهش شکست. گفت ای برادر یخ، تو چقدر تیزی؟ گفت اگر من تیز بودم که آفتاب مرا آب نمی‌کرد. گفت ای برادر آفتاب، تو چقدر تیزی؟ گفت اگر من تیز بودم ابر جلوی مرا نمی‌گرفت! گفت ای برادر ابر تو چقدر تیزی؟ گفت اگر من تیز بودم علف از من سبز نمی‌شد. گفت ای برادر علف تو چقدر تیزی؟ گفت اگر من تیز بودم گوسفند مرا نمی‌خورد! گفت ای برادر گوسفند تو چقدر تیزی؟ گفت اگر من تیز بودم قصاب سر مرا نمی‌برید! گفت ای برادر قصاب تو چقدر تیزی؟ گفت اگر

من تیز بودم موش گوشت مرا نمی‌برد! گفت ای برادر موش تو چقدر تیزی؟ گفت اگر من تیز بودم گربه مرا نمی‌خورد! گفت ای برادر گربه تو چقدر تیزی؟ گفت من تیزم و آی من تیزم. ته تنوری خانه بیگ هستم. زیر کرسی قشلاق من است و روی کرسی بیلاق من. هر چه هم که خاتون و کدبانو بپزد آن هم کاجی من است."

این قصه هم که حاوی یک رابطهٔ تسلسلی بین برخی از عوامل طبیعت و موجودات زنده می‌باشد احتمالاً ساختهٔ عشایری است. و کلمات "بیگ"، "بیلاق"، "قشلاق" که خاص طوایف ایلاتی است قرینه‌ای در این باره به نظر می‌رسد ولی برخلاف قصهٔ اول بین جملات آن یک نوع رابطهٔ منطقی احساس می‌شود مثلاً آفتاب یخ را آب می‌کند. ابر جلوی آفتاب را می‌گیرد. باران از ابر می‌بارد... تا می‌رسد به شکایت موش از گربه. و گربه به جای آن که از دیگری شکایت کند خود را همه‌کارهٔ خانه می‌داند. زیر کرسی را به جای قشلاق و روی کرسی را به منزلهٔ بیلاق برای خود به حساب می‌آورد. آن قدر برای خود مقام و منزلت قائل می‌شود که کدبانوی خانه را هم خدمتکاری می‌پندارد و آنچه را که او می‌پزد نوعی غذا، کاجی، برای خود به حساب می‌آورد و این مطلب اگر حکایت از خودخواهی و خود بزرگ‌بینی او هم نکند مؤید گفتهٔ مورخان خواهد بود که در اردبیل گربه کم است و خرید و فروش می‌شود و ما این گفته را در جلد اول این کتاب آورده‌ایم. همانطور که اشاره کردیم قصه‌های دیگر نتایج خوب و آموزنده‌ای دارد و چون کتاب‌های متعددی در این باره نوشته شده، از آوردن آنها خودداری می‌نمائیم.

فصل پنجم

علما و دانشمندان اردبیل

باید اظهار تأسف شود که از نام و شرح حال علمای قبل از اسلام اردبیل و نیز بیشتر دانشمندانی که در طول قرن‌های متمادی بعد از ظهور اسلام در این منطقه برخاسته‌اند اطلاعاتی در دست نیست و اگر در بعضی از منابع موجود از عده آنان ذکری به میان آمده غالباً به نحو ایجاز صورت گرفته و یا بر سبیل مطالب، اشارتی بدان‌ها شده است.

ولی این بدان معنی نیست که در این خطه باستانی، که قرن‌ها مرکز سیاسی و اداری و علمی آذربایجان بوده است، عالم و دانشمندی نبوده و بدین جهت نام و نشانی از آنها باقی نمانده است. ما در گفتار هفتم دومین مجلد این کتاب آورده‌ایم که مغان مرکز تربیت علما و روحانیان دین قدیم ایران بود و زردشت نیز یکی از آن روحانیان به‌شمار می‌آمد. او چون قول و فعل هم‌مسلمان خود را موافق اصول دیانت نیافت برای پیراستن کیش رایج زمان، از او هام و ترهات برخاست و آئین جدید را جانشین آن ساخت.

این مطلب، یعنی مرکزیت دینی قدیم در جوار اردبیل، می‌تواند موجد این فکر باشد که در آن ایام کسانی از سکنه این ولایت نیز در مسلک روحانیان مذکور، اعم از مخالف زردشت یا طرفدار آئین وی، بوه با کسب دانش معمول روز، به نشر و اشاعه آن می‌پرداخته‌اند. اما گذشت روزگار چنان که از دیگران، نام و نشانی باقی نگذاشته، یادی از دانشمندان اردبیل نیز در تاریخ نگه نداشته است.

خوانندگان دانشمند می‌دانند که این ما نیستیم که دانشمندان آن عهد را در چهارچوب روحانیان دینی محصور کرده‌ایم بلکه علیرغم مراکز قدیم دانش، مثل یونان و اسکندریه و غیره، که از سی قرن پیش کانون بررسی‌های فلسفی و ریاضی و طبیعی بوده‌اند، در بیشتر کشورهای شرق‌میانه مثل ایران، مسائل دینی اساسی‌ترین بخش دانش روز را تشکیل می‌داده و اگر تاریخ نام دانشمندی را در این مناطق ضبط کرده است بیشتر از این عده بوده است. بعد از هجوم اعراب به ایران و تسلط مسلمین بر آذربایجان نیز این روش ادامه داشت. با این تفاوت که این بار تعلیم و تعلم اصول و فروع دین جدید جایگزین مطالب و تعالیم کیش‌های سابق گردید و نیز به جای آن که این کار مختص به ناحیه مغان شود تعلیم آنها در خود اردبیل آغاز گشت و چنان که گفته‌ایم نخست "اهل عطا"، که قارئین قرآن مجید و مفسرین و بیان‌کنندگان آیات و احکام کتاب مقدس آسمانی بودند، بدین شهر روی آوردند و حوزه‌های بحث و وعظ بر پا کردند.

کار اهل عطا خیلی زیاد طول نکشید چه از سکنه خود اردبیل کسانی پیدا شدند که با فرا گرفتن معلومات جدید به مقام استادی رسیدند و نه تنها جانشین اساتید عرب گشتند بلکه به تدریج در این مسائل خود صاحب رأی و عقیده شدند و بدین طریق اداره مدارس جدید را نیز بر عهده گرفتند. صد حیف که از این عده هم اطلاعاتی در دست نیست و نامی از

آنان در کتب تاریخ دیده نمی‌شود.

فقدان این اطلاعات فقر بزرگی از حث موضوع این گفتار پیش آورده و بی‌توجهی‌های گذشتگان، یا حوادث ایام، نه تنها تاریخ اردبیل بلکه تاریخ بیشتر نقاط ایران را از این رهگذر با تاریکی‌هایی مواجه ساخته است. ما برای آگاهی از این قبیل دانشمندان اردبیل، بدین امید که ممکن است در ضمن مطالب برخی از کتب یا دائرةالمعارف‌ها و کتاب‌های انساب و رجال اشاره‌ای بدان‌ها شده باشد، در سفرهای خود به بعضی از کشورهای اسلامی از جمله مصر، سوریه، مراکش، عراق و عربستان فرصت را غنیمت شمرده در کتابخانه‌های بزرگ رباط، قاهره، دمشق، بغداد، مکه و مدینه منوره، تا حدی که می‌توانستیم به تحقیق پرداختیم ولی درباره آنها به خصوص در مورد قدما به مطلوب خود نرسیدیم و اگر به نام کسانی مثل حسین بن عمرو الاردبیلی یا واقف اردبیلی^۱ به عنوان روات تاریخ و غیره برخوردیم جز نام خالی هیچگونه شرح حالی از آنها به دست نیاوردیم. و بدین جهت آن مقدار از اطلاعاتی را که غالباً از کتاب‌های فارسی یا تحقیق از مراجع مختلف کسب نموده‌ایم به ترتیب حروف اول نام آن‌ها در این گفتار عنوان کردیم بدین امید که به خواست خدا دانشمندانی از شهر ما، که در این عصر یا در آینده، در اینقبیل مطالب به تحقیق و بررسی خواهند پرداخت، با دسترسی به مآخذ وسیعتر توفیق بیشتری به دست آورند و نام کسانی را که علیرغم جنگ‌آوران و رزم افروزان، مورد غفلت یا نسیان و بی‌مهری تاریخ و تاریخ‌نویسان قرار گرفته است زنده گردانند. و اینک آن اطلاعات:

آیت‌الحق ملا ابراهیم امام‌جمعه

از علمای به نام اردبیل است. در سال ۱۲۰۷ هجری قمری در ولایت اردبیل متولد شد. پدرش ملا مهرعلی و جدش ملا بهالدین از روحانیت تشیع اردبیل بوده‌اند. او تحصیلات ابتدائی را در اردبیل گذراند و در ۱۳ سالگی برای ادامه آن به اصفهان رفت. بیست و پنج سال در آنجا اقامت کرد و با اندوخته علمی وسیعی عازم زادگاهش گردید. در بین راه چند روز در تهران توقف نمود. و این اقامت مصادف با زمانی شد که فتح‌علی شاه قاجار علمای پایتخت را برای بررسی و اعلام‌نظر درباره موضوعی دعوت کرده بود. او نیز جزو مدعوین در آن مجمع حضور یافت و اتفاقاً نظرش درباره موضوع مورد سؤال، برای شاه پسندیده‌تر آمد و قریه نوشهر، که در اردبیل به نام نوشار معروف است، از طرف شاه بدو داده شد.

ملا چند روزی در زادگاهش ماند و سپس برای تکمیل معلومات به نجف اشرف رفت و بر اثر سعی و کوشش در کسب معلومات در عداد مجتهدین دانشمند در آمد و بار دیگر به اردبیل بازگشت و مرجع امور شرعی مردم ناحیه گردید. او عنوان امام‌جمعه داشت و در مسجد اوچدکان اقامه جماعت می‌کرد. مدرسه‌اش بود که در قرب مسجد قرار داشت و چون تعداد طلاب رو به افزونی گذاشت و خانه برای پذیرفتن آنها کفایت نکرد تصمیم به احداث بنای بزرگ و زیبایی گرفت و مدرسه طلاب ملا ابراهیم را در سال ۱۲۶۷ هجری بنا نهاد. این مدرسه در ۱۳۵۲ خورشیدی نوسازی شد و باز به همان نام مرکز تربیت دانشمندان مذهبی گردید.

ملا ابراهیم به عمران و آبادی علاقه داشت. از دریاچه "نوئور" که ۲۴ کیلومتر تا نوشهر فاصله دارد بدان‌جا آب آورد و قسمت اعظم اراضی بایر آن را زیر کشت قرار داد.

۱. فتوح‌البلدان. امام‌ابی‌الحسن بلادی. بیروت ۱۹۷۸ م. فتح آذربایجان صفحه ۳۲۱.

روی رودخانه بالخلو پلی بست و در سمت شرقی آن، در جایی که امروز به نام وی به محله ابراهیم آباد معروف است، در سال ۱۲۷۹ هجری مسجدی احداث نمود، این پل و مسجد با محله‌ای که در آن قرار دارند امروز نیز به نام او به پل و مسجد و محله ابراهیم آباد شهرت دارد.

او قریب یک صد سال عمر کرد و حوالی سال ۱۳۰۷ هجری به درود زندگی گفت. پس از وی فرزند ارشدش مرحوم میرزا حاجی آقا امام‌جمعه شد و بعد از او حاج میرزا محمدصادق امام‌جمعه اردبیل گردید. از خدمات شخص اخیر نوسازی مسجد اوچدگان بود که با هزینه شخصی خود آن را انجام داد. مقبره خانوادگی آنها در حجره‌ای متصل به مسجد اوچدگان قرار دارد.

ابراهیم بن محمد اردبیلی

"ابراهیم بن محمد اردبیلی" ثم "الشماعی" از دانشمندان اسلامی در مذهب شافعی یوده است. بعد از حج سنة ۸۶۴ در اول سال ۸۶۵ هجری به قاهره رفته و چندین ماه در آنجا اقامت کرده است. مرد متدین و صاحب فضیلتی بوده و از حیث دیانت و دانش و تواضع در آنجا شهرتی یافته است. او بار دیگر به سفر حج رفته و با قافله الشامی بدان جا بازگشته است. او که هنگام ورود به قاهره حدود شصت سال داشته فتوی می‌داده و آثاری نیز داشته است. پس از مدتی به ولایتش برگشته و سخاوی گفته است که بعد از سال ۸۷۷ دیگر از او خبری نبوده است.

شیخ ابراهیم قلعه‌جوقی

"قلعه‌جوق" از قراء اردبیل است و مرحوم شیخ ابراهیم از آنجا برخاسته است. او پس از تحصیل مقدمات عازم نجف اشرف شد و تا آخر عمر کوتاه خود در آن جا ماند. به شهادت فضلالی همدوره‌اش از نبوغ علمی در فقه و اصول بهره‌وفی داشت و در جودت و ذکاوت کمتر نظیر او دیده شده است. در حوزه درس مرحوم آخوند خراسانی منحصر به فرد بوده و با دقت‌نظری که داشته خود استاد را نیز متحیر می‌نموده است. از تاریخ ولادت و وفاتش اطلاعی در دست نیست ولی تلمذ وی در محضر آیت‌الله‌خراسانی زمان حیات وی را، در نیمه اول قرن چهاردهم هجری مشخص می‌نماید.

شیخ ابراهیم حاشیه‌ای بر رسائل شیخ انصاری نوشته که بسیار محققانه است و به چاپ نیز رسیده است.

ابن بزاز اردبیلی

مؤلف کتاب معروف "صفوة الصفا" است که به قول دانشمندان معاصر، یگانه مرجع مورخان در باب شیخ صفی‌الدین و پدران اوست و به گفته شادروان عباس اقبال کسانی که درباره این قسمت از تاریخ مطالبی نوشته‌اند عموماً از این کتاب بهره گرفته‌اند.

نام او "درویش توکلی" و پدرش "اسماعیل بن محمد اردبیلی" است. در قرن هشتم هجری می‌زیسته و از مریدان شیخ صدرالدین موسی فرزند شیخ صفی‌الدین بوده است. کتاب خود را به تشویق مرشد به رشته تحریر در آورده و به عنوان "اسس المواهب السنیه فی مناقب الصفویه" این اثر ارزنده تاریخی را از احوال و احوال او آخر قرن هفتم و اوایل قرن هشتم هجری به جای گذاشته است. تاریخ تحریر این کتاب ۷۵۹ هجری قمری یعنی ۲۴ سال بعد

از فوت شیخ صفی‌الدین بوده است. کتاب دیگری به نام "مکشف‌القلوب" نیز بدو منسوب است.

سید احمد کسروی معتقد است که در دوران شاه طهماسب اول صفوی در کتاب صوة‌الصفاء دست برده شده است تا نسب شیخ‌صفی‌الدین و آباء وی را به حضرت امام موسی‌الکاظم برسانند و بدین طریق شیخ و اولاد او را "سید" گردانند.

ابن هلال اردبیلی

او از دانشمندان "ناشناخته مانده" اردبیل است زیرا از شرح حال و تاریخ حیاتش خبری نیست ولی بنا بر نوشته "تاریخ اردبیل و دانشمندان" کتابی به نام "معجون‌الاسرار الاطباء" از او باقی مانده است که نسخه‌ای از آن در کتابخانه مجلس شورای ملی ایران موجود است.

ابوالحسن صدرالدین

مؤلف تاریخ اردبیل و دانشمندان او را به نام "جمال‌الدین ابوالحسن صدرالدین اردبیلی" معرفی کرده و از مدرسین حوزه علمیه خراسان به شمار آورده است. از شرح حال و تاریخ حیات و وفات او نیز اشارتی نرفته ولی از کتابی از وی به نام "اسرار‌الهدایه" نام برده شده است.

یک مجموعه خطی که به شماره ۳۴۴۸ در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران است قسمتی به عنوان "مقدمه اسرار‌الهدایه" به چشم می‌خورد که در آن مؤلف اسرار‌الهدایه را "جمال‌الدین بن مرحوم شیخ صدرالدین مدرس اردبیلی" نوشته و مطالب کتاب را در باب اصول دین مبین و فروع با فروع امامت و معجزات ائمه هدایت آئین عنوان نموده است.

ابوالحسن یعقوب بن موسی اردبیلی

نام او در کتاب "الانساب" تألیف "ابی سعید عبدالکریم بن منصور التمیمی السمعانی" آمده است. سمعانی که خود به سال ۵۶۲ هجری درگذشته پس از اشاره به اردبیل و موقعیت این شهر در آذربایجان و وجه تسمیه آن، می‌نویسد که از آنجا جماعتی از علما و محدثین برخاسته‌اند از جمله ابوالحسن یعقوب بن موسی‌الاردبیلی است که در بغداد ساکن بود و از کسانی مثل "ابی زرعه رازی" نقل حدیث می‌کرده است.

یادآور می‌شویم که این ابن‌زرعه همان کسی است که هنگام مسافرت حضرت علی بن موسی‌الرضاع به خراسان، بیانات او را در جواب دانشمندان نیشابور، در اجتماع بسیار بزرگی که مردم آن شهر به عنوان دیدار امام ترتیب داده بودند، به آنان می‌رسانید. در بعضی از تواریخ، مثل تاریخ بغداد آمده است که ابوالحسن مرد امین و موثق بود و در مذهبی شافعی از فضلا و فقها شناخته شده است در بغداد حوزه درس داشت و علوم اسلامی تدریس می‌نمود. مرگ وی در ماه ربیع‌الآخر ۳۲۱ هجری در آن شهر اتفاق افتاد و در آنجا دفن گردید.

ابوالفرج بن عبدالرحمن اردبیلی

در قرن ششم هجری می‌زیسته و حوالی سال ۵۵۰ درگذشته است. گویا در طب به ویژه خواص گیاهان اطلاعات وسیعی داشته و "ابوحامد اندلسی" در سفر خود به اردبیل،

که از کوه سیلان نیز دیدن کرده، با وی ملاقات نموده است. نوشته‌اند که در این دیدار نوع گیاهان سیلان نیز موضوع گفتگو بین آنها قرار گرفته و در باب علف‌های زیان‌آور آن کوه تبادل نظرهای گشته است.

ابوالفضل اردبیلی

"محمود بن احمد بن محمد ال‌اردبیلی معروف به ابوالفضل اردبیلی" از دانشمندان قرن ششم هجری است. فقیه اصولی بود. در بغداد تحصیل علم کرده در نظامیه اشتغال داشت و سپس در مدرسه کمالیه تدریس نمود. در جامع "القصر" بغداد حلقه مناظره ترتیب داد و هدایت علمی آن را بر عهده گرفت. تفلیسی فوت او را بعد از سال ۶۰۰ هجری گفته و برخی دیگر آن را در سال ۶۲۵ نوشته‌اند. درباره مرگ وی نوشته‌اند که او در چاه خانه‌اش سقوط کرد و بدین طریق درگذشت.

حاج میرزا ابوالفضل فضلی

از علمای معروف نیمه اول قرن چهاردهم هجری است، در اردبیل به دنیا آمده و پس از تحصیل مقدمات به نجف اشرف رفته است. سال‌ها در آنجا درس خوانده و با علاقه و پشتکاری که داشته از برجسته شاگردان آخوند ملاکاظم خراسانی شده است. او در نجف معروفیت خاصی داشت و رساله عملیه نوشت و مقلدان زیادی در آنجا و خطه اردبیل پیدا کرد. پدرش از مالکان و ثروتمندان اردبیل بود و بدین جهت او علیرغم دیگران با پول پدر تحصیل و اعاشه کرد و از تصرف در وجوهات شرعی خودداری نمود و این مطلبی است که در کیفیت تحصیل و خدمات دینی و اجتماعی ارباب عائم اثر می‌گذارد.

بر اثر درخواست مردم سرانجام به اردبیل بازگشت و حوزه درسی وسیعی ترتیب داد و شاگردان زیادی تربیت نمود. مشغله مهم او تدریس و مطالعه و تألیف بود و جز برای اقامه نماز جماعت در مسجد قنبلان (تازه میدان)، کمتر از خانه بیرون می‌آمد. در زوایای وجودش روح عرفانی احساس می‌شد و برخلاف هم‌کسوت‌های دیگر به شیخ صفی‌الدین ارادت می‌ورزید. این گفته نقل قول پسر منحصر به فرد اوست که می‌گوید هر آنگاه که من کسالتی پیا می‌کردم او شمع‌هایی را برای روشن کردن در مزار شیخ نذر می‌نمود و شنیدنی است که یکی از علمای معاصر اردبیل، که مرد وارسته‌ای است به نگارنده گفت هر وقت برای من مشکلی پیش آید قرانت سوره‌ای از قرآن مجید را برای آمرزش روح حاج میرزا ابوالفضل نذر می‌کنم و مقصودم را به دست می‌آورم.

فضلی در سال ۱۳۴۱ خورشیدی به جوار رحمت حضرت حق شتافت و بعدها جنازه‌اش به نجف اشرف منتقل گردید و در سومین حجره دست چپ از در ورودی بزرگ صحن مطهر حضرت علی‌ع به خاک سپرده شد. نظر به موقعیت علمی و حرمتی که در نجف داشت از طرف آیت‌الله اصفهانی، زعیم وقت عالم تشیع و دیگر علمای به نام نجف در موقع وفات و هم در ایام انتقال جنازه وی مجالس ترحیم متعددی برگزار شد و با ذکر مراتب علمی و فضایل اخلاقی از وی تجلیل گردید.

فضلی نوشته‌ها و تألیفات متعددی داشته که بعد از فوتش بازماندگانش آنها را نشناخته و حاصل یک عمر زحمات چنین دانشمند بزرگ را، که در گونی‌هایی گذاشته شده بود در نهر بالخلو ریخته و به مسیر آب سپرده‌اند.

ابوذرعه اردبیلی

سمعانی در کتاب الانساب او را به نام "عبدالوهاب بن محمد ایوب اردبیلی" معرفی کرده گفته است که او شیخ و زاهد بود و روز یکشنبه پنجم ماه رجب سال ۴۱۵ هجری در فارس رحلت نمود.

در برخی از کتاب‌های دیگر در شرح حال ابوذرعه چنین آمده است که از دانشمندان و پارسایان اردبیل بود. عمر طولانی یافت و سفر بسیار کرد. در راه حجاز تا مدینه طیبه با شیخ اجل "ابوعبدالله محمد بن خفیف شیرازی" معروف به "شیخ کبیر" همسفر شد و پس از مراجعت از حجاز در شیراز اقامت نمود. او تمام اوقات خود را به موعظه و نصیحت مردم اختصاص داد و به قول "جنید شیرازی" در "شذالآزار"، روزهای جمعه در مسجد جامع شیراز و در سایر ایام در خانه خود برای مردم سخن می‌گفت.

ابوذرعه حیات خود را در آن شهر سپری کرده دعوت حق را لایبک گفت و در قبرستان "باغونیه" در جوار "منذر بن قیس" به خاک سپرده شد. مؤلف دانشنامه تاریخ وفات او را ۳۱۵ هجری نوشته است.

آرامگاه وی قرن‌ها در شیراز باقی بود و شیخ صفی‌الدین دو قرن و نیم بعد از این تاریخ، در سفری که برای دیدن برادرش به شیراز رفت، اولین شب اقامت در آن شهر را در مقبره او گذراند و در حالی که مردم برای کفن و دفن او رفتند وی را در آنجا زنده یافتند.^۱

از وصایای ابوذرعه به مردم است که عمر را برای آزار مردان نخواهید بلکه از برای استراحت ایشان بخوانید که ما را در طریقت غیر از این نیست که آزار کس نخواهیم و تا توانیم راحت کسان خواهیم و این مضمون همان است که بعدها حافظ شیرازی به قالب شعر در آورده و چنین گفته است:

مباش در پی آزار و هر چه خواهی کن که در طریقت ما غیر از این گناهی نیست

شیخ ابی‌سعید اردبیلی

از عرفای قرن سوم هجری و از مریدان "جنید بغدادی" است. عارف و الامقامی بود و شیخ صفی‌الدین در اوان جوانی در مزار او عبادت می‌کرد. قبر او هم اکنون در اردبیل و در اول کوچه معصوم‌شاه باقی و به "پیر" معروف است. حمامی هم که از قدیم الایام در مجاورت این مکان دایر است به اسم "حمام پیر" خوانده می‌شود.

آرامگاه شیخ ابوسعید در این چند سال اخیر شکل ظاهری خود را از دست داده و به طوری که در مجلدات پیشین اشاره کرده‌ایم در مظان نسیان و ای بسا در آستانه از بین رفتن قرار گرفته است.^۲

ابی‌الفرج اردبیلی

"نورالین فرج بن محمد ابن ابی‌الفرج الاردبیلی" از اردبیل برخاسته و پس از تحصیل مقدمات به دمشق رفته و در "ظاهریه البرانیّه" به تدریس اشتغال یافته است. پس از مدتی، تدریس در "ناصریه الجوانیه" و "الجار وخیه" را بر عهده گرفته و ضمن آن با "شمس‌الدین اصفهانی" آشنائی و ملازمت یافته است.

۱. جلد دوم این کتاب

۱. جلد دوم این کتاب

او با همت و پشتکار به تصنیف و نوشتن پرداخته و "منهاج" البیضاوی را شرح کرده است. این شرح که در ۶ مجلد است بسیار عالی است. "ابن حجر" گفته است که او از لحاظ تحقیق بی نظیر بوده است. ابن الفرج ظهر دوشنبه ۷۴۹ در جاروخیه به مرض طاعون درگذشت.

آقا سید احمد مرتضوی

پدرش آقا سید مرتضی از سادات خلخال بود و قسمت اعظم عمر خود را در اردبیل سکونت داشت. احمد به سال ۱۲۸۰ هجری قمری در نجف به دنیا آمد و در اوان جوانی همراه پدر به خلخال رفت و آنگاه که پدرش اردبیل را برای سکونت خویش برگزید او نیز در معیت وی بدین شهر آمد و به ادامه تحصیل پرداخت. مقدمات و اوایل سطح را در این شهر فرا گرفت و برای ادامه تحصیل عازم مشهد گردید. در بیست و هشت سالگی در حالی که بهره کافی از علوم عقلی و نقلی داشت به نجف اشرف رفت و سالیان دراز در محضر اساتید بزرگی مثل "شیخ حسن ممقانی"، "فاضل شربانی" و "سید محمد فشارکی" کسب علم و ادب کرد و اجازه اشتهاد یافت.

او با نیل به درجات عالی علمی زمان، و اجتهاد در مسائل فقهی به اردبیل بازگشت و مرجع خاص و عام گردید. از آثار وی تقریرات استادش سید محمد فشارکی و حاشیه بر رساله "سید کاظم یزدی" است. او عالمی با کیاست و فراستی بود و در ناامنی‌های اردبیل و حملات عشایر و غارت سکنه کمک‌های مؤثری به مردم نمود و با تدابیر شایسته تا سر حد امکان از قتل نفوس بی‌گناه جلوگیری کرد.^۱

آسید احمد در مسجدی که به نام او اکنون هم در اردبیل باقی است تبلیغ اسلام و تبیین احکام دین می‌نمود و مجالس و عظ او به منزله کلاس درسی برای همه طبقات به شمار می‌آمد. مرگ او در سال ۱۳۵۳ هجری قمری مطابق ۱۳۱۳ هجری شمسی در اردبیل اتفاق افتاد و شادروان حاج بیوک آقا و اهبزاده ماده تاریخ درگذشت او را در ایبائی چنین سروده است:

حق بود نیلی شود چرخ کیبود چون فلک از دست ما دُری ربود
شنبه سه سیزده ذی‌حج بود سید احمد سوی جنت رفت زود^۲

ابومحمد جعفر بن محمد اردبیلی

در نیمه اول قرن چهارم هجری می زیسته و از ارباب قلم و حدیث و ادب بوده است. سمعانی در کتاب "الانساب" درباره او می‌نویسد که ابومحمد از "بصر اردبیلی" حدیث نقل می‌کرده و اضافه می‌کند که او حافظ قرآن بوده و در بغداد افاده می‌نموده است. او به سال ۳۴۲ هجری برای تحصیل حدیث به اصفهان سفر کرده و با دانشمندان آنجا مباحثاتی داشته است. "ابونعیم اصفهانی" نیز این چنین در حق او گفته است که "ابومحمد حافظ و مفید بغداد از بصر اردبیلی مرا حدیث گفت... اِنَّ النَّبِيَّ قَالَ لِبَيْك بِحَجَّةٍ وَ عَمْرَةَ مَعًا".

ابونصر جنید اردبیلی

"فلک الدین ابونصر جنید بن اسماعیل بن علی بن اسماعیل ملقب به الرئیس" در ربیع ۱. به جلد اول این کتاب مراجعه فرمائید.
۲. مؤلف کتاب تاریخ اردبیل و دانشمندان اشتباهاً گوینده این رباعی را حاج میرزا آقابالا و هابزاده نوشته است.

الاول سال ۵۳۵ هجری قمری تولد یافته است. او از شعرا و دانشمندان زمان خود بوده و در سال ۶۰۶ هجری به قصد حج به مکه مشرف گشته است. در مراجعت از این سفر بوده است که چندی در بغداد توقف نموده با دانشمندان آن مرکز علمی حشر و نشری یافته است. نوشته‌اند که "ابو عبدالله دببشی" در تألیف خود گفته است که با ابونصر در بغداد ملاقات کرده و اشعاری از او یادداشت نموده و ضمن این شعرها قسمتی از اشعار "ابن تمیم بن سعد مصری" را هم از وی شنیده است.

ابوهشیم بن حمدون الاشحی

سمعانی در کتاب "الانساب" ضمن اشاره به دانشمندان اردبیل از "ابوهشیم بن حمدون الاشحی" نیز جزو آنها نام برده است. جای تأسف است که از حالات شخصی و تاریخ حیات و ممات و خصوصیات علمی و اجتماعی او، همچون بسیاری از دیگران، مطلبی در این قبیل مأخذ دیده نمی‌شود و تنها در حق وی بدین جمله اکتفا گشته است که از رواة قرون اولیه اسلامی به شمار می‌آمده است.

اسماعیل اردبیلی

از دانشمندان قرن هشتم هجری است و پدرش "احمد بن محمد البدری الاردبیلی" نام داشته و به نوشته "کشف‌المظنون" کتابی به نام "انیس القلوب و غایت المطلوب" در ادعیه و اذکار تصنیف کرده و در سال ۷۵۳ هجری آن را در مسجد الاقصی به پایان رسانیده است.

الیاس اردبیلی

در قرن دهم هجری می‌زیسته و خال یعنی دانی مقدس اردبیلی بوده است. در علوم مختلفه، به ویژه در ریاضی و نجوم و هندسه ید طولانی داشته و خود مقدس، بنا به نوشته تاریخ اردبیل و دانشمندان در "زبده الیبان"، در جایی که از قبله سخن می‌گوید عقیده او را در باب ستاره جدی اظهار کرده افزوده است که او یعنی الیاس در عصر ما در علم هیئت بی‌نظیر است. الیاس به دعوت "همایون تیموری" به هندوستان رفته و در آنجا مورد اکرام و احترام قرار گرفته است. نوشته‌اند که او در هند ضیاع و عفار و رتبت و مقامی به دست آورد و مورد حقد و حسد قرار گرفت و بدین سان در اواخر عمر مجبور به مراجعت به زادگاهش گشت و در آنجا زندگی را به درود گفت.

الهی اردبیلی

"کمال‌الدین حسین بن خواجه شرف‌الدین عبدالحق" متخلص به "الهی" در سال ۸۷۰ هجری در اردبیل دیده به جهان گشود. پس از تحصیل مقدمات با مساعدت "سلطان حیدر صفوی" به شیراز و خراسان سفر کرد و نزد دانشمندان بزرگ زمان مثل "جلال‌الدین دوانی"، "امیرغیاث‌الدین شیرازی" و "امیر جمال‌الدین عطاالله بن فضل‌الله" تکمیل فضائل نمود. مدتی نیز در هرات به ندیمی "امیرعلی شیرنوائی" و شاهزاده "غریب میرزا ولد سلطان میرزا" گذرانید و پس از درگذشت این شاهزاده به سال ۹۰۲ هجری به آذربایجان مراجعت کرد.

۱. خود الهی در گلشن راز خود را "حسین بن عبدالحق الاردبیلی الالهی" گفته‌است. ر ک به فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران. دفتر چهارم. ۱۳۴۴. صفحه ۷۶.

او پس از بازگشت به اردبیل در حظیره شیخ صفی‌الدین قدس سرّه به تدریس و تعلیم علوم و معارف پرداخت و سرانجام در سال ۹۴۰ هجری، که بیش از هفتاد سال داشت در این شهر به درود زندگی گفت و در آنجا دفن گردید.^۱

الهی دانشمند و الامقامی بوده و گویا در علوم عقلی و نقلی در عهد خود بدیل و نظیر نداشته است. بیش از سی جلد کتاب و رسائل و تعلیقات و حواشی به زبان‌های فارسی و عربی و ترکی نوشته و اول کسی در تاریخ ایران است که در مذهبی تشیع به زبان فارسی کتاب شریعیات به رشته تحریر در آورده است و این کار به نوشته "تفسیر شاهی"^۲ به امر شاه طهماسب اول صورت گرفته است. زبده تألیفات او عبارت از "تاج المناقب فی فضائل الائمه"^۳ و "منهج الصفاحه فی شرح نهج البلاغه"^۴ می‌باشد که هر دوی آنها را به نام شاه اسماعیل اول صفوی نوشته است.

او رساله "اثبات الواجب" محقق دوانی و "تهذیب الاصول" علامه و "اشکال التأسيس" سمرقندی را شرح کرده و مجموعه "مهج‌الدعوات" سید بن طاووس را به فارسی ترجمه نموده است. ماده تاریخ شرح اثبات الواجب او "اثبات واجب" است که به حساب ابجد ۹۱۶ هجری می‌شود.

از آثار دیگر الهی "المحاکمات بین طبقات" و حواشی و تعلیقات بر هر یک از شروح "هدایه" و "مواقف" و "شروح شمسیه" و "مطلع" و "شروح تذکره چغمینی" و رساله "بیست باب" خواجه و "تحریر اقلیدس" است. به علاوه رساله‌ای به زبان فارسی در علم قیافه تدوین کرده و رساله دیگری به زبان ترکی در باب امامت تألیف نموده است.

قرآن مجید را به زبان فارسی و عربی تفسیر کرده و قسمت فارسی آن را در چند مجلد به پایان آورده است ولی عربی آن از سوره بقره تجاوز ننموده است. مؤلف "ریاض العلماء" به این قسمت اشاره کرده گفته است که این تفسیر (یعنی قسمت عربی) از سوره فاتحه و آیاتی از سوره بقره تجاوز نکرده و من، یعنی مؤلف ریاض العلماء، آن را به خط الهی در اردبیل دیده‌ام. از نوشته این مؤلف در جای دیگر چنین بر می‌آید که الهی تفسیر را به شعر در می‌آورده است زیرا اشاره کرده است که آن چه او از تفسیر مذکور دیده تقریباً بالغ بر ده هزار بیت بوده است.

مؤلف "دانشمندان آذربایجان" نیز نوشته است که از اشعار الهی قریب دو هزار بیت جمع‌آوری شده است. رباعی زیر که روح عرفانی الهی در آنها متجلی گشته است در کتاب مزبور به عنوان نمونه‌ای از اشعار وی نقل شده است:

ای گشته ز ذات خود هویدا چون نور ذرات جهان ز نور تو یافت ظهور
کنه تو ز دانش خردها مستور وجه تو ز ادراک نظرها همه دور
الهی گلشن راز شیخ شبستری را به فارسی شرح کرده و صاحب ریاض العلماء گفته

۱. تاریخ حیات و ممات الهی در صفحه ۳۲۶ فهرست میکروفیلم‌های کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران ۸۷۰-۹۴۰ نوشته شده است ولی در بعضی از مآخذ مثل دانشمندان آذربایجان، مرگ او را سال ۹۵۰ هجری نوشته‌اند.

۲. تفسیر شاهی. نسخه خطی. صفحه ۷۵.

۳. نسخه خطی تاج المناقب با خط محمدحسین بن محمدتقی کاتب خاتون‌آبادی در کتابخانه ملک تهران در وسط مجموعه‌ای از چند کتاب خطی است که به شماره ۴۳۷۹ شماره گذاری شده است.

۴. محمدعلی تربیت مؤلف دانشمندان آذربایجان نوشته است که نسخه‌ای از شرح نهج البلاغه الهی را در کتابخانه اسعدپاشا در اسلامبول دیده است.

است که آن را به خط خود وی در اردبیل دیده است. تاریخ تحریر این شرح سال ۹۰۸ هجری می‌باشد. خود الهی در ماده تاریخ اتمام کتاب گفته است:

زده عقیقش رقم از "راز گلشن"
 خداوند اسیر توست الهی
 ندارد آبرو جز رو سیاهی
 پناهی نیستش چون فضل عامت
 نخواهد از سخن جز ذکر نامت
 او از اساتید خود اجازات علمی، که به منزله دانشنامه‌های دانشگاهی و "آکادمی"های علمی امروز بوده است، دریافت داشته و منجمله علامه دوانی در پشت کتاب "شواکل الجور فی شرح هیا کل انوار" که از تألیفات خود اوست، درباره الهی چنین نوشته است: "قرء علی المولی السید الفاضل البارع جامع الفضائل، مرضی الشمایل الساعی فی تکمیل نفسه، بجد حدید و ذهن جدید و طبع سدید، جلال الملة والسعادة و الفضیلة والفظانه والدين حسین الاردبیلی، اسبغ الله تعالی فضائله، واید بین الاقران شمائله، هذا کتاب المسمى شواکل الحرر فی شرح هیا کل النور، من تصانیفی، قرائة دالة فطانته و رزانته و ذکاوته و متانته، فاستجاز فی روایتة و روایة سایر مایجوز لی روایتة من الکتب فی العلوم، کل ذالک بالشرایط المعتره... و کتبه الفقیر الی اللطف الرحمان، ابو عبدالله محمد بن اسعد بن محمد المدعو به جلال الدین الدوانی، فی رابع عشر اول جمادی سنه اثنتین و تسعین و ثمانمائه"^۱. این اجازه در ۲۲ سالگی الهی صادر شده و حکایت از مراتب هوش و لیاقت و کوشش وی در سنین جوانی می‌نماید. او بعد از این اجازه، از دانشمند معروف دیگر زمان یعنی "امیر جمال الدین عطالله بین فضل الله الحسینی الاشتکی شیرازی" نیز اجازه نامه‌ای کسب کرده است که مؤلف "الذریعه" تاریخ آن را ۲۴ ذی‌قعدة ۸۹۹ هجری نوشته است.

ام‌کلثوم اردبیلی

در کتاب "الضوء الامع لاهل قرن التاسع" از بانوئی به نام "ام‌کلثوم بنت برهان ابراهیم بن‌احمد بن محمد بن‌احمد الاردبیلی‌المکی" سخن به میان آمده و السخاوی در حالات وی نوشته است که الفارسی او را بانوئی با تدبیر و خیر گفته است. مرگ ام‌کلثوم در ماه شوال ۸۱۴ در مکه رخ داده و در "المعلاة" دفن شده است.^۲

درویش امیر اردبیلی

ادیب دانشمند و فاضل جلیل‌القدری بوده است. در قرن یازدهم هجری می‌زیسته و از علمای دوران شاه عباس صفوی و جانشینان او به شمار می‌آمده است. او هنگام تحویل سال ۱. عبارت عربی فوق را می‌توان قریب به این مضمون ترجمه کرد: "مولا سید فاضل و هوشمند و امین و صاحب فضائی، مردی نیک منظر و کوشا برای تکمیل نفس خویش، با اراده آهنین و ذهن روشن و طبع سرشار، جلال ملت و سعادت و فضیلت و فطانت و دین، حسین اردبیلی، که خداوند متعال فضائل او را عالی‌تر و خودش را بین همقطاران مؤید فرماید این کتاب را که به "شواکل الحور فی شرح هیا کل النور" موسوم است و از مصنفات خود من است، پیش من خواند و این خواندن در حدی بود که بر هوش و ذکاوت او دلالت می‌کرد. بدین جهت از من اجازه یافت که آن را روایت کند و این اجازه برای سایر مطالبی هم که من اجازه بیان و روایت آنها را دارم شامل می‌شود که روایت کند از من و تصنیفات دیگر من در علوم شرعی و عقلی و جمیع آن چه که من در این علوم اجازه دارم. و این اجازه نامه را حقیر و محتاج به لطف الهی ابو عبدالله محمد بن اسعد بن محمد معروف به جلال الدین دوانی در چهاردهم جمادی‌الاول سال ۸۹۲ نوشت.

۲. الضوء الامع لاهل قرن التاسع. السخاوی. قاهره ۱۳۵۴. جزء ۱۲. صفحه ۱۴۹.

۱۰۹۹ هجری که مطابق با ماه رجب بوده است مقارن صبح به درود زندگی گفته است.

اویس اردبیلی

"اویس بن محمد" پدر "ظهیرالدین کبیر" از قضات اردبیل است که پنجاه سال در این شهر مسند قضا داشته است. او علاوه بر قضاوت طبیب و مدرس نیز بوده و در حوزه علمیه اردبیل تدریس می‌کرده است. طبع شعر هم داشته و صاحب "الذریعه" به دیوان شعر او اشاره کرده است. در کتاب "سخنوران آذربایجان" بدون آن که به تاریخ حیات و ممات یا شرح حالش اشاره شود ابیات زیر، که گویا قصیده‌ای در مدح یکی از امراست، به عنوان نمونه‌ای از اشعار او ذکر گردیده است:

زهی امیر فلک رتبت و ملک‌اطوار زمان احاطت و دریا درون و کوه قرار
اثیر رفعت و کان طینت و زلال اثر هوا لطافت و آتش نهیب و ارض وقار

باباقلی اردبیلی

به نوشته تاریخ اردبیل و دانشمندان در طریقت و عرفان مقام والائی داشته و از رجال قرن هفتم هجری به شمار می‌آمده است. رهبر عرفانی او "بابا حسن" رئیس المشایخ العظام بود که در سال ۶۱۰ هجری در تبریز درگذشته است. باباحسن از آنجانی که در تربیت هفتاد و دو "بابا" در طریقت و تصوف توفیق یافته بود از این رو او را "بابای هفتاد و دو بابا" می‌گفته‌اند، خود او از مریدان "اخى فرج زنجانی" بوده است که در نیمه اول قرن پنجم هجری می‌زیسته و به سال ۴۵۷ درگذشته است.

بانو باغبان

این بانو در عهد شیخ‌صافی الدین می‌زیسته و به زبان آنری سخن می‌گفته است. ابن‌بزاز در صفوة الصفا نام او را "طالبه" نوشته آورده است که او به شیخ ارادت می‌ورزید و سخت علاقمند بود که مورد مهر و عنایت مراد خود باشد ولی مدتی در این آرزو سپری شد و شیخ از او یادی نکرد. روزی کاسه صبرش لبریز گشت و رباعی زیر را خطاب به شیخ انشاء نمود:

دیره کین یر به سودای ته کیچی دیره کین چشم چوخونین اسره ریچی

دیره سر به آستانه اچ ته دارم خوه نه واجی کوور بختی چوکیچی^۱

آنگاه سبزی و تره از باغ چیده وسیله پرسش خدمت شیخ فرستاد. پسر هدیه مادر را به حضور شیخ آورد و رباعی فوق را نیز از قول وی خدمت او خواند. شیخ گفت به مادرت بگو که تو سبزی و تره بی‌وزن می‌فروشی با این حال من چگونه از تو یاد نمایم.

شیخ باکیر اردبیلی

مؤلف تاریخ اردبیل و دانشمندان از او به عنوان یکی از صوفیان والامقام "سلسله"

۱. این شعر به زبان آنری است و ما در اوایل جلد دوم این کتاب آن را به نقل از "سلسله نسب صفویه" از خود شیخ‌صافی آورده‌ایم اما سخنوران آذربایجان آن را از قول ابن‌بزاز به بانو باغبان منسوب داشته است. این رباعی را در آنجا چنین ترجمه کرده‌ایم:

دیری است که سر به سودای تو سرگردان است. دیری است که این چشم همچو خون اشک می‌ریزد.

دیری است که سر به آستانه تو دارم. خدا نگفته است که کوربختی را چنین سرگردان کنی.

قادریه" یاد کرده است که در حلب سکونت داشته و با "شیخ محمد کواکبی" که در قرن یازدهم هجری می زیسته است مأنوس بوده است. شیخ باکیر حوزه علمی نیز داشته و شاگردان برجسته ای تربیت کرده است که "ابوبکر و لیواتی مصری حلبی" از جمله آنها بوده است.

برهان اردبیلی

او از سخنوران آذربایجان بوده و نیکو شعر می سروده است. شرح حال و حیاتش در جایی ذکر نشده وای در کتاب دانشمندان آذربایجان این رباعی به نام او ضبط گشته است:

به یاد روی تو آهم چو باد گلپیز است به بوی زلف تو دود دلم سحرخیز است
پی شکست دل ماست چشم غمّارت مگر شکست دل ما شکست پرهیز است

بزمی اردبیلی

از شعرای بلندپایه قرن دهم هجری است که از اردبیل برخاسته و بیشتر عمر خود را به سیاحت و تجارت گذرانیده است. مدتی در هند سکونت گزیده و از آن دیار به قصد ادای وظیفه دینی به حج رفته است. او سه سال در مکه اقامت کرده و از آنجا از راه دریا به عراق آمده و گردش کنان به کاشان رسیده است. چندی در آن ولایت ماندگار گشته و سرانجام به زادگاهش اردبیل مراجعت نموده است. هنوز مدتی در این شهر نمانده بود که سودای سفر به روم به سرش افتاده به تهیه مقدمات این سفر پرداخته است اما این سفر هرگز صورت نگرفته و بزمی قبل از حرکت به وسیله کسان خود به قتل رسیده است. نوشته اند که مال و مکننت زیادی داشت و کسانش برای تصرف آنها قصد جان وی کرده شبانگاهی به سراغش رفته او را در اطاقش خفه نموده اند.

بزمی از ظرفای عهد خود بوده و به روشنی طبع و لطافت گفتار و سرعت انتقال ذهن شهرت داشته است. در ظرافت حال او گفته اند که همواره حکایات غریبه بر زبان آوردی و با حسن رفتارش همه را مجذوب خود ساختی. ابیات زیر نمونه ای از اشعار اوست:

عالم همه پوست آمد و مغزش دوست منصور چو مغز دید بگذشت ز پوست
از هر چه نه اوست درگذشتن نه نکوست نامردی اگر نگذری از هر چه نه اوست

خوش آن روزی که پابوست من بی چاره می کردم

تو دامن می کشیدی من گریبان پاره می کردم

قتل بزمی را سال ۹۸۷ هجری نوشته اند.

بشیر بن حامد اردبیلی

از دانشمندان قرن ۶ و ۷ هجری است. در سال ۵۷۰ هجری در اردبیل به دنیا آمد. در علوم دینی از دانشمندان زمان بود و فتوی می داد و در اجرای احکام نظارت می نمود. در نظامیه بغداد از علمای طراز اول به شمار می آمد. تفسیری در چندین جلد تصنیف کرد و در آخر عمر به مکه معظمه رفت و در آنجا مجاورت اختیار نمود و تا پایان زندگی در آن شهر ماند. سرانجام در سوم صفر سال ۶۴۶ هجری در آنجا به درود حیات گفت. مؤلف دانشمندان آذربایجان نام او را، به نقل از طبقات الشیعه، "بشیر بن حامد بن یوسف بن سلیمان بین عبدالله الامام نجم الدین ابو النعمان الهاشمی الجعفری النبریزی" نوشته است.

بقای اردبیلی

مؤلف دانشمندان آذربایجان او را از قضات اردبیل نوشته است و بدون اشاره به شرح حال یا تاریخ حیات و مמתش گفته است که اشعار وی به زبان ترکی بوده است.

بیضای اردبیلی

مرحوم میرزا صادق متخلص به بیضا از شعرای معاصر اردبیل است. او شغل تجارت داشته و به وارد و صادر کردن پوست بره اشتغال می‌ورزید. طبع شعر قوی و مطالعات زیادی داشته است. اشعارش غالباً به زبان ترکی و در مدایح و مرثیاتی اولیای دین و خاندان امامت شیعیان است. در گفته‌هایش ذوق عرفانی به چشم می‌خورد. مجموعه اشعار وی تدوین نگردیده و به گفته یکی از نوادگانش خود بیضا در ایام بیماری مشرف به موتش سروده‌هایش را که با مرکب نوشته بوده است در ظرف آبی ریخته شسته است با این حال جسته و گریخته از اشعار او در جُنک‌ها و یادداشت‌های دیگران باقی مانده است. دو بیت زیر نمونه ای از اشعار ترکی اوست:

قضا کاتبلری دنیا اوین غمخانه یازمیشلا
فراغت ایسته سه هر کس اونی دیوانه یازمشلار
خلیله حکم اولوندی تا که اوغلون گسسه قربانی
بو قربانی ازل گوندن شه مردانه یازمشلار^۱

ما برای به دست آوردن شرح حال و تاریخ دقیق حیاتش از بازماندگان او استعلام کردیم ولی نتیجه نگرفتیم.

تاج اردبیلی

"احمد بن عبدالله ابن عوض بن محمد الشهاب ابن الجلال ابن التاج اردبیلی الشیروانی القاهری" برادر بدر محمود است که به ابن عبیدالله شهرت دارد. در ماه صفر ۷۹۱ در قاهره به دنیا آمده مذهب حنفی داشته و بنا به نوشته طبقات السنیه و الضوء الامع، دوران تحصیلش کم بوده و بدین جهت در مسائل فقهی عمیقاً وارد نبوده است. کتاب طبقات السنیه فی تراجم حنفیه می‌نویسد که او تعلّم زبان ترکی کرد و بدان طریق در دستگاه دولتی تقرّبی یافت. مردی خوش سیما و نیک صورتی بود و پس از "تفهّتی" در حکم از او نیابت نمود. تاج به گفته برادرش، "النافع" را از حفظ داشت و در "ایتمشیه" آن را تدریس می‌کرد. او در اواخر عمر به بیماری اسهال خونی گرفتار شد و در دهه سوم ماه رمضان سال ۸۴۴ هجری با قولنج از دار دنیا رفت.^۲

تاج‌الدین اردبیلی

از دانشمندان معروف قرن هشتم هجری است که در فقه شافعی و ادبیات عرب و علوم عقلی و نقلی معروفیت داشته و از بزرگان عصر خود به شمار می‌آمده است. از مفتیان و

۱. ترجمه آن به فارسی قریب بدین مضمون است:

"نویسندگان قضا دنیا را غمخانه نوشته‌اند. کسی را که در آن روز در آرزوی فراغت باشد دیوانه نوشته‌اند." و مراد از شه مردان حضرت حسین بن علی است که در کربلا خود و فرزندانش به شهادت رسیدند. متأسفیم که بازماندگانش اطلاعاتی درباره آن مرد به ما ندادند و شاید خود آنها هم آشنائی بیشتری نداشته‌اند.
۲. طبقات السنیه فی تراجم حنفیه للمولی تقی‌الدین عبدالقادر المصری الجزء اول. قاهره. ۱۳۹۰ هجری.

مدرّسان جلیل‌القدر بغداد و قاهره، دو مرکز علمی اسلامی آن عهد بوده و یکی از ائمه علمای زمان خویش، در همه رشته‌های علمی معاصر، محسوب می‌شده است. مقام علمی او تا بدان مرتبه رسیده که به "شیخ‌العلماء" شهرت یافته و در رحلتش بزرگان و فضلالی وقت اشعار و مراثی زیادی سروده‌اند. از اساتید معروف او "علی‌النظان طوسی"، "برهان‌الدین عبدالله" و "جمال‌الدین شیرازی" را نام برده‌اند.

تاج‌الدین تألیفات زیادی داشته و کتاب بزرگی در احکام گرد آورده است. او "علوم‌الحديث" ابن‌الصلاح را تخلص کرده و نیز با استخراج و تفکیک احادیث کتاب "المیزان شمس‌الدین ذهبی"، آنها را در باب‌های جداگانه مرتب نموده به صورت روشنی در آورده است. مجموعه‌های دیگری نیز در تفسیر و علم حدیث و اصول تدوین کرده و بر کتاب "الحاوی" محمد بین‌زکریای رازی و نیز بر "شرح کبیر" حواشی مفیدی نوشته است.

او در هفدهم رمضان سال ۷۶۴ هجری در قاهره درگذشته است. در کتب تاریخ او را به نام "الشیخ الامام علی بن عبدالله بن ابی‌الحسن بن ابی‌بکر اردبیلی" نوشته‌اند.

تاج السعیدی اردبیلی

علامه "سید محمد بن ابی‌سعید الحسینی‌الاردبیلی" معروف به "امیر ابوالفتح" از دانشمندان معروف قرن دهم هجری است. قسمت بزرگی از دوران تحصیل او در ماوراء النهر بوده و با کسب علم از محضر مولانا "عصام‌الدین" در حکمت و علوم عهد به مقام کمال رسیده است.

تاج آثار گوناگون و با ارزشی از خود به جای گذاشته و مخصوصاً کتب معروف زمان خویش را حاشیه نوشته است که از جمله آنها حاشیه بر "کبری"، حاشیه بر "آداب بحث مجهول مطلق"، حاشیه بر "تهذیب منطق"، حاشیه بر "کنز‌العرفان"، حاشیه بر "تهذیب اصول فقه"، حاشیه بر "میزان الادب" و بالاخره حاشیه بر "مطالع" و نیز رساله‌ای در اصول فقه را نام برده‌اند. تاج السعیدی در پایان زندگی در اردبیل اقامت گزیده و به سال ۶۷۶ هجری به موت فجاء در زادگاهش به درود حیات گفته است.

تزریقی اردبیلی

تزریق صنعتی از صنایع بدیع شعر به حساب می‌آید. این امر در زمان صفویه پیدا شده و رایج گردیده است و به قراری که نوشته‌اند تزریقی اردبیلی پیشوای این سبک بوده است.

تزریقی از اردبیل برخاست و بعدها به "شماخی"، در آذربایجان کنونی شوروی رفته و در آنجا زندگی می‌کرده و شغل دلّالی داشته است. او شعرهای بی‌مزه می‌گفته و نوشته‌اند که از گفته‌های وی یک بیت در "تحفه ساممیرزا" و ۲۴ بیت در "خلاصه‌الاشعار تقی کاشانی" نقل شده است.

بعد از تزریقی کسان دیگری نیز در این سبک شعر گفته‌اند و سام میرزا در نوشته‌های خود "سیمای مشهدی" را از آنجمله ذکر کرده است. گفته‌اند که سیم در هر ساعت بالغ بر یک هزار بیت با این سبک شعر می‌سروده است ولی این گفته اغراق‌آمیز به نظر آمده است زیرا مشکل است که آدمی بتواند در هر ۳/۵ ثانیه بلادرنگ یک‌بیت، ولو بی‌معنی، شعر بگوید. خود تزریقی که به وجود آورنده این سبک شناخته شده است گویا در هر

ساعت بیش از یک صد بیت نمی‌توانسته است بسراید. دو بیت زیر نمونه‌ای از سروده‌های وی می‌باشد:

دل صد پاره مرا از غم گل پیرهنی است
خنده تلخ من از گریه شیرین دهنی است

روم در پشته کوهی چو اشتر خار می‌بینم
ز شادی بشکفم چون گل که در گلزار می‌بینم
یکی از شعرای این سبک "طرزی" نام داشته و این یک بیت نمونه‌ای از شعرهای وی ضبط شده است:

به طرز طرز طرزی طرز طرزیدن نه تزریق است
که طرزیدن به طرز طرز طرزی محض تزریق است

ثانی صفوی

مؤلف کتاب "سخنوران آذربایجان" آن عده از سلاطین و شاهزادگان و بزرگان صفوی را، که ذوق ادبی داشته و اشعاری سروده‌اند، در عداد ادبای اردبیل نوشته است^۱ و شاه عباس دوم از جمله آنها می‌باشد. او پسر شاه صفی است و شهرت ادبیش "ثانی" بوده است.^۲ به سال ۱۰۴۲ هجری در قزوین تولد یافته و بعد از سی و شش بهار در خسروآباد مغان درگذشته و در جوار حضرت معصومه در قم دفن شده است. او در زمان سلطنتش به عمران و آبادی توجه خاصی داشته و در بقعه شیخ صفی‌الدین هم بناهایی کرده است^۳ که تالار چینی خانه از جمله آنهاست.

ثانی علاوه بر طبع شعر در امر حساب و محاسبات نیز ورود کامل داشته و در حاشیه احکام و ارقامی که برای ملاحظه یا تصویب وی داده می‌شده نظریات و ایرادات دقیقی می‌نوشته است. ابیات زیر را نمونه‌ای از اشعار او ذکر کرده‌اند:

به یاد قامتت در پای سروی گریه سر کردم
چو مژگان برگ برگش را به خون دیده تر کردم

از هجر تو ام دو دیده خون می‌گردد
ای دوست اگر تو را ببیند ثانی
احوال تو ام بی‌تو زبون می‌گردد
بر گرد سرت ببین که چون می‌گردد

جمال‌الدین اردبیلی

مؤلف کتاب دانشمندان آذربایجان "مولانا قاضی جمال‌الدین اردبیلی" را از معاصرین شیخ صفی‌الدین نوشته ولی از زندگانی و شرح حال و فضائل علمی و اخلاقی او مطلبی عنوان نکرده است. همچنین از شخصیت دیگری به نام "ملک القضاة محمد بن عبدالغنی معروف به جمال‌الدین اردبیلی" یاد کرده است که از فضایل قرن هفتم هجری و از مشاهیر نحویین و ادبا بوده است و این همان دانشمند معروفی است که بر کتاب "الکشاف عن الحقایق التنزیل" زمخشری و نیز بر "انموزج" وی شرح و حاشیه نوشته و نوشته‌های وی ۱. ما از آوردن همه سخنوران خاندان صفوی خودداری کرده و در این گفتار به یکی دو تا از آنها اکتفا نموده‌ایم.

۲. شاید بدین اعتبار که شاه عباس دوم بوده است. ۳. جلد دوم این کتاب

در حوزه‌های علمی امروز نیز با ارزندگی خاصی مورد استفاده می‌باشد. مخصوصاً شرح انموذج او یکی از کتب متداول در مدارس علوم دینی است و این کتاب چندین بار در ایران به چاپ رسیده است.

ملک‌القضاة سه سال قبل از ولادت شیخ صفی‌الدین، یعنی در سال ۶۴۷ هجری به درود زندگی گفته است.

جمال‌الدین یوسف بن ابراهیم اردبیلی

"جمال‌الدین یوسف بن‌امام عزالدین ابراهیم اردبیلی" هم از دانشمندان این ولایت است که در مذهب شافعی از فضیلتی و الامقام به شمار می‌آید. او در قرن ششم هجری زندگی می‌نمود و کتاب معروفی به نام "الانوار لاعمال الابرار" در فقه شافعی تصنیف کرده که مورد علاقه علمای بعد از وی بوده است. دانشمندان بزرگ بر این کتاب تعلیقات زیادی نوشته‌اند و نوشته جلال‌الدین دوانی، که از فضیلتی معروف اسلام است معروفتر از تعلیقات دیگر می‌باشد. جمال‌الدین در سال ۷۹۹ هجری دعوت حق را لیبیک گفته و کتاب الانوار او در سنوات اخیر و منجمه سال‌های ۱۳۱۰ و ۱۳۲۸ به چاپ رسیده است.^۱

جنونی اردبیلی

از سخنوران قرن دوازدهم هجری است. مردی ادیب و شاعر بوده و در غزل و ترجیع بند و قصیده و رباعیات توانائی قابل تحسینی داشته است. در ۱۱۰۷ از گفته‌های خود دیوانی تنظیم نموده که بنا به نوشته "الذریعه" حاوی ۳۲۵۴ بیت شعر می‌باشد و مؤلف الذریعه آن دیوان را، منضم به یک جُنگ‌نامه ترکی در کتابخانه "سلطان القرائی" در تبریز دیده است.^۲ جنونی این دیوان را با این بیت:

چه از خلوت به صحرا جلوهرگر شد حسن بی‌پروا

به سر هر ذره را سودای شور و عشق پیدا شد

آغاز کرده و با این بیت به پایان رسانیده است:

جنونی محور وی دلستان خود چه می‌داند

که مجنون است می‌آید برش یا می‌رود لایلا

حاجی اردبیلی

دانشمندی با ذوق و شاعری منقح و خوش طبیعت و عالی فکر و با متانت بوده ولی از شرح حال و تاریخ حیاتش اشارتی نرفته است. این بیت بدو منسوب است:

دارد آن دم سر ما ترک پری پیکر ما
که به فتراک خود آویخته باشد سر ما^۳

حالی اردبیلی

مرحوم حاج میرزا محسن فرزند آخوند ملا حسن‌علی معروف به "عمادالفقرا" و در کربلا مجاور گردید و به سال ۱۳۳۳ خورشیدی در آن شهر وفات یافت. خط خوبی متخلص

۱. فهرست کتاب‌های اهدائی مرحوم شیدمحمد مشکوة به کتابخانه دانشگاه تهران. جلد سوم. ۱۳۳۵

۲. الذریعه. بخش ۱. جزء ۹. ص ۲۰۶

۳. این بیت در کتاب دانشمندان آذربایجان به نام حاجی اردبیلی ضبط شده ولی در کتاب تاریخ اردبیل و دانشمندان سراینده آن به نام جامی اردبیلی معرفی گردیده است.

به "حالی" از فضلا و دانشمندان معاصر اردبیل است. وی حوالی سال ۱۲۸۵ هجری در اردبیل متولد شد و نزدیک به هشتاد و هشت سال عمر کرد. در اواخر حیات در کربلا مجاور گردید و به سال ۱۳۳۳ خورشیدی در آن شهر وفات یافت. خط خوبی داشت و بدین سبب به "خوشنویس" مشهور گشت. از اقطاب سلسله ذهبیه به‌شمار می‌آمد و در شایسته‌ترین مراحل زهد و تقوی به سر می‌برد. غالباً نیز قائم‌اللیل و صائم‌النهار بود.

حالی در ادبیات فارسی و عرب اطلاعات وسیع داشت و در فقه و حکمت و عرفان از اساتید بزرگ به‌شمار می‌آمد. در اوایل عمر مکتبی در اردبیل دائر کرد و به تربیت علمی و ادبی جوانان پرداخت ولی بعدها حوزه درسش به مدارج عالی علمی و دروس عقلی و نقلی اختصاص یافت. تألیفات متعددی داشت که برخی از آنها با خط خود وی باقی است و کلاً در خانقاه احمدیه شیراز، که خانقاه مرکزی سلسله ذهبیه است، نگهداری می‌شود. از آن جمله: "بصائر الدرجات"، "ترجمه انوار الولاية"، "ترجمه عشقیه"، "ترجمه فصل الخطاب"، "تمییز المشرب"، "سخنان کوتاه حضرت علی ع"، "حاشیه بر گلشن راز"، "آیات الرجعه"، "شرح صیغ العقود"، "رساله‌ای در تصوف"، "دیوان حالی مشتمل بر سروده‌های خود او" و بالاخره "دیباچه منظومی بر سبع‌المثانی نجیب‌الدین رضا" می‌باشد. و چند بیت از آن دیباچه چنین است:

بعد بسم الله حمد آغاز شد	درگه لطفش به ما چون باز شد
آن مؤید بر فقیران خُدا	فیض بخش و نامور از اولیاء
اصلش از تبریز جای سه نجیب	خاک شمس‌الحق آن دل را طیب
سالکی روزی ز تبریز ارمغان	نسخه‌ای آورد از سبع‌المثان
محسن حالی که شد نامش عماد	در طریق از پیر و سلطان رشاد
پنج نسخه کرد از رویش قلم	از برای سالکان خوش‌شیم.

شیخ حبیب ایردی موسی

از فقهای بزرگ نیمه اول قرن چهاردهم هجری است. از قریه ایردی موسی، در جوار قریه سرعین برخاسته و بر اثر تلاش و پشتکار، از بزرگان فضلاء حوزه علمیه نجف گشته است. در حوزه درسی آخوند خراسانی از برگزیده‌ترین دانشجویان به حساب می‌آمده و مراتب فضل و کمالات وی مورد مدح و ستایش معاصرینش بوده است. خود رساله عملیه داشته و مقلدین زیادی در عراق پیدا کرده است. تا آخر عمرش در نجف مانده و هم در آنجا درگذشته است. تاریخ ولادت و وفاتش بر نگارنده معلوم نگشت ولی دوره شهرت و معروفیتش در ثلث دوم قرن چهاردهم هجری بوده است.

به زعم برخی از علما کتاب معروف "حاشیه بر مکاسب شیخ انصاری" که منتسب به مرحوم اسید کاظم طباطبائی است تألیف شادروان آشیخ حبیب می‌باشد و او این کتاب را با مرحوم طباطبائی تألیف کرده است ولی بعداً کتاب به نام خود طباطبائی معروف گشته است.

حجایی اردبیلی

از این دانشمند شرح حال و تاریخ حیات در مراجعی که نگارنده در اختیار داشت دیده نشد جز آن که یک دو بیتی از اشعار او نمونه آورده نوشته‌اند که طبیعت شیرین و بامزه‌ای داشت و اشعارش نیز وزین و شیرین بود.

آن دو بی‌تی چنان است:

هم صحبت غیر ای بت خود کام نگردی
با مردم به دیدار شدی نیک بی‌اندیش

ای آهوی وحشی به کسی رام نگردی
کز یاری این طایفه بدنام نگردی

حسن اردبیلی

مؤلف الذریعه او را "شرف‌الدین حسن اردبیلی" و از دانشمندان دوران صفویه معرفی کرده آورده است که "عرب خان آغریواز اوغلی"، بیگلربیگی ولایت شیروان در عهد او مجموعه‌ای از نظم و نثر ترتیب داد که به نا وی به "مجموعه عرب خان" معروف است و اردبیلی مقدمه‌ای بر آن نوشت که از آن به نام "مقدمه مجموعه عرب خان" یاد می‌شود. نسخه‌ای از این مجموعه که در سال ۱۰۵۳ نوشته شده به شماره ۴۴۸۵ در کتابخانه رضویه خراسان نگهداری می‌گردد.^۱

حسین بن موسی الاردبیلی

در اواخر قرن دهم و اوایل قرن یازدهم می‌زیسته و از جمله بر رساله "صومعه شیخ‌بهای" شرحی نوشته و بر "تهذیب الاصول عمیدی" حاشیه‌های نگاشته است. در یکی از صفحات شرح صومعه می‌نویسد که چون بدین جا رسیدم شنیدم که شیخ‌بهای در اصفهان به رحمت حق واصل گشته و جنازه اش را به مشهد انتقال داده‌اند.

سید حسین اردبیلی

در سال ۱۲۹۷ قمری در قریه "گاژر" از قراء دامنه سبلان به دنیا آمد. تحصیلات اولیه خود را در اردبیل گذرانید و در محضر اساتید بزرگ منجمله آخوند "میرزا محمدعلی میرآخوراوغلی" کسب دانش نمود. آنگاه از طریق قفقاز عازم مشهد مقدس شد و هنگام اقامت کوتاه خود در قفقاز با دنیای خارج آشنائی یافته از افکار آزادیخواهان آن حوزه بهره گرفت.

او در مشهد از طلاب ساعی و باهوش گشت و در اندک زمان به‌مراحل عالی ادب و معارف اسلامی دست یافت و در ضمن با توجه به وضع سیاسی روز در نشر افکار آزادیخواهی کوشش نمود. ابتدا با نشریه شینامه در این راه قدم برداشت و مدتی بعد روزنامه خراسان را پی‌ریزی کرده از ۱۳۲۷ قمری به انتشار آن اقدام نمود. این روزنامه جوانان مستعد و پرشور خراسان مثل شادروان محمدتقی ملک‌الشعراى بهار را به دور خود جمع کرد و وسیله‌ای برای رشد و نمایاندن استعدادهای درونی آنها گشت.

خراسانی‌ها در دوره دوم مجلس شورایی سیدحسین را به نمایندگی خود در آن مجلس انتخاب کردند. اقامت او در تهران و حشر و نشرش با رجال و آزادیخواهان وی را در ردیف مهره‌های مهم سیاسی کشور قرار داد و اردبیلی با قبول مدیریت روزنامه ایران از طریق این روزنامه در پیشبرد اهداف آزادیخواهان موفقیت‌های بیشتری کسب نمود. مرگ وی در بیستم رمضان سال ۱۳۳۶ اتفاق افتاد.

اردبیلی در شعر و ادب فارسی استعداد قابل‌تحسینی داشت و اشعار خوبی می‌سرود. مخمس زیر استقبالی است که از اشعار سعدی کرده است:

مال و جانی که نشد مصرف راه معبود

۱. الذریعه. مجلد ۲۲. ص ۹۹.

چه ثمر باشد از این جان و از آن مال چه سود
 جود کن زان که کسی تخم نکشته نه درود
 شرف مرد به جود است و کرامت به سجود
 هر که این هر دو ندارد عدمش به ز وجود
 ای بسا هست کسانی که که به ملبوس قماش
 به همه نعمت و ناز و به همه حسن معاش
 غرّه باشند به دنیا و بدیهی است فنش
 ای که در نعمت و نازی به جهان غرّه مشو
 که محال است در این مرحله امکان خلود
 عاقل آن است نگیرد ز غم دهر ملال
 دو سه روز است جهان عاقبتش عین زوال
 شکوه از چرخ مکن و از آلم دهر منال
 ای که در شدت فقری و پریشانی حال
 صبر کن این دو سه روزی به سر آید معدود

زن به اکسیر قناعت تو به تارک افسر
 پیشه کن صبر که دارد ثمری نیک بیسر
 پیش هر ناکس و دون آبروی خویش مبر
 دست حاجت چو بری پیش خداوندی بسر
 که کریم است و رحیم است و غفور است و ودود
 ساز با نان جوین و به لباس دلخندان
 حاجت خود مکن اظهار به نزد خلقندان
 هست روزی ده تو رزق ده جمله کسندان
 کرشم نامتناهی نعمش بی پایندان
 هیچ خواهند از این در نرود بی مقصود.

سیدحسین برادری داشت که به نام "آقاسید حسن گازرلی" مشهور بود^۱. او نیز از هوش و فراست زیادی بهره‌مند بود و با اطلاعات وسیعی که در فقه اسلامی داشت مردم را در امور قضائی معاونت می‌نمود و گاهی وکالت آنها را در محاکم دادگستری می‌پذیرفت.

حفص بن عمر اردبیلی

"ابوالقاسم حفص بن عمر حافظ اردبیلی" در اواخر قرن سوم هجری و اوایل قرن چهارم می‌زیسته و محدث آذربایجان بوده است. تصانیفی داشته و از ثقات حدیث به شمار می‌آمده است. تا آنجا که محدثین دیگر از او نقل می‌کرده‌اند. درگذشت وی را در سال ۳۳۹ هجری نوشته‌اند.

حکیم الهی اردبیلی

از شعرای اردبیل بوده و بنا به نوشته الذریعه در قرن ۱۳ هجری قمری می‌زیسته^۱. به مناسبت آن که زادگاهش قریه گازر بوده بدین عنوان شناخته می‌شد.

است. او به ترکی شعر می‌سروده و در سال ۱۲۹۶ هجری در گذشته است.^۱

حکیم الهی اردبیلی

"عبدالمناف بن صفر علی حکیم الهی" از دانشمندان معاصر اردبیل است. گرچه او خود را با عنوان "ملا" معرفی می‌کند ولی در کسوت ملائی، که در عصر ما عبا و عمامه مظهر آن است، نبوده و مثل تجار و اعیان شهر لباس می‌پوشیده است. در علوم قدیمه، به ویژه حکمت اطلاعات و سبعی داشته و در مباحث مختلف تصنیف‌هایی از خود به جای گذاشته است که برخی از آنها مثل "مقامات ابن‌صقار حکیم الهی اردبیلی" و "کشف المعارف" به چاپ رسیده است.

مقامات ابن صقار به طرز مثنوی است و در سال ۱۳۲۳ هجری قمری در چاپخانه احمدی اردبیل به چاپ رسیده ولی کتاب "کشف المعارف" در ماه صفر ۱۳۲۴ هجری قمری چاپ شده است. کتاب اخیر الذکر مشتمل بر یک مقدمه و ده فصل و یک قاعده است که به طریق استدلال فلسفی انشاء گشته و در باب واجب و عینیت صفات و ذات او ... و رسالت حضرت محمدص ... تألیف گردیده است.

ملا عبدالمناف به شغل تجارت اشتغال داشته و بدین مناسبت سفرهای زیادی می‌کرد و در این سفرها از تجدد علمی و تمدن نوین توشه می‌گرفت ولی از وصیتنامه‌اش که به‌عنوان فرزندش نوشته شده است، چنین بر می‌آید که از مردم زمانه سخت دلتنگ بوده و با یک روح نامطمئن نسبت به همه تحصیل سود و نفع مادی را، که بالاتر دید معلول شغلش بوده است، توصیه کرده است. ما عین آن وصیتنامه را که در ماه‌های آخر عمر، یعنی ذیقعدة سال ۱۳۴۵ هجری قمری نوشته‌است از آخرین صفحه کتاب "کشف المعارف" نقل می‌نمائیم: "نور چشمی غلامرضا! وصیت می‌کنم که شراکت کردن و نزد کسی امانت فرستادن با ما میمنت ندارد. و به وعده مال خریدن در تجارت عیب نیست ولی نسیه فروختن با ما سازگار نیست. و حفظ شرف و حیا کردن از این مخلوق مضر است به دنیا. و باید همه را بی‌دین و دزد بدانید اگر چه مجتهد باشد، تا وقتی که درستی آنها معلوم شود. و در تجارت رحم و انصاف خلاف قاعده است باید همیشه مال را ارزان بخرید و گران بفروشید. و زیاد از منفعت خرج کردن حماقت است. و با احمق و مردم بی‌اعتبار و بی‌احترام رفاقت کردن باعث بی‌احترامی و بی‌اعتباری است. در مقام تنگدستی دلتنگ نباشید و خود را گم نکنید. سعی و تدبیر را از دست ندهید. و از دوست عاقل صاحب شغل و کسب تجارت مشورت بکنید. و با آدم بی‌کار مصاحبت ننمائید. و به غیر از کسب خیال خرید و فروش خیال دیگر نکنید. و سر داد و ستد خود را فاش نکنید. و اظهار فقر نکنید. توکل بر خدا نموده کار بکنید. و کاری که دوست دارید او را کوچک نپندارید و اهمالی نکنید. و هر کار کوچک قابلیت دارد که بزرگ شود. و به هیچکس بدی نکنید که با تو دشمن شود. و به هیچکس خوبی نکن که نحوست دارد و در عوض بدی کند.

بر بردان نیکی به نیکان بد مکن خویش را مشغول دیو و دد مکن
والسلام. ملا عبدالمناف ابن‌صفر علی حکیم الهی - تاریخ تحریر فی ۱۴ شهر ذیقعدة الحرام ۱۳۴۵".

حکیم الهی طبع شعر هم داشته و ابیات زیر نمونه‌ای از سروده‌های وی می‌باشد:
ای طایر خجسته همایون پی‌کرم
بسیار غم مخور که کمی مانده بگنرم

۱. الذریعه بخش ۱ از جزء ۹. ص ۲۶۱.

من نامدم که غصه دنیا و غم خورم
باید شکست این قفس عار و ننگ را
ای خضر راه عشق خدا را بگو بهمن
هر چند غرق بحر گناهم بهشش جهت
شاید شفاعتم بکند حضرت رسول
از بهر آب و دانه بلاها کشد سرم
تا در نشست به شاخه سرو صنوبرم
تا از کدام راه روم کوی دلبسرم
دارم امید عفو ز خلاق اکبـرم
دارم امید لطف ز مولای قنبرم

حلمی اردبیلی

او نیز از دانشمندان آذربایجان به شمار می‌آید. به سیر و سفر علاقه زیادی داشت. پس از مسافرت‌های زیاد سرانجام در اصفهان توطن نمود. در شعر استعداد کافی داشت و اشعارش مورد توجه و پسند اهل ادب بود.

ابیات زیر که به نام او ضبط شده توانائی او را در این باب نشان می‌دهد.
نخواهم سایه افتد بر زمین از نخل بالایش
که پندارم ز پا افتاده‌ای افتاده بر پایش
ز کجاست بخت آنم که تو چون فرشته ناگه
ز درم چنان درائی که مرا خیر نباشد
از شرح حال و تاریخ حیات و مמתش در کتاب‌های موجود بیش از این مطلبی عنوان نشده است.

حمدالله اردبیلی

از فضایی قرن دهم هجری است. نوشته‌اند که مردی به غایت متبحر و متفرد بوده در علو فضیلت و ادراک و جامعیت بین اقران و امثال مقام والائی داشته است. مدتی در شیراز می‌زیسته و "نقی‌الدین" در تذکره "عرفات العاشقین" گفته است که قبل از سال ۱۰۰۰ هجری او را در شهر ملاقات کرده است.

حمدالله اشعار خوبی می‌سروده و رباعی زیر نمونه‌ای از سروده‌های وی می‌باشد:
آن روز که روی دل بسویم کردی
دیدار حریص وصل رویم کردی
اکنون ز دو چشم خویش می‌پالایم
خون‌ها که ز هجر در گلویم کردی

حمزه اردبیلی

مؤلف دانشمندان آذربایجان به نقل از "نجوم‌السماء" آورده است که "مولانا حمزه" از حکمای معروف اردبیل بود و از شاگردان محقق اردبیلی به شمار می‌آید. در ۱۰۹۹ به مرض طاعون درگذشت و فرزند و تعلیقاتی از او به یادگار ماند.
در این نوشته سهو و خطائی به نظر می‌رسد و آن این که خود محقق در سال ۹۹۳ فوت شده و در صورتی که مولانا حمزه در سال ۱۰۹۹ درگذشته باشد نمی‌تواند شاگرد بی‌واسطه او باشد مگر آن که تصور شود که حمزه عمر زیادی کرده و ۱۰۶ سال بعد از درگذشت استادش زنده بوده است.

خداوردی اردبیلی

از دانشمندان قرن یازدهم هجری است. در سال ۱۰۷۱ قمری در سفری که به اصفهان کرده در مدرسه جده شرح اشارات را با خط خود استنساخ نموده است. بیش از این از شرح حالش مطلبی عنوان نگردیده است.

خطائی

تخلص شعری شاه اسماعیل اول است. او در عین حال که اهل جنگ و مبارزه بود در شعر و شاعری نیز استعداد قابل توجهی داشت و از شعرای قرن دهم هجری به شمار می‌آمد. او در ۲۵ رجب ۸۹۲ هجری قمری از "عالم‌شاه" دختر "اوزون حسن آق‌قویونلو" در اردبیل به دنیا آمد و سال‌های اول عمر را، پس از شهادت پدرش در شیروان، به اسارت در قلعه استخر فارس گذراند و پس از آن که آزاد گشت در قسمت دیگری از دوران طفولیت خویش مجبور به اقامت در لاهیجان گردید.

در سال ۹۰۵ هجری هنگامی که سیزده سال داشت به اردبیل آمد و از آنجا با هفت هزار نفر از مریدان به قصد خونخواهی پدرش به شیروان حمله نمود و "فرخ‌پسار" را در محلی به نام "جانی" شکست داد و به سوی نجوان پیش راند و "الوند میرزا" را مغلوب ساخته عازم تبریز گردید.

او به سال ۹۰۶ هجری اعلام سلطنت کرد و به نام شاه اسماعیل بر تخت نشست و تا سال ۹۳۰ که به درود زندگی گفت دائماً در حال جنگ و اردوکنشی گذراند. با این حال هرگاه که فرصتی یافت اشعاری سرود و دیوانی که معروف به "دیوان خطائی" است از خود به جای گذاشت.^۱

این دیوان مشتمل بر سه قسمت است. یکی دیباجه مستقل دیگری "نصیحت‌نامه" و سوم "دهنامه"، که مجموعه غزلیات اوست و تعداد ابیاتش کلاً در حدود ۳۸۱۵ بیت می‌باشد. مؤلف الذریعه می‌نویسد نسخه خطی این دیوان که "یاری شیرازی" از شاگردان "سلطان محمد خندان" خطاط معروف قرن دهم هجری، در سال ۹۵۳ نوشته به صورت مذهب و مجدول در کتابخانه "سلطان القرائی" در تبریز موجود است.^۲

مصنفات دیگری به نام "مناقب‌الاسرار" و "بهجت‌الاحرار" نیز بدو منسوب است. خطائی به زبان‌های فارسی و ترکی شعر می‌گفت. ابیات زیر نمونه‌ای از سروده‌های فارسی اوست:^۳

دل کشته آن موی که بر روی تو افتد	جان کشته آن چین که بر ابروی تو افتد
بی خوابم از آن خواب که در چشم تو بینم	بی‌تابم از آن تاب که در زلف تو افتد
در غیبت من گفت رقیب آنچه توانست	روشن شود آن روز که بازو به تو افتد

ذکری اردبیلی

نام او جزو شعرای قرن سیزدهم ثبت شده و مؤلف دانشمندان آذربایجان اشاره کرده است که اشعار او به زبان ترکی بوده است بدون آن که از شرح حال وی مطلبی عنوان کند.

۱. شاعر دیگری که نزدیک به زمان شاه اسماعیل زندگی می‌کرده نیز خطائی تخلص نموده است و دیوان یوسف و زلیخا، که به زبان ترکی و به نام سلطان یعقوب جانشین اوزون حسن آق‌قویونلو سروده شده است، از اوست.

۲. الذریعه، بخش ۱ از جزء ۹. ص ۲۹۸. لازم به یادآوری است که نسخه خطی بسیار زیبایی از دیوان خطائی در کتابخانه سلطنتی ایران، موجود است. این نسخه در سال ۱۰۸۸ هجری به خط ابوتراب نورالدین محمد اصفهانی، با خط نستعلیق نوشته شده است. کتاب مزبور با این ابیات پایان یافته است: "خطائی چوخ خطالی‌دور خطائی خطائیدن دریغ اتمه خطائی"

۳. نمونه اشعار ترکی وی در جلد دوم این کتاب ذکر شده است.

رابط اردبیلی

به "شاه کاظم" معروف بوده و در قرن یازدهم می‌زیسته است. او در اواخر عمر در هند ماندگار شده و مثل در اویش زندگی می‌کرده است. از تاریخ وفات و شرح حیاتش چیزی به دست نیامده ولی ابیاتی از سروده‌های او باقی مانده است. از جمله:

آنم که در سرم هوس تخت و تاج نیست
محتاجم و به هیچ کسم احتیاج نیست
گفتی رفتی، به آستان تو که نه
مستم خواندی، به نرگسان تو که نه
گفتی دل و جان به جای دیگر دادی
ای جان و دلم قسم به جان تو که نه

راغب اردبیلی

"میریوسف" نام داشته و راغب تخلص می‌نموده است. از تاریخ حیات و شرح حالاتش مطلبی در مآخذ به چشم نمی‌خورد جز آن که مؤلف "آتشکده آذر" او را سید عاشق‌پیشه دانسته و آورده است که "گویند در حین وفات معشوق را بر بالین خود یافته و این ابیات را سروده است:

"ای دل قرار گیر نه وقت طپیدن است
ای دیده خون مبار که هنگام دیدن است
می در قدح کنید حریفان و گل به جیب
رسم عزای ما نه گریبان دریدن است"

سالم اردبیلی

از او نیز، که از سخنوران قرن دوازدهم هجری نوشته‌اند، شرح حالی در دست نیست. این بیت در جنگی که به سال ۱۱۲۵ هجری نوشته شده است به نام او ثبت گردیده است:

آئینه در کف دل فولاد اگر نداشت
پیش رُخت چگونه سپر کرد سینه را

سامی اردبیلی

"سام میرزا" فرزند شاه اسماعیل اول روز سه‌شنبه ۲۱ شعبان ۹۲۳ متولد شد. در ایام جوانی علیه سلطنت برادرش شاه طهماسب اول، عصیان کرد و به هندوستان رفت. بعدها از این کار پشیمان شد نامه‌ای به برادر نوشت و مورد عفو قرار گرفت. در سال ۹۶۹ باز عصیان کرد و دستگیر گردیده در قلعه قهقهه زندانی گشت و با خانواده‌اش در آنجا زندگی می‌نمود. در سال ۹۷۴ روزی در آن قلعه با دو تن از فرزندان القاص میرزا نشسته مشغول صحبت بود. ناگهان زلزله شدیدی اتفاق افتاد و سقف ریخت و همه آنها در آنجا کشته شدند. سام میرزا مرد ادیبی بود و شعر نیز می‌سرود. او در سال ۹۶۷ دیوانی به عنوان "تحفه سامی" جمع کرده است و نوشته‌اند که حاوی احوال ۶۶۶۴ نفر از شعرای معاصر وی می‌باشد. ابیات زیر از سروده‌های خود اوست:

ای همچو پری از من دیوانه رمیده
نی با تو سخن گفته و نی از تو شنیده
ای وای بر آن عاشق محروم که هرگز
صد بار تو را دیده و گویا که ندیده
آزاده شد از چشم من امشب کف پایت
دردا که کف پای تو را چشم رسیده
مرغ دل سامی به هوای سر کویت
در دام بلا مانده و یک دانه نچیده

عبدی سیرازی در خصوص مرگ وی گفته است:

به تاریخ جهان زد قهقهه کبک خرامنده

که نبود دائماً جام بقا اندر کف ساقی
 چو گفتیم چیبست حال سام و سال تاریخش
 به گفتا در جوابم "دولت طهماسب شد باقی"

شیخ ستار اردبیلی

"شیخ ستار بن عبدالوهاب" از متأخرین فضلاء حوزه علمیه نجف به شمار می‌آمده، از "میرزا حبیب‌الله رشتی" کسب علم کرده و ملازم درس او بوده است. او تقریرات استادش را در شش مجلد جمع‌آوری کرده و در این باب زحمت زیادی متحمل گشته است. شیخ ستار در سال ۱۳۱۲ هجری در نجف درگذشته و به خاطر موقعیت علمی و شخصیت ارزنده‌اش در ایوان طلای حضرت علی‌ع دفن گشته است.

شیخ ستار بن محمد صالح اردبیلی

مؤلف "تاریخ اردبیل و دانشمندان" از شیخ ستار بن محمد صالح اردبیلی نام برده و او را از دانشمندان قرن سیزده هجری نوشته است که در ریاضیات اطلاعات و خبرویت داشته است. او در سال ۱۲۰۷ هجری مجموعه‌ای مشتمل بر "صحیفه‌الاسطرلاب"، "حاتمیه"، "تشریح الافلاک" و "بیست باب" نوشته و یا آنها را حاشیه کرده است.

شیخ ستار بن محسن اردبیلی

مؤلف مذکور در فوق، از شیخ ستار بن محسن اردبیلی نیز یاد کرده است که در سال ۱۳۳۶ هجری به‌رود زندگی گفته است. او از علمای معاصر اردبیل است و در این شهر علاوه بر حوزه درس حاکمیت شرع و مرجعیت دینی داشته از جهت وثاقت مورد قبول عامه بوده است. شیخ ستار تحصیلات خود را در نجف به پایان رسانیده و از شاگردان میرزا "شیخ محمدحسین ممقانی" و "آخوند ملاکاظم خراسانی" به شمار می‌آمده است.^۱

شیخ سراج حمزه اردبیلی

از علمای قرن هشتم هجری بوده و از فقهای بزرگ در مذهب شافعی به شمار می‌آمده است. در مآخذی که در تدوین این گفتار از آنها استفاده کرده‌ایم نام و شرح حالی از او دیده نشد جز در کتاب دانشمندان آذربایجان که وی را از شاگردان تاج‌الدین اردبیلی گفته و آورده است که شیخ سراج فقه را نزد آن دانشمند فرا گرفته است.

سعدی اردبیلی

طبیب بوده و در قرن نهم هجری به حذاقت در طبابت شهرت داشته است. کاتبی نیشابوری در حق وی گفته است:

سعدی اردبیلی آن که به طب در جهان مثل او بشر نبود
 هر که را شربت‌ی دهد به مرض حاجت شربت دگر نبود^۲

۱. در جلد اول این کتاب سخنی از او به میان آمده است.
 ۲. یکی از دوستان شوخ‌طبع مصراع آخر را به طرز دیگری تفسیر می‌نمود و به شوخی حذاقت را از سعدی سلب می‌کرد.

سلامی اردبیلی

دانشمند باذوقی بوده و وزارت پسر "صدرالدین خان معصوم‌بیگ" را داشته است. اشعار نیکو می‌سروده و این بیت نمونه‌ای از سروده‌های اوست:

هجران بدان رسید که هر چند می‌دهم
دل را به وصل مژده تسلی نمی‌شود
سلامی رفیقی داشت که با وجود آن که از شعر و شاعری اطلاع و بهره کافی نداشت
با این حال گاهی کلمات چندی را با هم به صورت شعر تلفیق نموده و کلامی تخلص می‌کرده است. یکی از معاصرین در حق آنها گفته است:

دو چیزند بدتر ز تیر حرامی سلام کلامی کلام سلامی

سمطوری اردبیلی

نامش جزو دانشمندان آمده و به نوشته دانشمندان آذربایجان، مؤلف "حدیقه‌الشعرا" نیز از او بدین عنوان ذکر کرده است. با این حال تاریخ حیات و شرح زندگانی او روشن نیست. نوشته‌اند از سمطوری دیوانی باقی مانده است که به نام او به "دیوان سمطوری اردبیلی" معروف می‌باشد.

شرف‌الدین اردبیلی

مؤلف تاریخ اردبیل و دانشمندان می‌نویسد که "شرف‌الدین ابی‌شرف ابو عبدالله اردویلی" از علمای کثیرالزهد و ریاضت‌کش و با صفا بود. در قرن هفتم هجری می‌زیست و در "سمیسطیة" مصر متوطن گشت.

او از شاگردان "برهان‌الدین موصلی" بود و از فضل و دانش بهره کافی داشت و جمع زیادی نیز از محضر او استفاده می‌کردند. وفاتش در چهارم ماه محرم ۶۷۵ هجری اتفاق افتاد و در کنار مرقد استادش که مجاور قبر "صهیب رومی" بود، مدفون گردید.

شمس عطار اردبیلی

از شعرا و عرفای والامقام آذربایجان است. بعضی از نویسندگان مقامش را از شمس تبریزی برتر و سیرتش را عالی‌تر دانسته‌اند. خود او در بیتی گفته است:

شمس ز اردبیل کرده طلوع شمس تبریز تحت طلعت اوست
دیوان منظومی داشته و در ادب و شعر از اساتید مسلم بوده است. دیوان او به ترتیبی که ما در جلد دوم این کتاب نقل کرده‌ایم به دست بازماندگانش از بین رفته و اگر نسخه دیگری از آن در اختیار دیگران نباشد باید متأسف بود که آن دیوان برای همیشه از دست رفته است. در بعضی از کتاب‌ها به تناسب مطالب، ابیاتی از اشعار شمس به چشم می‌خورد و مخمس زیرین نمونه‌ای از آنهاست که او در مدح مولی امیرالمؤمنین علی علیه السلام سروده است:

ز ازل جمال تو زد رقم، ز تجلیات علی علی
بفرود حسن تو دم به دم، به ملمعات علی علی
نگهت چو رفت به سوی عدم، کند التفات علی علی
سپه وجود کشید علم، سوی ممکنات علی علی
تونی جلوه‌گاه شه قدم، به صفات و ذات علی علی

نه مرا ره‌یست به کوی تو، که چو گو به سر به دو ش‌ها
 نه نشانه‌یست ز سوی تو، که رسم بسدره منته‌می
 نه میم به کف ز سبوی تو، که مرا ز خویش بکند رها
 فندم به کف نه ز موی تو، که دو عالمی دهمش به‌ها
 نه مجال دیدن روی تو، ز مشعشات علی علی

نهز تیغ تو بهمن این عطا، که به‌خون خویش وضو کنم
 نه‌رم دهی به‌سوی فنا، یگسلم ز خود به‌تو رو کنم
 نه ز حبس تنم کنی ام رها، به فلک چو مهی تک و پو کنم
 همه‌جا تو می‌زنیم صلا، به‌کجا و رو به‌چه سو کنم
 که به دیده دید نتوان تو را، ز ملامعات علی علی

نه به بجر ذات تو انتها، که به فلک عقل گذر توان
 نه‌به کنه تو ره و هم‌ها، که کسی به‌مهم دهم نشان
 نه مرا دهی تو لب ثنا، صفتت کنم به دو صد زبان
 به‌جهان‌نه‌صاحب‌گوش تا، که من آن‌چه هست‌کنم بیان
 نه فراغ عرصه و هم‌ها، که کنم ثنات علی علی

منم از غمت غریق بکا، تو به قهقهات متبسم‌می
 من چون کلیم به‌کف عصا، تو به لن تو را مترنم‌می
 می من یمت پر نی مرا، ز قرار برده ترخم‌می
 به خدا به مرگ شدم رضا، نه تجبری نه تحکم‌می
 سر و جان چه هست بیا بیا، که جهان فدات علی علی

همه طوایف انبیاء، به درت ستاده کلیم‌س
 بدل استغاثه به کف عصا، همه را به سر هوس لقا
 همه گشت مست می لقا، دل من تو را شده مبتلا
 نه کلیم آن که روم ز جا، به یکی ترانه لن‌تری
 چو کشی ز سر نرود شها، هوس لقات علی علی

ز تجلیت ولهات من، چو کلیم محو سطور جـــــان
 به تعلقت صلوات من، چو خدا بر احمد خوش بیـــــان
 ز تنفخت نفحات من، که ز نفخ من شده حی جهـــــان
 قیسات آتش ذات من، همه جهان و جهانیـــــان
 شده لیک ذات و صفات من، به تو محو و مات علی علی

به رخت که هست کتاب من، تو کتاب اکبر و اعظمی
 بود این مدیح عذاب من، که تو از کتاب معلم‌می
 به تو راجع است حساب من، که مشیر آدم و عالمی

تو سرشته‌ای گل و آب من، به خدا خدای مجسمی
 نبود به جز تو ایاب من، به دم ممت علی علی

تو دم از ازل بدمیده‌ای، به لب ملیح بر آتش—
 به سماع جان بشنیده‌ای، که ز جام عشق تو سرخوشم
 من و چون گدای خمیده‌ای، تو شهنشهی و تو ذوالحشم
 ز منار تو دست‌کشیده‌ای، بکش از تو دست‌نمی‌کشم
 بروم کجا که تو میروی، چو سگ از قفات علی علی

به کف کلیم عصا دهی، که برآر چشمه ز سنگ‌ها
 به عقیق شوق لقا دهی، که برو به کام نهنگ‌ها
 به من شکسته هوا دهی، که در آر نام ز ننگ‌ها
 عبثم صداع چرا دهی، زده‌ام به تو چنـگ‌ها
 که شهی ارض و سماء دهی، نکنم رهاات علی علی

چه خوش است گر نگهی به شرف، بزنی به جان متوالیم
 بکشیم چرا به سوی سقر، بنمای چون تو زالیـم
 ز موج کفر بکشم به در، من اگر چه کافر غالیـم
 غم کفر دین نکشم دگر، عله در غم تو خیالیـم
 ببرند اگر سر من ز سر، نرود هوات علی علی

هوسم به عقل و کنال نی، نظرم به حسن و جمال نی
 به سرم هوای جلال نی، به دلم غم زر و مال نی
 به کف عصای سؤال نی، ز تو هم نوای تعال نی
 به رسم به‌تو پر و بال نی، به‌طواف کوت مجالی نی
 که مرا به جز تو خیالی نه، به حق خدات علی علی

دو جهان شده فدای من، بنمودمت دل و جان فـدا
 شده کائنات گدای من، به درت چو من شده‌ام گـدا
 چو رضای توست رضای من، به رضای منبرود قضا
 چو اگر کنی تو رهای من، به خدا منت نکنم رها
 ببرند اگر دم نای من، نرود هوات علی علی

تو مفلح شب غاسقی، تو مرّبی می و رازقـی
 همه ذره حب فالقی، به لباس خلقی و خالقـی
 تو شمس شمس مشارقی، به زبان شمس تا ناطقـی
 به فدای آن دل صادقی، نه چنین بود ره عاشقـی
 انا من شعاعک حارق، تو به فهقهات علی علی

شمس اردبیلی اشعار زیبایی به زبان ترکی نیز سروده است و در مدایح و مراثی خاندان رسالت نیز قصاید مطلوبی دارد. در گفتار پانزدهم این کتاب شعر دیگری نیز به نام حسین جان از او نقل شده است.

شیخی اردبیلی

مؤلف دانشمندان آذربایجان نام او را جزو دانشمندان این ناحیت ثبت کرده و جزو سخنوران آذربایجان ذکر نموده است. به نوشته او از شیخی دیوانی مانده است که به نام وی به "دیوان شیخی" معروف است و حاوی اشعاری می باشد که او سروده است و یک بیت آن چنین است: شیخی ز نامه همل ما مپرس از آنک ما از آب دیده نامه اعمال شسته ایم

حاج میرصالح مجتهد اردبیلی

"حاج میرصالح بن عبدالرحیم موسوی اردبیلی" از قریه کلخوران برخاسته و در نجف اشرف تحصیلات علمی خود را در محضر "أسید حسین کوهکمری" به پایان رسانیده است. او به طوری که در جلد اول این کتاب اشاره شده از کیاست و فراست فراوان بهره مند بوده و به زعم بعضی از ارباب نظر استعداد آن را داشته است که به زعامت عالم تشیع برسد ولی به قصد اقامت در موطنش نجف را ترک و با تدریس و افاضه در حوزه علمیه اردبیل شهرت وسیعی به دست آورده است. از آثار او تقریرات استاد در دو جلد و نیز حاشیه بر رسائی شیخ مرتضی انصاری است.

وی در چهاردهم صفر سال ۱۳۱۹ قمری در اردبیل به درود زندگی گفته و در کنار مسجدی که به نام او معروف است دفن گشته است. فرزندان حاج میرصالح به نام خانوادگی انواری شناخته می شوند.

صالح اردبیلی

دانشمندی است از ولایت اردبیل که شرح زندگی اش معلوم نیست ولی کتابی دارد به نام "حقیقه العالم" که بنا به نوشته مؤلف "تاریخ اردبیل و دانشمندان" در سال ۱۳۲۰ هجری در تقلیس چاپ شده است.

صدرالممالک اردبیلی

"میرزا نصرالله صدرالممالک" متخلص به "نصرت اردبیلی" از دانشمندان قرن ۱۳ هجری است. از فصاحت و طلاقت لسان بهره کافی داشت و در زمره عرفای عهد خود به شمار می آمد. صحبت اغلب علمای عصر و رهروان طریقت را دریافته و در تصوّف از "حسن علی شاه" تلقین و ارشاد کسب کرده است. تحصیلات خود را در اردبیل گذرانیده و مدتی نیز در اصفهان به تکمیل آن پرداخته است. به عنوان معلم "محمد میرزا" فرزند "عباس میرزا"، که بعد از فتح علی شاه به نام محمدشاه بر تخت سلطنت نشست است، به دربار قاجار راه یافت و در عهد سلطنت وی به وزارت وظایف رسید. بعد از فوت آن پادشاه مدتی در قم و سپس در عراق به سر برد و سرانجام در سال ۱۲۷۱ هجری در آنجا درگذشت.^۱ فرزند وی به نام "میرزا هادی" هم از فضلال عصر خود بوده و در سال ۱. در مرآت البلدان تاریخ وفات او ۱۲۷۳ قمری و محل درگذشتش کرمانشاه نوشته شده است ولی دانشمندان آذربایجان درگذشت او را به طوری که در متن آمده است ۱۲۷۱ ضبط << بقیه در صفحه بعد

۱۳۰۶ خورشیدی به درود زندگی گفته است.

صدرالممالک اشعار خوبی می‌سروده و "نصرت" تخلص می‌نموده است. دیوانی به همین نام دارد و طبق نوشته‌ی الذریعه نسخه‌ای از آن نزد فخرالدین نصیری می‌باشد. این ابیات نمونه‌ای از اشعار اوست:

کمند زلف جانان بس بلند است
پسند خاطر پیر مغان شـو
ز راهت می‌برد گوید که راه است

به هر جا می‌برد دل در کمند است
که زاهد هر چه گوید ناپسند است
فریبت می‌دهد گوید که پند است

چو خوبان زلف خود را شانه کردند
به پای عاشقان بندی نهادند
به گوشم در ازل می‌گفت ساقی
به زاهد مسجد و محراب دادند
ز نصرت دوستی ناید که او را

ز کفر و دین مرا دیوانه کردند
به عالم نامشان دیوانه کردند
که خون دل در این پیمانان کردند
چو ما را خادم میخانه کردند
ز خویش و آشنا بیگانه کردند

این رباعی هم از اوست:

چه خوش است چشم حسرت به رخ تو باز کردن
تن کشتگان تیغت نه کفن نه غسل خواهد

سر زلف تو گرفتن سفر دراز کردن
تن بی‌کفن ندانم چه کند نماز کردن

به خلوت قمرم ولی ز بیم سحر ستاره بار دو چشمم به سوی پروین است
قیاس تا نکنی بار کوه بر موری که بار عشق تو بر دل هزار چندین است

به سویم یک نظر مستانه کردند
مرا آسوده از پیمانان کردند
به هر ویرانه ای گنجی نهادند
مرا تنها همی دیوانه کردند

صدرالممالک مجموعه دیگری به نام "مثنوی" نیز داشته است.^۱

صدرالدین موسی

فرزند ارشد شیخ صفی‌الدین و جانشین وی در ارشاد خلیق بوده است. در سال ۷۰۴ هجری، که چهار سال از رحلت جدش "شیخ زاهد گیلانی" می‌گذشت در روز عید فطر پا به عرصه هستی گذاشت و ۳۱ سال در خدمت پدر زیست و ۵۹ سال بعد از وی نیز صاحب خرقة و سجاده وی گردید. به سال ۷۹۴ در اردبیل درگذشت و کنار قبر پدرش به خاک سپرده شد.

اولین بنای بقعه اصلی شیخ صفی‌الدین که گنبد الله‌الله است به دستور وی ساخته شد. زاهدی عالم و عابدی فاضل بود. علوم دینی و تفسیر قرآن تدریس می‌کرد و به قول "سید محمد نوربخش" از اوتاد اولیای طریقت و از پرهیزکاران و سخی‌ترین و جوانمردترین بقیه از صفحه قبل >>> کرده است. مجمع‌الفصحا تألیف علی‌قلی‌خان مخبرالدوله هدایت هم به همین قرار مرگ او را در ششم محرم ۱۲۷۱ در عراق عرب نوشته است (مجمع‌الفصحا، علی‌قلی‌مخبرالدوله هدایت. سنگی. تهران. ۱۲۹۵ هجری قمری).

۱. الذریعه. جزء ۱۹. صفحه ۱۰۰.

آنها به شمار می‌آمد. او سالک مجاهد بود و مکاشفت داشت. صفات ظاهر او حکایت از سیرت روحانی وی می‌کرد. مردی دارای فراست و صاحب کرامت بود و در امر شریعت و طریقت استقامت می‌نمود و از بس که علو همت و جوانمردی داشت و اطعام فقرا و مساکین می‌کرد به "خلیل عجم" لقب یافته بود.

شیخ صدرالدین از طبع شعر بهره‌مند بود و اشعاری می‌سرود، این ابیات از سروده‌های اوست:

صوفی صافی دلم ساز انالحق می‌زنند
 نه به تقلید و ریا، الله مطلق می‌زنند
 باده‌های لایزالی خوردم از خم صفا
 های هوی این دلم بر طارق ارزق می‌زند
 هر که او طالب بود روزی به مطلوبی رسد
 هر که طالب نبود او از دور بقیق می‌زند
 جرعه‌ای نوشیده‌ام روز الست از دست حق
 تا ابد جان و دلم الله صدق می‌زند
 هر که او مرشد ندارد کی تواند راه یافت
 پر تیغ معرفت بر فرق احمد می‌زند
 گر تو خواهی بشنوی سر انالحق هر زمان
 صدردین بن صفی دائم دم از حق می‌زند

صدرالعلماء اردبیلی

"میرزا محمد اسحق بن میرزا کاظم بن رجب‌علی اردبیلی" ملقب به "صدرالعلماء" از دانشمندان بزرگ دوره قاجاریه است. او در غزه ربیع‌الاول ۱۲۳۳ هجری قمری به دنیا آمد و بعد از ۷۳ سال در سوم محرم ۱۳۰۶ هجری به درود زندگی گفت. او اولین بار به وسیله کتابی به نام "گل و ریحان" که در کیفیت سلوک بعضی اهل عرفان، از شیعه و اهل یقین تألیف کرد در دربار قاجار شناخته شد. این کتاب به وسیله "حاجی میرزا آغاسی" به "محمدشاه" عرضه شد و مورد پسند قرار گرفت و محمداسحق فرمانی یافت که به موجب آن یکصد تومان نقد و پنجاه خروار جنس مقرری در حق وی تعیین گشت و این واقعه در سال ۱۲۶۲ قمری بود.

ناصرالدین میرزا هنگامی که به سلطنت رسید پاس مقام علمی محمد اسحق را محفوظ داشت و در سال ۱۲۶۶ هجری مقرری وی را به دویست تومان و یکصد خروار جنس افزود و دو سال بعد به خاطر تألیف کتاب "ریاض ناصری" وی را به لقب "صدرالعلماء" ملقب ساخت. ریاض ناصری در تاریخ بود و به قول مؤلف الذریعه، صدر آن را در شصت روز تحریر نمود.^۱

تألیفات صدرالعلماء مجموعه‌ای است که به نام "گلزار یوسفی" موسوم گشته و حاوی یک مقدمه و چهارده سیر و خاتمه است و جمعا در هفت مجلد می‌باشد. مجلد اول که حاوی مقدمه است "بستان‌العارفین" نام دارد و مجلد بزرگی است که آن را به خواهش "میرزا یوسف مستوفی‌الممالک" نوشته و به هفت قسمت تقسیم کرده است. قسمت اول در معرفت عرفا از حضرت پیامبرص، علی، ائمه و بعضی از عرفا. قسمت دوم در سیر و سلوک،

۱. الذریعه الی تصانیف الشیعه. جزء ۲۰. تألیف شیخ بزرگ تهرانی. ۱۳۹۰ هجری قمری.

قسمت سوم در مجاهدات. قسمت چهارم در شکستن شهوت. قسمت پنجم در عزلت. قسمت ششم در چیزی که شرع بدان امر کرده است. قسمت هفتم در چیزی که شرع از آن نهی کرده است.

مستوفی الممالک در باغ شخصی خود در ونک شمیران، معروف به باغ "یوسفیه" که قبر "قاندر علی شاه" معروف نیز آنجاست، تألیف چنین کتابی را از صدرالعلماء تقاضا کرده بود و صدر آن را در ۳ محرم ۱۲۹۷ هجری به پایان رسانید. از مجلدات دیگر "گلزار یوسف" یکی نیز "حقائق ناصری" در اخلاق است که صدرالعلماء در سال ۱۲۹۵ آن را نوشته است.

فرزند صدرالعلماء شیخ یوسف نام داشته و او نیز به همان لقب مشهور بوده است. وی در نجف سکونت داشت و از علمای آن حوزه به شمار می‌آمد. در سال ۱۳۷۲ هجری قمری برای حج بیت‌الله حرام به مکه رفت و پس از انجام مناسک در شهر مدینه درگذشت و در آنجا به خاک سپرده شد.

میرزا صفر

در یک جنگ خطی که قبل از سال ۱۱۱۱ هجری قمری نوشته شده از او اشعاری به زبان ترکی و فارسی ضبط گشته است بدون آن که به شرح حال و تاریخ حیات و ممات وی اشاره‌ای شده باشد.^۱

ابیات زیر از اشعار فارسی اوست:

وجود را نه بیجا آفریدند	برای درد و غم و جا آفریدند
غبار سینه و خون دلم را	به هم سودند و دنیا آفریدند
به مجنون تلخ باشد لعل شیرین	که او را مهر لیلی آفریدند
پریشانی عالم جمع کردند	سر زلف چلیپا آفریدند

این ابیات نیز نمونه‌ای از اشعار ترکی او می‌باشد:

خم اولدی بار غم آلتیندا بید مجنون ———
 نهال قامتیم ای سرو بوستان سن سی——ز
 شکسته حال پریشان و زار و محزون——م
 بیله چکر گونوم ای عمر ناتوان سن سی——ز
 بیله چپکه اگر ای گل فراق ایام——ی
 بو عمری ایسته منم داخی بیر زمان سن سیز

شیخ صفی‌الدین اردبیلی

ابوالفتح اسحق بن‌امین‌الدین جبرئیل در سال ۶۵۰ هجری در کلخوران، که قریه‌ای است در سه کیلومتری شمال اردبیل، دیده به جهان گشود. پدرش از ثروتمندان و کریمان بود و مشرب عرفانی داشت. صفی‌الدین تنها شش سال از نعمت وجود پدر بهره‌مند بود و این دوره، با همه کوتاهی، در تکوین شخصیت وی اثر بسیار نمود. زیرا به عقیده علمای تربیت، سنین از سه تا شش سالگی بهترین دوره فراگیری انسان می‌باشد. تردید نیست که مراقبت مادرش نیز در تکمیل فضائل معنوی وی اثر داشته است.

۱. این جنگ صاحبان پیشین خود را یک بعیک از دست‌داده و فعلاً نوبت نگهداری آن به‌نگارنده رسیده است.

شیخ‌صافی معروفتر از آن است که بتوان در این مختصر او را تعریف نمود. ما در جلد اول و دوم این کتاب به تناسب مقال مطلبی درباره او نوشته و گفته‌ایم که صرف‌نظر از جنبه‌عرفانی، وی از دانشمندان بزرگ به حساب می‌آمد. و قرآن تفسیر می‌کرد و در علمقرآن اطلاعات وسیعی داشت. در عین حال ادیب و سخنور بود و به زبان آذری و فارسی شعر می‌سرود و ما نمونه‌این اشعار را در مجلدات پیشین آورده‌ایم و اینجا رباعی زیر را، که در کتاب دانشمندان آذربایجان به نام وی ثبت شده است، از آن کتاب نقل می‌کنیم:

صاحب کرمی که صد خطا می‌بخشد خوش باش صفی که جرم ما می‌بخشد
هر کس که جوی مهر علی در دل اوست هر چند گنه کند خدا می‌بخشد
این هم نمونه‌ای از دوبیتی‌های او که به زبان آذری سروده است:
صفییم صفییم کنحان نمایم بدل درده ژرم تن بی‌دوایم
کس به هستی ره نبرده باو یان از به نیستی چو یاران خاک پایم

طاهر اردبیلی

"محمدکازم ابن‌میرزا آقا" از شعرای قرن یازدهم هجری است و به سال ۱۰۸۵ در اصفهان درگذشته است. دیوانی دارد که طبق نوشته "سخنوران آذربایجان" نسخه‌ای از آن به شماره ۵۴۰۳/۳۵ در کتابخانه ملک تهران موجود است. در جُنگ خطی فوق‌الذکر که در اختیار نگارنده است دو رباعی زیر به‌نام میرزا طاهر نوشته شده و به‌نظر می‌رسد که از گفته‌های او باشد:

عاشقم از حسرت خوبان دلم صد پاره است
هر یکی زان پاره‌ها در گوشه‌ای آواره است
فغان که در همه روزگار یاری نیست
کزو بر آئینه خاطر غباری نیست
مده به دیده خود رخصت نظاره غیر
در این زمانه به چشم خود اعتباری نیست^۱

طایر اردبیلی

"میرزا رحیم مکتبی اردبیلی آستارائی" از دانشمندان معاصر است. از مریدان "جلال الدین محمد مجدالاشراف" از اقطاب سلسله عرفای ذهبیه بود و "طایر" تخلص می‌نمود. اشعار خوب و روانی دارد که به صورت مثنوی سروده است و این چند بیت نمونه‌ای از آنها می‌باشد که در مدح مراد خود جلال‌الدین محمد گفته است:

باز بخت خفته‌ام بیدار شد طایر طبعم پی گفتار شد
باز مکتوبی ز جانم رسید جذبه‌ای اندر دل و جانم رسید
ای جمالت مطلع شمس و قمر وی جلالت فوق ادراک بش
ای جلال الدین شه گردون سریر وی به غم درماندگان را دستگیر
عشق تو احیا کند صد مرده را در سر وجد آورد افسرده را
جود تو عام است و احسانت تمام ریزه‌خوار خوان فیضت خاص و عام

۱. جای تأسف است که در گذشته‌های دور نیز انسان‌ها چنین غیرقابل اعتماد بوده‌اند و همانند زمانی که ما زندگی می‌کنیم مردم به چشم خود هم "اعتباری" نداشته‌اند.

ظایر درمانده‌ای ای ذوالکرم و ارهان از دست نفس بدشیم

ظهیرالدین کبیر قاضی‌زاده اردبیلی

"ظهیرالدین بن اویس بن محمد اللطیفی الشهیر به قاضی‌زاده" از مشاهیر علمای حنفی مذهب آذربایجان است. در تبریز حوزه درس وسیعی داشت و فضلالی بزرگی از محضر درس او بهره‌مند بودند. در عهد شاه اسماعیل اول صفوی می‌زیسته و با او در معارکه "چالدران" شرکت نمود. پس از پایان این جنگ سلطان سلیم عثمانی گروهی از معاریف آذربایجان را به اسارات به استانبول برد و قاضی‌زاده یکی از آنها بود.

ظهیرالدین مردی با وقار و فاضل و سخندان بود و فصاحت بیان داشت. از علوم مختلفه بهره‌مند بود و مخصوصاً از جهت انشای مطالب و شعر و حسن خط در عهد خود کم‌نظیر بود. بدین جهت در دربار عثمانی مقام و منزلتی یافت و حتی برای وی ۸۰ درهم مقرری روزانه معین گردید. او وقایع عهد سلطان سلیم را به قلم آورد و نیز "وفیات الاعیان بن‌خلگان" را به نام وی به فارسی ترجمه کرد. اما عمر سلیم به اتمام کتاب وفا نکرد و در سال ۹۲۶ هجری که کتاب به نصف رسیده بود، درگذشت. به قراری که نوشته‌اند نسخه‌ای از این کتاب در کتابخانه مجلس ملی ترکیه موجود است.

سلطان سلیم به قاضی‌زاده احترام فوق‌العاده قائل بود و لذا در سال ۹۲۳، که به تسخیر ممالک عرب توفیق یافت، ضبط حلب و شام و مصر را بدو واگذاشت. ظهیرالدین با همه این احترامات دل در وطن داشت و چه بسا که به فکر انتقام واقعه چالدران بود. شاید بدین سبب بود که "احمدپاشا" نایب‌السلطنه مصر را با خود دمساز کرد و با امیدوار ساختن وی به مساعدت‌های شاه اسماعیل او را به افتتاح باب مکاتبه با شاه ایران و اظهار مذهب تشیع و اعلام آن در منابر واداشت و کار بدان جا رسید که احمدپاشا اعلان استقلال کرد و خود را از حیطة خلافت عثمانی رها گردانید. لیکن وی در این کار توفیق نیافت و قاضی‌زاده نیز با او به دست عثمانی‌ها گرفتار شد و روز پنج‌شنبه سوم ربیع‌الاول سال ۹۳۰ هجری، سالی که شاه اسماعیل در ایران درگذشت، سر ظهیرالدین را از تن جدا کردند و بر دروازه "زویله" در قاهره آویختند.

عابد اردبیلی

مؤلف دانشمندان آذربایجان از دانشمندان دیگری از اردبیل نام می‌برد و او را به اسم "مولانا محمد بن احمد" معروف به "عابد" معرفی می‌کند. بنا به نوشته این کتاب او مردی فاضل و عابدی صالح بوده هم‌عهد با مؤلف "ریاض‌العلماء" در اردبیل زندگی می‌کرده است و به واقع عابد بوده و با زهد و تقوی می‌زیسته است. عابد تألیفات ارزنده‌ای داشته که از جمله آنها ترجمه "تشریح‌الافلاک" است و حواشی دیگری به زبان فارسی نیز به نام او ضبط شده است.

عارف اردبیلی

از سخنوران قرن هشتم هجری است. در عهد "سلطان اویس جلایر" بنا به دعوت "شروانشاه اعظم کیکاووس بن‌کی‌قباد" (۷۷۴-۷۴۵) به شروان رفته برای تعلیم و تدریس پسر او برگزیده شده است. عارف در سرودن شعر از اساتید فن بوده و منظومه‌ای به عنوان "فره‌ادنامه" به نام آن پادشاه سروده است و در آغاز آن چنین گفته است:

در آن موضع که دائم بود آباد
از او تا کوه کن قومش برابر
اگر هشیار می‌گشتی و گر مست
در او گفته حکایت های فرهاد
نوشته قصه شیرین تمامی
نموده حال فرهاد آن چه دیده
که بوده هر یکی استاد کاری
هنرهای کز ایشان داستان است
گلستان شماخی را دزی هست
بر او از سنگ دیدم صورتی چند
فراز باره صورت کرده از سنگ
شنیده یک به یک استاد ز استاد
به باکو هم دزی دریا گرفته است
دگر رعنا و زیبا دستکاری
به گورستان باکو گنبدی هست ز ند هر کس که ببند دست در دست
پدید از دور چون خورشید تابان
ز دیوان دز کشیده سنگ خارا
به صنعت گنبدی را بر کشیده
به هم آورده و دز را به طرزی
قلندروار پیر ژندهپوش است
کلاه بیست ترکی بر سر اوست
به شکل خربزه شیرین کلاهی
کلوآسا به خدمت ایستاده
به هر جا کار ایشان را شنیدم
چو این افسانه را خواندم ز دفتر
اساس تازه بنهادم سخن را
در این گفتن چو جاری گشت خامه
نهادم نام آن فرهادنامه
عارف فرهادنامه را بدین سیاق ادامه می دهد و تاریخ ختم آن را چنین می گوید:

ز هجرت بود با عین و الف ذال سه‌شنبه آخر صیف اول سال
مؤلف دانشمندان آذربایجان پس از ذکر مراتب فوق نوشته است یگانه نسخه این
منظومه را در کتابخانه "ایاصوفیه" در استانبول دیده است که تحت شماره ۳۳۳۵ ضبط
است و اشعار مذکور را ز آن نسخه نقل کرده است.

عامل‌الدین اردبیلی

"میرزا طاهر منشی‌باشی" متخلص به "عامل‌الدین" از سلسله ذهبیه و از مریدان و
ستایش‌گران "جلال‌الدین محمد مجد الاشراف" متوفی سال ۱۳۳۱ قمری است. اشعار خوبی
می‌سروده و ابیات زیر نمونه‌ای از آنهاست:

ای هویدا از جمالت گشته انوار الهی
عبد درگاہت شدن خوشتر مرا از پادشاهی

محمدباقر مجلسی" اجازه روایت داشته است. صاحب تذکره هم از تلمذ وی نزد آخوند سبزواری یاد کرده و در این باره نوشته است که دیگر از تلامذهاش فاضل کامل و رعالمعی ملا عبدالله اردبیلی است که کتاب شرح لمعه را نزد او خوانده و اجازه روایت گرفته است.

شیخ عبدالله ثمرینی

او از علمای معاصر اردبیل است. از قریه ثمرین برخاست و در مراکز علمی دینی مثل نجف اشرف تکمیل معلومات نمود و در همه رشته‌ها به ویژه علوم عقلی به مقام والائی رسید. مراجعت او به اردبیل مقارن با ایامی بود که شادروان میرزا علی اکبر در این ولایت در کانون قدرت مذهبی قرار داشت و علمی مثل فلسفه و حکمت را مجال رشد و رواج نبود. این وضع سبب شد که شیخ عبدالله به قدر علم و دانش خود موقعیتی به دست نیاورد و مثل اکثر دانشمندان آن عهد اردبیل مجهول‌القدر بماند. حوزه درسش محدود به تعداد معدودی از طلاب گردید که از او حکمت می‌آموختند.

ثمرینی قریب ۵۵ سال عمر کرد و روز سه‌شنبه چهارم شهریور ۱۳۲۰ در قریه ثمرین به جوار رحمت حق پیوست. مرگ او به طور غیرمترقبه‌ای اتفاق افتاد بدین معنی که او مرد شجاعی بود، در اسب سواری مهارت زیادی داشت و برای دفاع از خود همواره خنجری در زیر عبا بر کمر می‌بست. روز سوم شهریور سوار بر اسب از قریه ثمرین به سمت شهر حرکت کرد. بی‌خبر از آن که ایران مورد حمله روس و انگلیس قرار گرفته و سپاه شوروی از مرز گذشته با آرایش جنگی رو به اردبیل پیش می‌آید. او در بین راه با چنین نیروئی مواجه شد و آنها که آخوند را سوار بر اسب و شمشیر بر کمر دیدند در صدد دستگیری وی برآمدند ولی او فرصت به آنها نداده عنان اسب را به سوی دهکده برگرداند و در حالی که از پشت رگبار گلوله به سمت او می‌بارید خود را سالم از معرکه به در برد. اما به قول برادرش از هول این واقعه زهره‌ترک شد و روز بعد در آن قریه به درود زندگی‌گفت.

عبدالجمال اردبیلی

ساختوی در جزء پنجم از مجموعه "الضوء الامع لاهل قرن التاسع" از او نام می‌برد و جزو دانشمندی که مذهب حنفی داشته‌اند به شمار می‌آورد. تاریخ وفات او شعبان ۸۶۹ هجری بوده است.

شیخ عبدالله کورائیمی

کورائیم قریه بزرگی است که در جنوب شهر و به فاصله ۳۵ کیلومتر از آن قرار دارد. شادروان شیخ عبدالله از آن قریه بود و بدین جهت به "کورائیمی" شهرت یافت. او با ثمرینی هم‌عهد بود ولی برخلاف او در فقه و اصول تبخّر داشت و از فقهای بزرگ زمان خود به شمار می‌آمد. کثرت عائله و مشکلات مادی زندگی، او را دهنشین ساخت و او در کورائیم اقدام به ایجاد مدرسی برای تربیت طلاب کرد. در مواقعی که به شهر می‌آمد طلبه‌های اردبیل اطراف او را گرفته از محضرش بهره‌مند می‌گشتند و از اطلاعاتش استفاده می‌نمودند.

آقا میرزا علی اکبر اردبیلی

از علمای معاصر اردبیل است در سال ۱۲۶۹ هجری قمری در این شهر به دنیا آمد.

مقدمات و سطح را در اردبیل و زنجان و بروجرد فرا گرفت و برای تکمیل معلومات عازم نجف شد. در محضر "میرزای شیرازی"، "سیدحسین کوه‌کمری" و دیگر اساتید علم، خارج را به پایان رسانید و به درجه اجتهاد رسید. آنگاه به زادگاهش برگشت و پس از فوت مرحوم "حاج میرصالح مجتهد" عالم بلامنزع محل گردید.

اقامت او در زادگاهش مصادف با حوادثی در ایران، مثل ضعف دولت قاجار، آغاز نهضت مشروطیت، جنگ بین الملل اول و انقلاب کبیر روسیه و ... گشت و به تفصیلی که ما در گفتار پنجم از جلد اول و نیز در فصل اول همین گفتار آورده‌ایم وی در کانون کلیه این اتفاقات در این خطه قرار گرفت.

او در وعظ و سخن گفتن روش خاصی داشت و مستمعین خود را گاهی با عنوان "خران خدا" مورد خطاب قرار می‌داد. از لحاظ سیاسی مخالف آخوند ملاکاظم خراسانی پیشوای تشیع زمان خود و رهبر نهضت مشروطیت بود و بدین جهت با برادر خود مرحوم حاج میرزا یوسف نیز که از علماء برجسته نجف و از نزدیکان مرحوم خراسانی بود دل خوشی نداشت. او شخصاً در مدرسه‌ای که در جوار مسجدش بود تدریس می‌کرد و طلاب بالنسبه زیادی را تربیت نمود. مسجد او در زمان حیاتش مرکز بحث و فحص مسائل اجتماعی روز اعم از دینی و سیاسی بود.

او طبع شعر هم داشت و اصول دین و بعضی مسائل مذهبی را برای فهم عوام به زبان ترکی به نظم می‌آورد. مجموعه گفته‌های وی در این باب، محتوای کتابی را تشکیل می‌دهد که به "اصول‌الدین عوامی" معروف است. به نوشته "دائرة‌المعاف اسلام" کتاب دیگری به نام "اصول‌الدین مسلمین" به فارسی از او موجود است که به طبع هم رسیده است^۱ و به صورت سؤال و جواب می‌باشد.

از آثار قلمی دیگر وی به قول الذریعه، "کشف الخطاء خوانساری" است که در احوال "شیخ احمد احسائی" و رد عقاید شیخیه می‌باشد و در ایران به طبع رسیده است.^۲ رساله عملیه آقا میرزا علی‌اکبر در باب ذکوة و ربا و مزارعه و مکاسب محرمة است و به نام "معذرة العباد" خوانده می‌شود. مرگ وی به سال ۱۳۰۶ خورشیدی یا ۱۳۴۶ قمری در اردبیل اتفاق افتاد.

خواجه علی سیاهپوش

"سلطان‌علی بن صدرالدین موسی" مشهور به "خواجه علی سیاهپوش" فرزند و جانشین شیخ صدرالدین و نوه شیخ صفی‌الدین بود و از سال ۷۹۴ هجری که پدرش درگذشت تا زمان وفاتش، که ۱۸ رجب ۸۳۰ هجری در بیت‌المقدس اتفاق افتاد، صاحب خرقة و سجاده بود و به ارشاد خلیق اشتغال داشت. شرح حال او و ملاقاتش با امیر تیمور گورکان در جلد اول این کتاب آمده و نیز اشاره گشته است که قبر وی در بیت‌المقدس به "سید عجم" معروفیت داشته است. خواجه‌علی عارفی فاضل و عالم بوده و اشعار نیکوئی می‌سروده و دیوان اشعارش از "مبدأ تاریخ تا مقطع" در میان طالبان مشهور بود. این غزل از سروده‌های اوست:

منم آن بحر با معنی که موج پرگه ——— دارم
منم آن روح ریحانی که از معنی خب ——— دارم

۱. دائرة‌المعاف اسلام و همگی شبعه ص ۲۱۷.

۲. الذریعه الی تصانیف الشیعه، جزء ۱۲، صفحات ۳۳ و ۲۲۴.

نیم از عالم صورت که از صورت در آویزم
 به ملک عالم معنی مقام معتبر دارم
 در این زندان جسمانی دل و جانم فرو ناید
 نه آخر طالب خاکم که حرص سیم و زر دارم
 که من از عالم جانم در این پستی کجا مانم
 به بال همت معنی ز نه ایوان گذر دارم
 منم شهباز سلطانی به وقت صید در معنی
 بسی قطع منازل ها برون از بال و پیر دارم
 طلسم جسم بشکستم به کوی دوست بنشستم
 تو این معنی که می بینی من از جای دگر دارم
 چنان مستغرق عشقم به غیرم نیست سودائی
 ره وحدت گزین کردم نه در سر شور و شر دارم
 علی بردار دل از جان اگر مشتاق دیداری
 ز جان باید گذر کردن چو بر جانان نظر دارم

میرزا علی نقی اردبیلی

کتاب دانشمندان آذربایجان از وی در ردیف دانشمندان آن خطه نام برده و نوشته است که میرزا علی نقی در مشهد اقامت داشت و نشر علم و ترویج فنون می کرد. مرگ او به سال ۱۱۳۵ اتفاق افتاد و در آن شهر به خاک سپرده شد.

مؤلف الذریعه نیز در صفحه ۲۹۵ جزء بیستم از کتاب خود، از کتابی به نام "مراحل الوصول الی علم الاصول" نام برده و مصنف آن را "مولا علی نقی بن میرزا بابا اردبیلی" نوشته است. او می گوید که مجلد ثانی این کتاب با تاریخ ۱۲۳۸ قمری نزد "شیخ زین العابدین ال مهربانی ال سرابی" و قطعه مسوده آن با خط خود علی نقی نزد "سید آقا تستری" می باشد. چنین به نظر می رسد که این هر دو علی نقی یک نفر باشد و نویسندگان دو مأخذ فوق الذکر هر یک از جهتی او را شناخته و معرفی کرده اند.

عیشی اردبیلی

نام او جزو دانشمندان آذربایجان ذکر شده بدون آن که از حالات و حیات وی مطلبی عنوان شود. مؤلف دانشمندان آذربایجان رباعی زیر را از یک جُنگ خطی به نام وی ضبط کرده است:

نشد نخل امیدی سبز در باغ تمنایم
 در این محنت سرا با طالع خود در تماشا میم
 به هر نوعی که باشد زین گلستان می برم فیضی
 گلی گر نبودم در دست خاری هست در پایم

شیخ غلامحسین غروی اردبیلی

از علمای باتقوای متأخر اردبیل است. در نجف تحصیل کرده از شاگردان به نام مرحوم نائینی و آقاسید ابوالحسن اصفهانی بوده است. اردبیلی ها، پس از احراز مقام اجتهاد وی،

به منظور بهره‌گیری از وجودش جمعی از معاریف را به نجف فرستاده او را که در آنجا شهرت و معروفیتی یافته بود به زادگاهش آوردند.

او حوزه‌ی درسی در اردبیل ترتیب داد و به امور نابسامان طلاب رسیدگی کرده به وضع آنان سر و صورتی بخشید و با وجوه شرعی که به وی داده می‌شد رفاه نسبی برای آنان تأمین نمود. عالم با ورع و تقوائی بود. با غناعت زندگی می‌کرد و در وجوه شرعی آنچنان امانت به خرج می‌داد که خانواده‌اش فردای روز فوتش از جهت امور زندگانی دچار عسرت گردید.

او در صدد برقراری نماز جمعه در اردبیل برآمد و چندین جمعه نیز آن را اقامه نمود ولی بر اثر ناهماهنگی‌های ملایان بالاخره آن را ترک کرد.

مرحوم غروری در روزهای وحشتناک بعد از بیستم آذر ۱۳۲۵ در صدد یاری بی‌گناهان برآمد و از قتل و کشتار نفوس بی‌گناه به دست ارادل و اوباش جلو گرفت.^۱ او در مسجد محمدیه که سابقاً به "قره کوللوک" مشهور بود اقامه‌ی جماعت می‌کرد. مرگ وی به سال ۱۳۲۸ خورشیدی اتفاق افتاد و جنازه‌اش با تعطیل عمومی در شهر، به قبرستان معروف "باغ کلانتر" منتقل و به خاک سپرده شد. از آثار قلمی او تقریرات مرحوم نائینی است که به نیکوترین وجهی آن را تحریر کرده است.

فائض اردبیلی

"ملا حیدر علی خلف مسیح‌الله اردبیلی" معروف به "فائض" در قرن یازدهم هجری می‌زیسته و به سال ۱۰۸۱ به درود زندگی گفته است. او مثل پدر از حسن خط بهره‌ی وافیه داشته و در فن تاریخ استاد بوده است. اشعاری هم به شکل مثنوی می‌سروده و کتابی به نام "مهر و وفا" تدوین کرده است که بنا به نوشته‌ی الذریعه، در ۱۰۴۳ هجری جمع‌آوری گشته و نسخه‌ای از آن در متابخانه‌ی ملی تهران به شماره ۵۶۴/۴ ف نگهداری می‌شود. بیت اول آن کتاب:

شکر که دیباچه‌ی مهر و وفا
گشت مشرف به سپاس خدا
و بیت آخر آن:

مونس من باب محبت تمام
رباعیات زیر نیز از سروده‌های اوست
فائض سخن راست ز ما باور کن
مژگان به ندامت گناهی تر کن
پروانه شبی به خواب ما آمد و گفت
شب رفته چه مرده‌ای چراغی بر کن

امشب به من آن ماه که از مهر قرین بود
بزم ز صفا رشک صنمخانه‌ی چین بود
گمنامیم از آفت شهرت برهانید
کاری که فلک کرد به کام این بود
پسر فائض نیز طبع شعر داشته و در ماده تاریخ درگذشت پدرش گفته است:
تاریخ وفات فائضی مرحوم کردند رقم که شد "برحمت و اصل"

فائق اردبیلی

کتاب "دانشمندان آذربایجان" یک جمله در حق وی نوشته و آن را از "حدیقه‌الشعرا" نقل کرده است و آن جمله این است که "فائق اردبیلی از سخنوران قرن سیزدهم هجری بود".

۱. در اوایل این کتاب بدین کار اشارتی رفته است.

فردی اردبیلی

در قرن دهم هجری می‌زیسته و از دارالارشاد اردبیل بوده است. به نوشته پیشینیان مردی نیکوخصال و پسندیده احوال بوده بیش از بیست سال از عمر خود را در صحبت شعرا و فضلا گذرانیده و همواره سعی بر آن می‌نموده است که در صفات و کمال از اقران و یاران برتر باشد.

فردی در سال ۹۸۹ هجری به قصد تکمیل معلومات به شیراز رفت. پس از مدتی به دارالمؤمنین کاشان مهاجرت کرد و در آنجا نیز با فضلا و دانشمندان همصحبت گردید. او در شعر و ادب استاد بود و اشعار لطیفی می‌سرود. نوشته‌اند که فضلا او را از لحاظ فصاحت و لطافت اشعارش همطراز "قید شیرازی" دانسته‌اند ولی نمونه‌ای از اشعارش را ثبت نکرده‌اند.

کوثری اردبیلی

از او که شاعر توانائی بوده به عنوان مردی درویش مسلک و صوفی‌منش نام برده شده است و این بیت بدو منسوب می‌باشد:

تو چنان جفا پسندی که اگر خدنگ نازت سوی دل گشاد یابد به کرشمه باز داری
در مأخذی که نام او در آنها آمده از تاریخ حیات و شرح حالاتش مطلبی عنوان نگشته
ولی گفته شده است که او از خلفای "محمودی" است و محمودی از اهالی "پسخان گیلان"
است که در سال ۸۰۰ هجری ظهور کرده طریقه "نقطویان" را تأسیس نموده است.

ماهر اردبیلی

از او نیز شرح حالی در دست نیست فقط نوشته‌اند که نامش "محمدقلی" و خود از اهالی صحرای مغان بوده و در اردبیل شغل عطاری داشته است. از استعداد ادبی قابل توجهی برخوردار بوده و در شعر از استادان پیروی می‌نموده است.

بنا بر نوشته دانشمندان آذربایجان دیوان مختصری دارد که پر از اشعار خوب است و ابیات زیر نمونه‌ای از آنها می‌باشد:

در گوش و زبان و دل مردم سخن توست در خلوت هر کس که رسی انجمن توست
از کنج دهانش هوس بوسه نمودم خندید چو گل گفت زیاد از دهن توست

مایلی اردبیلی

از شعار دوره شاه عباس اول بوده ذوق سرشار و طبع روانی داشته است. در فن موسیقی استاد بوده از آلات موسیقی نی و طنبور را خوب می‌نواخته است. او اشعار عاشقانه بلندی دارد. این بیت از گفته‌های اوست:

بزم خالی دیدم امشب چون صراحی پیش یار ریختم در جام اخلاص آنچه در دل داشتم

مجرمی اردبیلی

از شرح حال و تاریخ وفاتش اطلاعی در دست نیست ولی نوشته‌اند که سخنور خوش‌گو بوده است. برای نمونه این بیت را از اشعار او شاهد آورده‌اند:

از جنون منت پذیرم زان که یارم عمرهاست از نظر رفته است و با او گرم گفتارم هنوز

شیخ محسن نجفی

از فقهای معاصر اردبیل است. اوایل قرن ۱۴ هجری در این شهر به دنیا آمد. مقدمات و سطح را در آنجا یاد گرفت و چون از هوش و استعداد زیاد بهره‌مند بود برای ادامه تحصیل به نجف اشرف رفت و از محضر اساتید روز نظیر آقاسید ابوالحسن اصفهانی و مرحوم نائینی کسب علم و دانش نمود و پس از نیل به درجه اجتهاد و تحصیل اجازت لازم به زادگاهش برگشت.

او اولین مجتهد اردبیلی است که در قرون اقامه نماز جمعه را در این شهر معمول داشت. مردم چنان که رسم است ابتدا با اشتیاق تمام از آن استقبال کردند ولی کم کم و بر اثر مطالبی که دیگران در باب عدم وجوب آن شایع نمودند از شرکت در آن باز ایستادند و سرانجام آن را با تعطیل مواجه ساختند.

شیخ از اساتید دانشمند حوزه علمی اردبیل بود و علاوه بر طلاب دانشجویان دانشگاهی را هم در علوم عقلی و نقلی تعلیم می‌نمود. پس از آن که دولت به تأسیس دفاتر اسناد رسمی اقدام نمود او قبول تصدی آن را با شئون روحانیت متناسب دانست و به دلیل آن که امور دفاتر مزبور کلاً اسلامی و فقهی است و فقها باید برای رعایت موازین شرعی آنها را در اختیار بگیرند خود تصدی یکی از آنها را پذیرفت ولی این امر مورد ایراد دیگران قرار گرفت.

شیخ در سال ۱۳۲۵ خورشیدی به مشهد رفته اقامت نمود و در سال ۱۳۳۵ در آنجا به درود زندگی گفت.

حکیم میرزا محمد اردبیلی

در قرن یازده هجری می‌زیسته و از حکما و ادبای آن قرن به شمار می‌آمده است. صائب در اردبیل با وی ملاقات کرده و بنا به نوشته دانشمندان آذربایجان چهارده بیت از اشعار او را در بیاض خود نقل نموده است. ابیات زیر از سروده‌های وی می‌باشد:

چراغی از رخت در رهگذر زلف نه کامشب
در این ظلمت پریشان روزگاری خانه می‌سازد

همزبانی کو که یک دم هم‌نفس باشد مرا
بیکسی چون خویش می‌خواهم که کس باشد مرا
هرزه گرد باغ چون بلبل نیم پروانه‌ام
می‌توانم کرد پروازی که بس باشد مرا
بلبل به فغان من به خموشی غم دل را
هرکس به زبانی که توانست ادا کرد
در مستی و خوابم نشود عشق فراموش
آسودگی افتاده به بی‌هوشی دیگر

و اصل صفت وصل بیان نتواند
گم گشته ز گم‌کرده نشان نتواند

عارف سخن از پیر نهان نتواند
چون قطره پیوسته به دریا گم شد

میرزا محمد اردبیلی

از دانشمندان و عرفای قرن یازدهم هجری است. در کاشان سکونت داشته و در آنجا نیز درگذشته است. به سبب مقام علمی که داشته به عنوان "محقق اردبیلی" معروف گشته ولی حاج ملاعلی نراقی در کتاب معروف "الخرائن" خود، وی را چنین معرفی نموده است: میرزا محمد اردبیلی الاصل و کاشانی‌المسکن که مشهور به محقق است و قبر او در بیگل است از قرای کاشان، از جمله عرفا بوده از شاگردان قاضی اسدالله قهبیانی، که او نیز از جمله عرفاست و در کاشان در قرب دروازه فین مدفون است در مقبره شاه شمس و حال مشهور است به مقبره قاضی اسدالله و فوت قاضی اسدالله در سنه یک‌هزار و چهل و هشت ۱۰۴۸ هجری واقع شده..."

میرزا محمد کتاب ارزنده‌ای به نام "ریاض‌العارفین و منهاج السالکین" در عرفان و تصوف تألیف نموده و نسخه عکسبرداری شده آن از نسخه خطی در دو مجلد به شماره ۶۵۲۵ در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران موجود می‌باشد. میرزا محمد در ابتدای کتاب خویشتن را "میرزا محمد بن سلطان محمد اردبیلی الاب ملقب به محقق مقیم دارالمؤمنین کاشان" معرفی کرده و با احاطه کاملی که به قرآن مجید و احادیث و علوم زمان خود داشته است کتابش را در بهترین شکلی تدوین نموده است.

محمد بن حمزه ننه کرانی

از دانشمندان متأخر است که از قریه "ننه‌کران" سه فرسخی شمال غربی اردبیل برخاسته و در نجف اشرف از محضر درس مرحومین "مامقانی" و "شربانی" استفاده کرده است. صاحب الذریعه نوشته است که "سید میرمحمد بن حمزه الموسوی الاردبیلی" کتابی دارد که از سه مجموعه تشکیل یافته است. مجموعه اول در ۳۷۸ صفحه به قطع ربعی در سه موضوع: در بعضی نوادر و قصص و حکایات عبرت‌آمیز، در توحید و امامت، در فضائل اهل‌بیت و تاریخ آنها.

مجموعه دوم. در نصاب و مواعظ و فضائل. مجموعه سوم در انساب بعضی سادات که نسبت به مجموعه اول کوچکتر و در یک صد صفحه است.^۱
الذریعه یادآور شده است که این کتاب نزد پسر کوچک میر سیدمحمد به نام سید فخرالدین می‌باشد.^۲ سید محمد در سال ۱۳۶۴ قمری درگذشته است.

محمد بن عبدالکریم الاردبیلی

"محمد بن عبدالکریم بن محمد الشمس الاردبیلی" از علمای مذهب شافعی در مصر بوده و جزو فقها به شمار می‌آمده است. السخاوی می‌نویسد که نام جد وی در جای دیگر عبدالله نوشته شده است و اضافه می‌کند که او از خواص میرآخر "جان بیگ" بوده به دفعات به سفر حج توفیق یافته است. محمد در سال ۸۸۶ هجری در مکه مجاور شده و دیگر به قاهره باز نگشته است.

محمد بن عبدالله الاردبیلی

"محمد بن عبدالله بن عوض بن محمد الاردبیلی الشروانی القاهری" از دانشمندان مذهب

۱. الذریعه الی تصانیف الشیعه، شیخ آقابزرگ تهرانی. مجلد ۲۰، چاپ اسلامیه. ۱۳۹۰. ص ۱۱۸.

۲. آقای سید فخرالدین موسوی مؤلف "تاریخ اردبیل و دانشمندان" می‌باشد.

حنفی در قرن نهم بوده و در مصر به عنوان ابن عبدالله شناخته می‌شده است. در "الایتمشیه" و "الابوبکریه" و "ام‌السلطان" قاهره درس می‌داده در سنه ۸۱۹ در آنجا درگذشته است.^۱

استاد مولا محمد بن علی اردبیلی

"حاج محمد اردبیلی غروی حائری" پسر علی اردبیلی است. در قرن یازدهم هجری می‌زیسته و در ۱۷ ذی‌قعدة ۱۰۹۸ هجری قمری در اصفهان از مجلسی دوم اجازه اجتهاد گرفته و گویا در این موقع حدود ۴۰ سال داشته است.

او کتاب معروفی به نام "جامع الروات" دارد که مهمترین سند قابل استناد جهان تشیع امروز از حیث رجال است. خود اردبیلی در باب تألیف این کتاب می‌گوید چون مسئله راویان و چگونگی روایت آنها از حیث ثقه بودن خود و صحت روایاتشان مشکلات زیادی ایجاد می‌کرد من بدین فکر افتادم که در این باب خدمتی انجام دهم و لذا بیست سال به مطالعه کتاب‌های مربوط اعم از شیعه و سنی پرداختم و کتاب را در سال ۱۱۰۰ هجری به پایان رسانیدم.^۲

صاحب الذریعه می‌گوید که وقتی کتاب به پایان رسید مولانا محمد بن علی جشنی در مدرسه مبارکه در اصفهان، که در یکی از حجرات آن می‌زیست، ترتیب داد و جمعی از علماء و دانشمندان را بدان دعوت نمود. برای تنظیم دیباچه کتاب هر یک از آنان جمله‌ای نوشتند. مجلسی دوم "بسم الله الرحمن و الرحيم، آقا جمال محقق خوانساری "الحمدالله"، میرزا علاءالدین گلستانه "الذی"، میرزا محمد رحیم عقیلی "زین القلوبنا"، شیخ جعفر قاضی "به معرفة الثقات"، آقا رضی‌الدین برادر آقا جمال "والعدول"، ملا محمد سراب تنکابنی "والاثبات والاعیان". و دیگران هر یک جمله‌ای نوشتند تا دو سطر. نسخه را به مؤلف کتاب دادند که در اول کتاب آن را با خط خود ذکر نماید. و این کار علمای بزرگ آن روز مقام علمی مولا اردبیلی و اهمیت کار او را می‌رساند.

در نیم قرن اخیر که ریاست حوزه علمیه تشیع در قم با مرحوم حاج آقا حسین بروجردی بود او در صدد تألیف کتابی در علم الرجال بر آمد و گروهی را مأمور این کار کرد و چون ارزش جامع الروایات بالار از آنها گشت لذا آن کتاب به عنوان بهترین سند در این زمینه پذیرفته شد و با چاپ مکرر آن مرجع قابل اطمینانی در دست علاقمندان قرار گرفت. تصنیف دیگر وی تصحیح‌الاساتید است که برای راوی‌شناسان ارزشمند می‌باشد.

محمد بن موسی الاردبیلی

حکیم و دانشمند بزرگ عصر خود بوده و دو کتاب یکی در حکمت نظری به نام "اسرار الحکمه" و دیگری در حکمت عملی به نام "مداوات النفوس" نوشته است.

مؤلف الذریعه نام وی را "ابی جعفر محمد بن موسی الاردبیلی" نوشته و بدون آن‌که در باب شرح حال و تاریخ حیاتش مطلبی عنوان کند آورده است که کتاب مداوات النفوس او در تهذیب اخلاق است و حاوی پنج فصل می‌باشد و فصل اول آن در تعریف خلق است. این کتاب به خط "شهاب‌الدین بحرانی" در سال ۷۳۷ هجری نوشته شده و صاحب الذریعه از وجود آن در نجف، نزد آقا "سید حسین بن سیدابی القاسم التبریزی" طبیب خبر داده است.

۱. الضوء‌الامع، جزاً ۸، صفحه ۱۳۹
 ۲. تاریخ پایان کتاب را شب ۱۹ ربیع‌الاول سال ۱۱۰۰ هجری قمری نوشته‌اند.

محمدحسین اردبیل

در مجلد ۲۳ الذریعه به مناسبت تألیف کتابی به نام "رساله فی المنطق" از او یاد شده و اضافه گردیده است که نسخه خطی آن از قرن یازدهم هجری باقی است که شخصی به نام "محمدرضا بن گلمحمد" با خط نستعلیق نوشته و هم اکنون به شماره ۴۰۵۶/۱ در کتابخانه مجلس شور ایملی می‌باشد.

محمدطاهر اردبیلی

گنجینه دانشمندان درباره او چنین نوشته است: "مرحوم مبرور شیخ‌العلماء العاملین، حجت‌الاسلام والمسلمین حاج میرزا محمدطاهر اردبیلی نجفی، از شیوخ علماء و اکابر اساتید و مدرسین حوزه علمیه قم بوده‌اند. وی فرزند مرحوم حاج عبدالظاهر مدرس اردبیلی، که از علماء آذربایجان و علماء بی‌بدیل آن سامان بوده است، بوده. در ذیحجه ۱۳۰۸ قمری در اردبیل متولد شده و ادبیات را از والد مبروروش استفاد و بعد دو سالی در مشهد از محضر مرحوم ادیب نیشابوری استفاده کرده و بعد منتقل به اصفهان شده ده سال در این شهر باستانی اقامت نموده و از محضر مدرسین بزرگ چون مرحوم آخوند گزی، آیت‌الله دُرچهای و دیگران استفاده نموده و هم از محضر آخوند ملامحمد کاشی استاد مرحوم آیت‌الله بروجردی و آقا حاج میرزا رحیم ارباب، بهره وافی برده و بعد مهاجرت نجف‌اشرف نموده و از محاضر دروس آیات بزرگ اصفهانی و نائینی و عراقی استفاضه نموده و بعد به قم آمده با مرحوم آیت‌الله العظمی بروجردی اقامت را اختیار و به تدریس فقه و اصول و هیئت و نجوم پرداخته تا این که داعی حق را، بعد از رحلت مرحوم آیت‌الله بروجردی اجابت و در ارض پاک قم مدفون گردیده است. از آثار ایشان است: "ایمات در نجوم، شرح صمدیه، این هیئته و الاسلام، حویشه الکفایه".

محمود بن عبدالله اردبیلی

"محمود بن عبید بن عوض بن محمدابدرین الجلال بن التاج الاربدیلی الشروانی القاهری" معروف به محمودالبدر از بزرگان اهل سنت در مذهب حنفی است. در اواسط ماه صفر ۷۹۴ در نزدیکی‌های جامع‌الزهر در قاهره به دنیا آمده و در خدمت پدرش عبیدالله بن عوض تربیت یافته و به تحصیل پرداخته است. در اندک زمانی مقدمات را فرا گرفته و قرآن را حفظ کرده است. در ۱۲ سالگی از اطلاعات وسیع برخوردار بوده و سرانجام از بزرگان علماء و دانشمندان شده است در دستگاه "امیر یشبک" تقرّب یافته و حواشی و کتیبه‌هایی تحریر نموده است. همت عالی داشته به کسانی که به حضورش می‌رفته‌اند محبت می‌کرده است. در گفتار شیرین و جذاب بوده و با مردم زود مأنوس می‌شده است. روز جمعه ۱۴ شعبان ۸۷۵ هجری در قاهره به درود زندگی گفته است.^۱

محتی اردبیلی

در کتاب دانشمندان آذربایجان نامی از او دیده می‌شود ولی از حالات وی چیزی عنوان نگردیده است و فقط این بیت از او نقل شده است:
آه گرم از دل دمامد می‌کشم
آه کاندنر خانه افتاد آتشم

۱. الضوء‌الامع. جزو ۸. ص ۱۳۸.

محوى اردبیلی

"مولانا ملا عبدالعلی محوی اردبیلی" در اواخر قرن دهم هجری در شهر اردبیل تولد یافته ولی معلوم نیست که چگونه دست تقدیر او را در اوایل حیات به فارس و شیراز کشانیده است. عمر زیادی نکرده لیکن از هوش و ذکاوت زیادی بهره‌مند بوده و اشعار خوبی نیز می‌سروده است. در دوره حیات کوتاه سفر زیاد کرده و بعد از سیر و سیاحت در شیراز و اصفهان، در اوایل ۱۰۲۰ هجری راه هند در پیش گرفته نزد رستم میرزای صفوی، حکمران "تته" در آن کشور رفته است.

"عبدالغنی" مؤلف "میخانه" می‌گوید که محوی در سال ۱۰۲۳ در راه "اجمیر" با او همراه بوده و در آن تاریخ ۲۷ سال داشته‌است. به‌گفته او محوی در راه این‌بیت را انشاء کرد:

رهی در پیش دارم کاخر عمر است انجامش

به هر جا مرگم آسایش دهد منزل کنم نامش

و کمی بعد گفت که این بیت مرا امسال خواهد برد. وی در آن ایام به "برهانپور" رفت و از قضا پیش‌بینی‌اش تحقق یافت و بعد از اندک زمانی در سال ۱۰۲۴ داعی حق را لبیک گفت. این دو بیت نیز از اوست:

بوی گلی نمی‌رسد آه مگر ز بخت من
خواهم ز بتان شعله داغی به لحد برد

در صفحه ۱۰۲ جلد اول آتشکده آذر نیز این بیت به نام وی نقل شده است:

صفری سر نزد در هیچ حال از من مگر وقتی

که در دام آمدم صیاد غافل را خبر کردم^۱

مستوفی اردبیلی

از او شرح حالی در مآخذ دیده نمی‌شود و فقط در کتاب دانشمندان آذربایجان بدین بیت از وی اشاره شده است:

به این ناز و ملاحح گر به سیر بیستون آئی
نثار مقدمت فرهاد سازد جان شیرین را

مفتی الشیعه

آیت‌الله سید محمدتقی از فقهای بزرگ یک‌قرن اخیر اردبیل است. پدرش سید مرتضی از فقهای دانشمند و با ذکاوت امامیه در نجف اشرف بود. او حدود سال ۱۲۸۲ هجری قمری در نجف به دنیا آمد و هنوز کودک بود که پدرش به زادگاهش در خلخال برگشت و پس از چندی قصد توطن در اردبیل نمود. نشو و نمای محمدتقی در این شهر صورت گرفت و مقدمات و سطح را نیز در همین شهر، نزد پدر و مرحوم حاج میرصالح مجتهد فرا گرفت و از محضر دانشمند بزرگ مرحوم شمس‌الحکمای معروف نیز ریاضیات و هیئت و طب آموخت. در چهل و یک سالگی به نجف اشرف رفت و در حوزه درس آخوند ملاکاظم خراسانی و دیگران شرکت نمود و با احراز درجه اجتهاد، خود نیز به تدریس پرداخت. در نهمین سال اقامت بیمار شد و مجبور به بازگشت به اردبیل گردید و چون بهبود یافت در این شهر، که در آن زمان مرکزی جهت تربیت علمای دینی برای قفقاز و گیلان و قسمت بزرگی از آذربایجان بود، به تدریس پرداخت و در رفع مشکلات دینی مرجعی برای مردم شد. او در رساله عملیه به نام "شجرة التقوی لثمره یوم الجزا" چاپ و

۱. آتشکده آذر. جلد ۱. تهران. ۱۳۳۶.

منتشر نمود و گروهی نیز از او تقلید کردند. مرد متورّح و با تقوائی بود و علیرغم نیاز شخصی در وجوه شرعی تصرف نمی‌نمود و خود مؤدیان این قبیل وجوه را به ایصال آنها به صاحبان استحقاق ترغیب می‌کرد و بدین جهت در بین عامه حرمت خاصی داشت.

وفات او در آخرین شب ذیقعدۀ سال ۱۳۶۱ هجری که مصادف با وفات حضرت امام محمدتقی بود اتفاق افتاد و در مجاورت مسجد جمعه به خاک سپرده شد.

تالیفات ارزنده‌ای از مرحوم آسیدتقی باقی است که از جمله آنها یک دوره تقریرات درس خارج آخوند ملاکاظم خراسانی (دوره‌ای که از ۷ ربیع‌الاول سال ۱۳۲۳ شروع شده است) و نیز یادداشت‌هایی از تقریرات دوره دوم تدریس خارج ایشان (که از دهم ربیع‌الاول ۱۳۲۷ آغاز گشته است) می‌باشد.

تعلیق‌های بر کتاب الاصول آخوند (از اول تا فصل عام و خاص و در اصول عملیه تا اصالة البرائه)، حاشیه بر مکاسب شیخ انصاری (از اول تا قسمتی از خیرات)، کتاب الوقت، کتاب الرهن، رساله‌ای در فرق بین حق و حکم، نظریاتی در حول کتاب طهارت شیخ انصاری از دیگر آثار اوست.

فرزند ذکور منحصر به فرد آقا سیدتقی به نام آقای سید محمد مفتی‌الشیعه از علمای مقبول‌العامه حوزه علمیه قم است و در آن شهر سکونت دارد و به قرار مسموع کتابخانه شخصی وی حاوی نسخ ارزنده‌ای از کتاب‌های خطی و چاپی می‌باشد.

مولانا مقدس اردبیلی

"ملا احمد بن محمد" معروف به "مقدس اردبیلی" یا "محقق اردبیلی" از اعظام عالم اسلام در مذهب تشیع است.

او در قرن دهم هجری زندگی می‌کرد و در ورع و تقوا و فقه و کلام وحید عهد خود به شمار می‌آمد. بهتر است او را از قول "علامه مجلسی" شناخت که گفته است "محقق اردبیلی در ورع و تقوا و زهد و فضل به نهایت مطلوب رسید و من، یعنی مجلسی، در متقدمین و متأخرین مثل او نشنیده‌ام. جلالت و وثاقت و امانت وی معروفتر از آن است که گفته شود و یا کلمات و عبارات قادر به بیان آنها گردد. فقیه و متکلم عظیم‌الشان و جلیل‌القدر و والامقام بود و با تقوی‌ترین، برترین و پاکترین مردم زمانش به حساب می‌آمد." او در جای دیگر گوید:

والاردبیلی من الاعظم
مقدس ذوروع و رفعه

عنه استجاز صاحب المعالم
وفاته فی الالف الا السبعه

آنگاه مجلسی به ذکر مؤلفات مقدس می‌پردازد و می‌گوید که او مصنفات گرانقدری دارد و از جمله آنها از "آیات الاحکام" نام می‌برد که به "زبدۀ البیان" موسوم می‌باشد. و نیز از "مجمع الفایده و البرهان فی شرح ارشاد الازهان"، "حدیقه شیعیه" به زبان فارسی، "شرح الهیات التجرید" و "تعلیقاته علی شرح المختصر العضدی" و غیر از اینها از حواشی و رسائل و جواب‌های مسائل یاد می‌کند.

مقدس تالیفات دیگری نیز دارد که از جمله آنها "اثبات الواجب"، "مناسک الحج" و مقاله "در امر شی" می‌باشد و نسخه‌ای از مناسک الحج وی در کتابخانه رضویه مشهد موجود است.

در کتاب‌ها مطالب زیادی در حق او نوشته‌اند و در باب زهد و تقوی و معنویت وی سخنانی گفته‌اند. او از اهالی قریه نیار، دو کیلومتری شرق اردبیل است. در نجف اشرف درس خوانده به عالیترین مقام فقاہت روز در عالم تشیع رسید و ریاست حوزه علمیه نجف را بر عهده گرفت. سلاطین و حکام وقت بدو احترام خاصی قائل بودند مخصوصاً شاه عباس بزرگ صفوی ارادت خاصی به او می‌ورزید و مکاتباتی با او داشت. نوشته‌اند که مقدس شاه عباس را در نامه خود به عنوان "بانی ملک عاریه عباس" مورد خطاب قرار می‌داد و شاه نیز در مکتوبات خویش بدو، خود را "کلب آستان علی" می‌نوشت.

مقدس شاگردان بزرگی تربیت نمود که بعدها در حوزه علمیه جانشین وی گشتند. بعد از فوت مقدس ریاست حوزه علمیه نجف ابتدا به "ملا عبدالله شوشتری" (استاد شیخ بهاء‌الدین)، سپس به "شیخ حسن بن زین‌العابدین عاملی" (شهید دوم) صاحب "معالم الاصول و منتقى الجمان" و بعد به "سیدعلی" صاحب "مدارک" تفویض گردید و بالاخره "امیر فیض‌الله تفرشی" و "امیر علام" در جای استاد افاضه علم نمودند. هنگام رحلت مقدس از وی پرسیدند بعد از شما به که رجوع کنیم فرمود در شریعت به امیر علام و در عقلیات به امیر فیض‌الله.

مقدس در سال ۹۹۳ هجری، یعنی هفت سال به آغاز قرن یازدهم مانده به درود زندگی گفت. جنازه او را در نجف اشرف در جوار تربت مقدس حضرت علی بن ابی‌طالب در حجره‌ای که در ایوان مطهر واقع است، به خاک سپردند.

ملا احمد اردبیلی که می‌گویند در حال حیات اگر در مسائل دینی و فقهی به مشکلی برمی‌خورد از ضریح حضرت امیرع جواب می‌گرفت، بعد از مرگ نیز کلیددار حرم مطهر گردید. بدین معنی که خدام آستانه شب‌ها پس از آن که همه بیوتات حرم را بسته و قفل می‌نمایند کلیدها را در مقبره او می‌گذارند و فقط کلید این مقبره را با خود می‌برند.

مقدس طبع شعر نیز داشته و گاهی اشعاری می‌سروده است. این ابیات بدو منسوب است:

ز تنم نمانده مونی که دو صد شرر ندارد	خبری ز سوز حالم دل بی‌خبر ندارد
شرر است باد نخلی که دمد ز نخل ایمن	شجر نیاز عاشق به جز این ثمر ندارد
مده از خمار بیم که من از الست مستم	می‌کهنه‌ای حریفان غم در دسر ندارد
نفسی ز نفس بگسل نفسی بر آر از دل	همه گر دعا شود لب به خدا اثر ندارد ^۱

سالخوردگان اردبیل، به نقل از گذشتگان خود کرامات و مقاماتی در حق او بیان می‌نمایند و برخی از علماء و دانشمندان نیز در باب قدس و تقوای وی سخنانی بر زبان می‌آورند که گاهی برای آدمی غیرقابل تصور و یا غیرقابل قبول می‌شود.^۲ با این حال آنچه مسلم است این است که ملا احمد مقدس اردبیلی بر اثر علم و دانش وسع خود به عنوان "محقق اردبیلی"، و در نتیجه زهد و قداست و تقوایش به نام "مقدس اردبیلی" در جهان اسلام معروفیت عمومی دارد.

۱. مرحوم حکیم‌الهی اردبیلی نیز، که ما در پیش از او یاد کرده‌ایم، در پشت یک جلد چاپی از "مقالات ابن‌صفار" خود، این اشعار را با خط خوش نوشته و آنها را به مقدس مرحوم نسبت داده است و نگارنده این کتاب را نزد فرزند او آقای غلامرضا منافی دیده است.

۲. ما قسمتی از این گفته‌ها را به طور اجمال در اینجا می‌آوریم:

الف - می‌گویند محمد پدر مقدس در قریه نیار زندگی می‌کرد. او روزی در جوانی مشغول آبیاری مزرعه خود بود. آبی که بدانجا می‌آمد سیبی با خود آورد. محمد آن را بر گرفت و خورد << بقیه در صفحه بعد

این گفته از حاج آقا حسین بروجردی رئیس مذهبی عالم تشیع در نیمه دوم قرن چهاردهم هجری است که روزی در جلسه درس و در حضور بیش از یک هزار عالم و طلبه گفت که "عدالت را دو نفر با خود بردند. ملا هاشم بحرانی و مولانا شیخ احمد محقق اردبیلی

ملحی اردبیلی

"قاضی ابو عمرو مسعودی بن حسین" معروف به "ملحی اردبیلی" روز عاشورای سال ۴۲۱ هجری چشم به جهان گشوده است. برای تحصیل به بغداد رفته در آنجا از فقهای به نام گشته است و پس از مدتی به دمشق سفر کرده است. ابن عساکر در کتاب تاریخش و هم نویسندگان دیگر در نوشته‌های خود او را از ارکان علمی آذربایجان به شمار آورده‌اند اما از حالات و تاریخ وفاتش مطلبی عنوان نکرده‌اند.^۱ ملحی از حیث فقه و ادب به ویژه حسن طریقت در احکام و قضاوت‌هایش شهرت داشته است.

میرآخور اوغلی

مرحوم حاج میرزا محمدعلی معروف به "میرآخور اوغلی" از علمای بزرگ نیمه اول قرن چهاردهم هجری اردبیل بوده است. در اردبیل به دنیا آمده تحصیلات مقدماتی را در آنجا گذرانیده است. در سنین جوانی به نجف رفته و با سعی و کوششی که داشته از شاگردان ممتاز حوزه درسی مرحوم "فاضل دربندی" شده است. سرانجام در علوم عقلی و نقلی بهره کافی یافته با نیل به درجه اجتهاد به زادگاهش باز گشته است. او در مسجد جنت‌سرا اقامه جماعت می‌کرد و به حل و فصل مراجعات مردم می‌پرداخت و در این کار مهارت خاصی ابراز می‌داشت. مردی صریح‌الوجه بود و با خرافه پرستی به شدت مبارزه می‌نمود و بدین جهت مورد احترام خاص و عام بود. کلمات قصار حکمت‌آمیزی بیان می‌داشت و هنوز

بقیه از صفحه قبل >>> و ساعاتی بعد، از این کرده پشیمان شد زیرا خود را مالک سبب ندانست. مجرای آب را به طرف بالا پیش‌گرفت و سرانجام به‌باغی رسید که درختانی از آن، شاخه به‌خارج داده و آن سبب از آنها بوده است. نزد باغبان رفت و حلیت خواست. او گفت که این باغ مال من و برادرم است. من سهم خود را حلال کردم ولی برادرم در نجف ساکن است و من اختیاری از جانب وی ندارم. محمد که سخت ناراحت بود به قصد نجف عزیمت کرد تا ضمن زیارت قبور ائمه از صاحب نصف سبب نیز حلیت بخواهد. در نجف نزد وی رفت ولی او حلال کردن آن را مشروط بر آن داشت که محمد با دختر وی وصلت کند و در تعریف دخترش گفت که وی کر است و کور و شل و لال، محمد که با وسایل آن روز آن‌همه راه آمده و با تحمل شداید و سختی‌ها به نجف رسیده بود برگشتن را بدون اخذ نتیجه معقول نیافت و تن به قضا داد. عقد جاری شد و شب زفاف، که محمد منتظر یک موجود کر و کور و شل و لال بود دختر خوش‌جمال و صحیح و سالمی را در حجله دید و وقتی از بیماری‌ها و نقائصی که پدرش در حق وی گفته بود، پرسید، دختر مطالب پدر را چنین تعبیر کرد که مراد وی از کری نشنیدن حرف‌های ناصواب، منظور از کوری ندیدن نامحرمان، مقصود از شل بودن نرفتن به جاهای ناباب و مفهوم معنوی لال بودن اجتناب از غیبت و سخن های حرام است.

مقدس حاصل این ازدواج و فرزند آن چنان پدری است که در راه ترس از خدا به خاطر نصف سبب آن همه سختی‌ها را تحمل نمود و مادری که این چنین کر و کور و شل و لال بود.

ب - معروف است که محمد در سفری به اردبیل آمده در نیار منزل کرده بود. در آن زمان نیار کندخانی داشت به نام کریم که مرد عیاشی بود. شرب خمر می‌کرد و مستی می‌نمود و طبعاً مقدس سخت از او رنجیده خاطر و دلگیر بود. شبی در خواب دید که به او دستور می‌دهند برود و کریم را که مرده است غسل دهد. از خواب بیدار شد و با بی‌یاد آوردن معصیت‌های کریم آن را "غیر روحانی" پنداشت و به‌خواب رفت. بار دیگر آن صحنه تکرار شد ولی مقدس باز با همان اندیشه سر به بالین گذاشته خوابید. <<< بقیه در صفحه بعد
۱. طبقات الشافعیه - جمال عبدالرحیم الاسنوی. المتوفی به سنة ۷۷۲ هجری. جزء اول. بغداد. ۱۳۹۰.

سالخوردگان اردبیل برخی از آنها را به یاد دارند و جمله معروف وی "حسین سنون دین سیز عزاروّه قربان اولوم" را بر زبان می‌آوردند.

می‌گویند روزی مردی بدو مراجعه کرده گفت خانام در کنار شهر است و شب هنگام که به منزل می‌روم از حمله سگ‌ها می‌ترسم. دعائی به من یاد بده که از مزاحمت آنها در امان باشم. شیخ گفت برای دفع شر سگ این آیه را می‌خوانند و "نقلبهم ذات الیمین و ذات الشمال و کلبهم باسط ذراعیه بالوصید" ولی بدان که سگ عربی نمی‌داند و نباید چوبدستی را از خود دور کنی.

او حوزه درسی نیز داشت و از تألیفاتش کتاب منطقی است در شرح حاشیه ملا عبدالله. این کتاب به چاپ نرسیده و نسخه خطی آن نزد بازماندگانش می‌باشد. او در سال ۱۳۲۸ هجری قمری در گذشته و قبرش در بقعه شیخ صفی‌الدین در ایوان مشرف به مسجد جنت سرا می‌باشد.

مؤمن اردبیلی

مؤلف الذریعه در صفحه ۱۶۱ از جزء ۱۲ کتاب خود از کتابی به نام "کنز الفوائد" نام می‌برد که در شرح "ارشاد الاذهان" علامه حلی می‌باشد. او مؤلف این کتاب را "مؤمن اردبیلی" ذکر می‌کند و اضافه می‌نماید که مجلدات طهارت و صلوة آن در گنجینه کتب حاج میرزا باقر طباطبائی تبریزی معاصر موجود است ولی ابدأ تاریخ ندارد و بدین جهت عصر شارح معلوم نمی‌باشد.

نظام‌الدین اردبیلی

"مولا نظام‌الدین بن مولی احمد الاربدیلی" از جمله دانشمندان به نام اردبیل است که در قرن دوازدهم هجری می‌زیسته است. او طبع شعر داشته و یکی از تألیفات خود به نام "عنوان نام‌ها" را، که در علم نحو است، به نظم نوشته و این مجموعه بنا به نوشته الذریعه در ۱۲۶۷ هجری طبع گشته است. نسخه خطی آن با خط محمدجعفر بن رستم علی تبریزی که در ۱۲۸۷ نوشته شده نزد شیخ مهدی شرف‌الدین بوده است. این کتاب با این بیت:

زیب عنوان حرف‌های شگرف نام آموزگار دفتر حرف

آغاز گشته و با این بیت:

تا به جایست نامه ایام باد عنوان نام‌هایش نام

به پایان رسیده است و برخی از دانشمندان با توجه به مصراع آخر کتاب است که آن را به نام "عنوان نام‌ها" شناخته‌اند.

بقیه از صفحه قبل << برای بار سوم آن دستور به او داده شد و خود وی مورد عتاب قرار گرفت. او برخاست و وضو کرد و لباس پوشیده به در خانه کریم آمد. در زد. زن کریم با حالت گریه پشت در آمد. مقدس حال کریم را پرسید. او گفت مرده است. مقدس شرح حال و چگونگی مرگ وی را سؤال کرد. زن گفت کریم شب مست و خوشحال به‌خانه آمد. چون هوا خوب بود گفت که رختخوابش را در حیاط خانه بی‌اندازم. روی آن دراز کشید و به این طرف و آن طرف غلط می‌زد زیرا هوا خوب و ستارگان بسیار دیدنی و زیبا بودند. در این موقع که خیلی واله بود آهی کشید خطاب به‌شخص نامعلومی گفت "کریم آن نیست که مقدس عابد را ببخشد. کریم آن است که کریم عاصی را بیمارزد. نیمه‌های شب بود که وقتی آمدم لحاف را به رویش بکشم دیدم که مرده است. این گفته روح مقدس را تکان داد و چنان که در خواب دستور یافته بود کریم را غسل داده شخصاً کفن و دفنش را مباشرت نمود.

۱. الذریعه. مجلد ۲۳ صفحه ۱۴۲ و مجلد ۱/ صفحه ۴۱۳.

نظام‌الدین کتاب دیگری به نام "شرح شواهد" دارد و یکی از نسخه‌های آن در ۱۲۱۵ هجری با "عنوان نام‌ها" یک جا نوشته شده و به قول مؤلف الذریعه در آن آمده است که "وله شواهد عوامل ملامحسن الّذی توفی سنه ۱۱۵۰"

چهل حدیث خطی میرمحمدتقی بن‌الحسن الحسینی موجود در گنجینه کتاب‌های آستانه رضوی در خراسان با خط همین نظام‌الدین می‌باشد.^۱

نظام‌الدین اردبیلی

"نظام‌الدین ولد شمس‌الدین" خطاط هنرمندی است که از دارالارشاد اردبیل برخاسته و در قرن نهم هجری در اردبیل به کتابت اشتغال داشته است. بنا به نوشته دانشمندان آذربایجان خطوط سنه را خوب می‌نوشته و مخصوصاً خط نستعلیق را خوب و پاکیزه کتابت می‌کرده است. نوشته‌اند که نظام‌الدین در سال ۹۲۰ هجری هنوز در حال حیات بوده است.

نکته اردبیلی

از او نیز به عنوان شاعر در کتاب‌ها یاد شده و "دانشمندان آذربایجان" این بیت را به نام وی ضبط کرده است:

قطره آب حیات عمر ابد می‌بخشد التفات کم صاحب‌نظران بسیار است

نوری اردبیلی

در عهد شاه عباس اول می‌زیسته و از شعرای آن عهد به شمار می‌آمده است. این بیت بدو منسوب است:

بر دور رخت خط بود آن هاله کشیده یا دود دل ماست به خورشید رسیده^۲

وارثی اردبیلی

از اصیل‌زادگان اردبیل بوده است. در قرن دهم می‌زیسته و به حسن سیرت و کمال قریحت معروف بوده است و مخصوصاً از جهت تواضع و خلق نیکو شهرت عمومی داشته است. پس از مدتی از اردبیل عزم عراق عجم و خراسان کرده و به سیر و سیاحت گذرانیده است. در سال ۹۸۹ هجری به استرآباد "گرگان امروزی" رسیده مورد احترام علما و التفات سکنه آنجا قرار گرفته است. در ادب و شعر توانائی کافی داشته اشعار نیگویی می‌سروده است و این ابیات نمونه‌ای از آنهاست:

وارثی را بارها گفتم که ترک عشق کن
حرف من نشنید چندان که دشمن کام شد
به زندگی‌ام کدام آرزو ———— آوردی
که روز بازپسین نخل ماتم باشی

۱. الزریعه، مجلد ۲۳ صفحه ۱۴۲ و مجلد ۱ صفحه ۴۱۳

۲. نباید پنداشت که ما هر جا به نام یک اردبیلی با یک بیت شعر برخوردیم او را جزو دانشمندان آورده‌ایم بلکه اینان را دیگران در عداد دانشمندان ذکر کرده‌اند و ما نقل قول کرده‌ایم.

واله اردبیلی

در نود و هفتمین صفحهٔ جُنگ خطّی‌ای که ضمن حالات "طاهر اردبیلی" بدان اشاره شده است، قصیده‌ای ثبت و در بالای آن چنین عنوان گشته است "الراقمه محمدهادی طیب اردبیلی متخلص به واله". این نوشته نشان می‌دهد که محمدهادی در قرن یازدهم هجری یا سال‌ها قبل^۱ از آن در شهر اردبیل طبابت می‌کرده و طبع شعر نیز داشته است. جای تأسف است که از حالات و تاریخ حیات و ممات او مثل دیگر دانشمندان اردبیل نوشته‌هایی باقی نمانده است تا آدمی به درستی آنان را بشناسد و از آثار و افکار علمی و ادبی و اجتماعی آنان آگاهی یابد. قصیدهٔ مذکور چنین است:

شبی که بود ز حیرت زبان نطقم لــــال
 دلم ز درد گرانمایه خاطرَم ز مــــلال
 دماغ خسته ز زلف بتان پریشانتر
 تن از جدائی هم‌صحبتان بسان هــــلال
 ز تیغ حادثه مجروح خاطر مــــحزون
 مشبک از ستم چرخ سینه چون غرْبــــال
 جگر کباب ز جور سپهر بوقلمــــون
 دو دیده اشک‌فشان دم به دم سحاب مــــثال
 نه مونس‌ی که سرشکی ز دیده پاک کنــــد
 نه همدمی که کنم پیش او بیان احــــوال
 دل شکسته ز شادی هزار مرحله دور
 امید عاقبت از چرخ بی‌مدار محــــال
 در این معامله بودم که ناگه از سر لطف
 درآمد از در دل نیمه‌شب خیال مــــثال
 بتی که ماه فلک از غمش هلال شــــده
 مهی که مهر ز نورش نموده کسب کمال
 فروغ مجلس رندان لالابالی عشــــق
 طراز مسند جاوید ملک حسن و جمــــال
 به گریه گفتمش ای مونس شکستــــه‌دلان
 فروغ حسن تو باشد مصون ز بیم زوال
 گل حیات من از جور چرخ پژمــــرده
 به دوش و گردن من زندگی است بار دوال
 به غیر آیهٔ یأس آیهٔ دگر نایــــد
 به مصحف دل صد پاره گر گشایم فــــال
 ز درد داغ ستم لمحهای نیم فــــارغ
 ز سوز یاد وطن نیستم دمی خوشحــــال
 به حال خویش فرومانده‌ام ز خوشحالی
 ندانم این که چه باشد به روزگار مــــال
 عنایتی کن و رحمی ز روی لطف بگــــوی
 که چیبست چارهٔ درد من ای پریشانحــــال

۱. به‌طوری که نوشته‌ایم تاریخی که در ذیل یکی از صفحات داخلی جُنگ‌مزبور گذاشته‌شده ۱۱۱۱ هجری است.

به خنده گفت که بس کن شکایت دوران
 هر آن چه کرده نصیحت قضا مرنج و منال
 بر آستان رضا نه ز دل سر تسلیم
 به هر چه کرده خدا شو صبور و فارغ بال
 بر آر دست تضرع بر آستان کسبی
 که هست باعث ایجاد و قبله آمال
 شه سریر نبوت محمدص عربی
 محیط عالن دانش جهان فضل و کمال
 گره ز غنچه خاطر گشود و با دل شاد
 از این مقال شدم غوطه ور به بحر خیال
 به عون فضل الهی به لمح ای گفته ام
 قصیده ای که بود مطلعش بدین منوال
 زهی که یافت رسالت ز ذات استلال
 زهی رسیده نبوت ز نسبتت به کمال
 اگر نه ذات تو بودی غرض ز فیض وجود
 وجود عالم و ما فیه بود امر محال
 ترا خدا و از او هم جدا نمی دانم
 ز روی بیته گویم سخن نه روی جدال
 چو هست ذات تو معلول و اوست علت تام
 که انفکاک علت و معلول هست امر محال
 بود به قیضه حکم تو^۱
 زهی شرافت قدر و زهی کمال جلال
 اگر کند به خلاف مصالح تو مدار
 به جز فساد نباید ز جوهر فعال
 خورد مفرح کافور صبح مادر دهر
 شود عقیم و نزاید ترا عدیل و مثال
 ز فیض رایت عدل تو کرده اهل ستم
 درازدستی و پای فرار استبدال
 حضيض صحن حریم تو اوج هفت اورنگ
 غبار درگه تو توتیای چشم غزال
 برای رفتن خاک در تو چاکر وار
 فرار یافته روح الامین به صف نعال
 به طوف درگه تو می شتافت شام و سحر
 حریم کعبه اگر می شدش به تن پر و بال
 شدست ناصیه آفتاب زرد از آن
 چرا نگشته به سان حریم تو خلخال
 ترازویی که بدان قدر مهر تو سنجند
 سپهر کفه او باشد و زمین مثقال

۱. کلمات جای نقطه چین ها در موقع صحافی دفترچه از بین رفته است.

دلی که مهر و وفای تو اندر او باشد
 یقین که هست ز بیم عقاب فارغ بال
 اگر چه نامه‌ام از معصیت پر است چه غم
 که هست مهر تو در روزنامه اعمال
 به جای دیگر اگر اول التجاء کردم
 بدیدم آن چه نبیند کسی به خواب و خیال
 کنون به درگه تو روی التجاء دارم
 پذیر عذر مرا ای شه همایون فـال
 به طرف درگه تو بسته‌ام ز جان احرام
 گواه دارم و کافی است ایزد متعال
 به خاک مقدمت افزون‌تر است شوق دلم
 ز اشتیاق دل عاشقان به حسن و جمال

باید اظهار تأسف نمود که باقی این قصیده در آن جُنگ دیده نمی‌شود و با وجود اشاراتی که در آخر صفحه ۹۹ به "بقیه آن در صفحه دیگر" شده گویا صفحه یا صفحات بعد از بین رفته و اشعاری از کلام "میرزا صفر" در صفحه بعد از آن قرار گرفته است.

والهی اردبیلی

در کتاب دانشمندان آذربایجان از شاعری به نام والهی اردبیلی نام برده شده و این بیت به عنوان نمونه‌ای از اشعار وی درج گردیده است:

خندگش می‌گذشت از سینه دل بگرفت پیکانش
 چو مهمانی که ناراضی رود گیرند دامانش

وفائی اردبیلی

او نیز از جمله شعرائی است که مؤلف دانشمندان آذربایجان در کتاب خود نامش را ذکر کرده و به نقل از تحفه سامی او را از شعرائی دانسته است که نو پیدا شده‌اند. ولی کی و در چه تاریخ؟ معلوم نیست. بیت زیر مطلعی از یکی از اشعار اوست که به عنوان نمونه ثبت گشته است:

فدای سرو قدت جان من جوانی من
 مباد بی تو دمی عمر و زندگانی من

یعقوب اردبیلی

شاعر با فضیلتی بوده و به چند زبان شعر می‌سروده است. به همان اندازه که در ادب و شعر مهارت داشته در آداب سپاهیگری نیز برآزنده بوده است. از حالات او خبری جز این مختصر در دست نیست مگر دو رباعی زیر، که در دو زبان، به عنوان نمونه اشعار وی نقل شده است:

یعقوبم و بیت‌الحنی من بیلرم
 ای غم نه بیلور مردم بی‌درد سنی
 اول یوسف گل پیرهنی من بیلرم
 گل گل که من سنی و سنی من بیلرم

رشته دستت بلا گلگون کرپته
 تو به دستان هزاران خون کرپته

در آئینه نظر کن تا بوینی

که بینم زندگانی چون کریتسه

حاج میرزا یوسف مجتهد

در جلد اول این کتاب، هنگامی که از شادروان حاج میرزا محسن مجتهد سخن گفته‌ایم اشاره کرده‌ایم که وی ۱۵ پسر داشت. برخی از آنان طریق تحصیل علوم دینی پیش گرفته به مقام اجتهاد رسیدند و بعضی از آنها در زمره دانشمندان بزرگ عهد خود در آمدند و شادروان حاج میرزا یوسف از میرزترین آنهاست.

او به سال ۱۲۷۱ قمری در اردبیل تولد یافت. پس از تحصیل مقدمات، در سال ۱۲۹۵ که به عنوان مشایعت جنازه پدرش به نجف اشرف رفته بود از مراجعت به اردبیل انصراف یافت و سرانجام در آنجا ماندگار شد و به کسب علم و دانش پرداخت. در سال ۱۳۰۰ درجه اجتهاد یافت و بر اثر هوش و تلاش از محضر علمای بزرگ مثل مرحوم آخوند ملاکاظم خراسانی، حاج شیخ محمدتقی شیرازی، شیخ زین‌العابدین حائری مازندرانی، آقا شیخ علی یزدی و شیخ محمد خراسانی استفاده‌های شایانی کرد و اجازات علمی دریافت نمود. او آراسته به مراتب علمی و فضایل اخلاقی بود و عباراتی که اساتید مذکور در اجازات خود نسبت به وی به‌کار برده‌اند علو مقام او را می‌رساند. مرحوم شیرازی مراجعت او را به اردبیل با اکره پذیرفته نوشته است که "بقاء ایشان در این اماکن شریفه و اشتغال به تدریس الزم بود لیکن به جهت اهداء ناس و حفظ نوامیس مسلمین از مهالک، مانع از حرکت بدان صفحات نشدیم."

اقامت او در اردبیل مقارن با دوران حکومت و اقتدار برادرش آقامیرزا علی‌اکبر بود ولی رفتار وی با او تفاوت زیادی داشت و متانت و وقار و حسن خلق و فضایل علمی و اخلاقی او همه را وادار به احترام و اکرام وی می‌نمود. او بار اول قریب هشت سال در اردبیل مانده و سپس به نجف برگشته است ولی تقریباً ۲۸ سال بعد یعنی در سال ۱۳۳۲ قمری بار دیگر به زادگاهش آمده و تا سال ۱۳۳۹ در آنجا اقامت نموده است. بنا بر این قسمت اعظم عمر خود را در نجف گذرانیده و سرانجام در ۱۱ شعبان ۱۳۳۹ قمری دعوت حق را لبیک گفته است.

در نهضت مشروطیت ایران او از آن طرفداری می‌کرده و از این حیث از مشاوران بسیار نزدیک مرحوم آخوند ملاکاظم خراسانی بوده است.

سید یونس نجفی اردبیلی

در سال ۱۲۹۳ هجری قمری در اردبیل به دنیا آمد. پدرش سید فتح‌علی نیز از دانشمندان مورد احترام بود. او تحصیل را از دوران کودکی آغاز کرد و مقدمات و سطح را نزد پدر و دیگران آموخت. پانزده سال داشت که برای ادامه تحصیل به زنجان رفت و در مدت دو سال اقامت در آنجا از محضر مرحومین آخوند ملا قربان‌علی و آخوند ملا سبزی علی علوم عقلی و نقلی فرا گرفت. آنگاه به نجف اشرف رفت و از مجالس درس آخوند ملاکاظم خراسانی و سید محمدکاظم یزدی بهره‌مند شد و به مقام اجتهاد رسید و خود از اساتید میرز حوزه گردید. پس از ۳۶ سال اقامت در آنجا یعنی سال ۱۳۴۶ به زادگاهش برگشت و پس از چندی عازم مشهد مقدس شد و زعیم علمی آن منطقه گردید. در واقعه مسجد گوهرشاد که در سال ۱۳۵۳ قمری اتفاق افتاد به اردبیل تبعید شد. پس از وقایع شهریور ۱۳۲۰ مراجعت وی به مشهد بلامانع گشت و سید در سال ۱۳۶۴ قمری بار دیگر

بدانجا بازگشت^۱. مرگ او به سال ۱۳۷۷ هجری قمری در تهران اتفاق افتاد و جنازه‌اش با تجلیل کم‌نظیر به مشهد انتقال یافت و در مجاورت حرم حضرت رضاع مدفون گردید. مرد رشید صریح‌اللهجه و بی‌باک بود^۲ و در علم و تقوی در زمان خود فرد اول به شمار می‌آمد. شاگردان بزرگی تربیت نمود و تألیفاتی نیز از خود باقی گذاشت که از جمله آنها دوره کامل فقه، صلوة المسافر، قاعدة لاضرر، رساله‌ای در ترتب حاشیه بر عروة الوثقی، فروع اجمالی، معتقدات القاصر در اصول عقاید، رساله عملیه به‌نام وجیز المسائل که سه کتاب اخیر به طبع هم رسیده است.

سید یونس سید یونسی

او در نیمه دوم حیات مرحوم سید یونس نجفی زندگی می‌کرد و از این جهت به سید یونس کوچک معروف بود. خانواده وی از قریه کلخوران برخاسته پدرش شادروان "آقامیر محیی‌الدین" هم از علمای مورد احترام اردبیل بود.

سید یونس به سال ۱۳۲۰ هجری قمری در اردبیل به دنیا آمد. دوره تحصیلات مقدمات را در این شهر و در حضور پدر و مدرسین دیگر به پایان رسانید آنگاه عازم قم گشت و از محضر درس مرحوم شاه‌آبادی، حاج شیخ‌مهدی مازندرانی و میرزای همدانی استفاده نمود و در فقه و اصول نیز در حوزه درس مرحوم حجّت کوه‌کمری شرکت کرد و از شاگردان میرزای آن حوزه گردید. در سال ۱۳۷۰ هجری که مجتهد جامع‌الشرایطی شده بود به امر و اجازه مراجع علمی به اردبیل بازگشت و اداره امور دینی حوزه را به دست گرفت.

او صرف‌نظر از مراتب علمی مرد نجیب و مهربانی بود و در رفع گرفتاری‌های مردم تکاپوی زیادی می‌نمود. مدرسه ملاابراهیم را تعمیر کرد و مدرسه جنب مسجد آقامیرزا علی‌اکبر را که به صورت انباری در آمده بود از اداره آموزش و پرورش باز گرفته نوسازی و دایر نمود. کتابخانه‌ای برای طلاب علوم دینی به وجود آورد و از وجوهات شرعی که دریافت می‌کرد زندگی بالنسبه مرفهی برای آنان فراهم ساخت. آقا سید یونس که به نام خانوادگی سید یونسی شناخته می‌شد در ۲۳ مرداد سال ۱۳۵۳ خورشیدی برابر ۲۵ رجب ۱۳۹۴ به موت فجاه در اردبیل درگذشت و جنازه‌اش با تجلیل کامل به قم منتقل و در قبرستان شیخان به خاک سپرده شد.

اینها عده‌ای از دانشمندان این سرزمینند که نام آنها در کتاب‌ها آمده و یا یاد آنها در خاطرها باقی مانده است. شکی نیست که همه دانشمندان و اندیشمندانی که در طول تاریخ بس طولانی اردبیل از این خطه برخاسته‌اند در این تعداد خلاصه نمی‌شوند و علماء و شخصیت‌های علمی ارزنده‌ای هم بوده‌اند که گذشت ایام یا حوادث روزگار آثار آنها را به تاراج داده و نامشان را از صفحه تاریخ زوده است یا هرآینه برای نگارنده امکان و حوصله مراجعه به مآخذ بیشتر فراهم نگشته و این وظیفه بر عهده پویندگان جوان در نسل معاصر اردبیل یا نسل‌های آینده واگذار شده است.

آنچه در خور توجه است این است که در ایام حیات این بزرگان، علم و دانش زمان
 ۱. علت تبعیدش به اردبیل تعقیب و ایستادگی او در واقعه مسجد گوهرشاد و اعتراض بر کشته شدن جمعی در آن مسجد به وسیله مأموران دوران رضاشاه بوده است.
 ۲. مرحوم اردبیلی در امر به معروف و نهی از منکر از هیچ مقامی رودربایستی نداشت. در یکی از سفرهای محمدرضا شاه پهلوی به مشهد، ملاقاتی بین آن دو در حرم حضرت << بقیه در صفحه بعد

معطوف به مسائل دینی و ادبی و به عبارت دیگر همان مطالبی بوده است که آنان در راه تحصیل آن کوشیده و یاد و اثری از خود باقی گذاشته‌اند و طبیعی است که با توسعه علوم ریاضی و تجربی و پیدایش دانش کیهانی و ... اردبیل در نسل‌های جدید خود دانشمندان بزرگوار در آن رشته‌ها نیز به جامعه بشریت تقدیم خواهد کرد و بدین سان بر افتخارات تاریخی خود خواهد افزود.

بقیه از صفحه قبل >>> رضاع صورت گرفت و آقای اردبیلی بعد از آن که از شاه خواست روی زمین بنشیند و به حرف‌های وی گوش کند از او پرسید که "چرا نماز نمی‌خواند". شاه گفت که نماز می‌خواند ولی تظاهر نمی‌کند. سید گفت که تظاهر تو به نماز خواندن به حال اسلام مفید است و من، به نام مفتی مذهبی به شما توصیه می‌کنم که در نماز کوتاهی نکن و حتی بدان تظاهر هم به نما تا مردم بدانند که شاه آنها مسلمان است و واجبات دینی را به جا می‌آورد.